برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۳۵»

ترجمهٔ مختصر البلدان

بخش مربوط به ایران

تألیف

ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق همدانی

ابن فقیه

ترجمه

ح - مسعود

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۹۸»

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۴۹ در چاپخانهٔ افق
چاپ شد

فهرست

به نام خدا

مقدمهٔ مترجم

۱- مدارس جغرافیایی :

بحثهای جغرافیایی را، ازیک نظرمی‌توان در قلمروتاریخ علوم اسلام، درمدارس زیر باز نگریست .

۱- مدرسهٔ اسلامی .

۲- مدرسهٔ عربی .

۳- مدرسهٔ یونانی .

۴- مدرسهٔ نورمانی سیسیل .

البته این تقسیم، تاپایان نیمهٔ اول سدهٔ ششم هجری را دربرمی گیرد، یعنی سال ۵۴۸ که سال درگذشت ادریسی، صاحب مدرسهٔ سیسیل، است و پیداست که نظر، بطور اشاره و اجمال، به‌تألیفات همان پنج‌سده است. اما ارزیابی بقیهٔ تألیفات ارزندهٔ مسلمین درجغرافیا، امثال تقویم‌البلدان ابوالفداء[۱] وآثارخواجه‌نصیرطوسی[۲] (که به گفتهٔ کراچکوفسکی: درکار رصد مراغه و زیج ایلخانی موادی تهیه کردکه بحثهای برخی ازاروپائیان دراین مسائل از آنها نشأت یافته است.) [۳] اکنون منظورنیست.

مدرسهٔ اول :

مقصود ازمدرسهٔ اسلامی، جغرافیائی‌است که مسلمین، درآغازپی‌ریزی دانشهای‌خویش، آن را بوجودآوردند .

مسلمین پیش‌ازآگهی یافتن ازمدرسه‌های جغرافیایی قبل ازاسلام، خود بـه وضع علم جغرافیا پرداختند. امور ذیل آنان را به تدوین وتحقیق این علوم واداشت .

الف : طلب علم. برهمهٔ افراد مسلمان فریضه بودکه در جستجوی دانش و برای طلب

۱- درگذشتهٔ ۷۲۱ ۲- درگذشتهٔ ۶۷۲ ۳- تاریخ الادب الجغرافی العربی، ج ۱ ، ص ۱۱۴

علم به هرسوی بشتابند. دشتهاوهامونها طی کنندودریاها درنوردند. این فریضه، عام‌وهمگانی ومؤکد است ودرآن هیچ‌گونه استطاعتی شرط نیست، زیرا اسلام می‌گوید: «طلب‌العلم‌فریضة علی‌کل مسلم»[1] ونیز، «اطلبواالعلم ولوبالصین»[2] ونیز: «اطلبواالعلم ولوبسفك‌المهج وخوض اللحج»[3] از این روبرای خلق‌اسلام لازم‌بودکه آبادی‌ها وراهها ومنازل و مردمان دیگررا خوب بشناسند تابا بصیرت‌کامل به‌جستجوی دانشها بپردازند.

ب: سفر حج. می‌بایست مسلمانان برای این سفر راهها (= مسالك) و آبادیها و کشورها (= ممالك) راکه سرراهشان بود نیك بشناسند. این‌سفر نیزفریضه بود ومسلمانان از سراسر عالم، چنان هم اکنون، برای انجام مراسم وآیین‌آن روانه می‌شدند.

ج: معرفت‌آفاق. اسلام ازآغازکار با آموزشهای خود استعداد وشعور فردی واجتماعی مسلمین را توسعه داد. قرآن‌کریم بانقل سرگذشت‌گذشتگان، مردم راتوجه دادکه باید در آثار پیشینیان نیك بنگرند و پند آموزند. تا هم برای سعادت خویش به‌مقدارعینیت‌مقاومت پی‌برند وهم سیر درعالم ومعرفت‌آفاق ونفوس وتأمل درشهرها وآبادیها و ویرانی‌ها، مایهٔ توسعهٔ اندیشه و گستردگی قلمرو ذهنیات آنان گردد.

د: سازمان اداری و سیاسی. در مورد اراضی و شهرهای مفتوح و علل فتوح ومسایل جزیه وخراج وسایر نظامات مملکتی، حوزهٔ اسلام نیازمند بودکه تحقیقات درست و کاملی داشته باشد. ازاین‌رو لازم بودکه مسائل شناخته شده را تدوین‌کنند وناشناخته‌هارا باتحقیق وتفحص بشناسند وبشناسانند. این‌همان‌بودکه امثال‌ابن خردادبه را به‌تدوین مباحث جغرافیا و پیش از او قدامةبن جعفر را به‌این تدوین واداشت.

برروی‌هم، اینها ــ وهم تاکیدی که‌اسلام‌درراه گستردگی دامنهٔ علوم ودانشها می‌کرد ــ عواملی بودکه جغرافیای اسلامی راباشکل خاص خود بوجودآورد. و دانشمندان اسلام را واداشت تاعلم جغرافیا، حتی شعبهٔ جغرافیای انسانی، را تدوین کنند. کارنامهٔ این حرکت علمی درزمینه جغرافیا «مدرسهٔ‌اسلامی» نامیده می‌شود.

مدرسهٔ دوم:

مقصود از مدرسهٔ عربی، اطلاعاتی‌است‌که عرب قبل ازاسلام نیز از مسائل جغرافیائی داشتند، که مقداری ازآن به‌معرفت «انواء» (جغرافیای فلکی) باز می‌گشت ونیز معرفت و

۱و۲و۳ ــ معالم‌الاصول، چاپ سنگی ۱۳۰۰ ه، ص۹، ونیز اسناد روائی او.

شناساییی که ازراه بازرگانی دریایی وزمینی به دست‌آورده بودند.[۱]

باید دانست که اصطلاح « مدرسهٔ عربی » که ما در اینجا بکار برده‌ایم ، غیر از همین اصطلاح است درکاربرد دکتر نقولا زیاده [۲] . اصولا برخی ازمؤلفان، جغرافیای عربی می‌گویند ومنظورجغرافیای اسلامی است، مثل‌اینکه می‌گویند: فلسفهٔ عربی، یا طب عربی، که مقصود ،فلسفه وطب اسلامی است .

مدرسهٔ سوم :

مقصود ازمدرسه یونانی، اطلاعاتی است که مسلمین پس از ترجمهٔ کتب یونان به دست آوردند. زیرا درجمله کتب ترجمه شده، در جغرافیا نیز مباحثی ترجمه شد ومسلمین در تألیفات خویش ازآنها بهره گرفتند، اما تنها به‌نقل آن مباحث بسنده نکردند، بلکه برآنچه ازیونانیان گرفتند، حقایق وتحقیقاتی افزودند وحتی بسیاری از اغلاط بطلمیوس یونانی را تصحیح کردند[۳] .

بدین گونه می‌بینیم که مسلمین در دور تألیف کامل جغرافیا، بطور چشمگیری، استقلال یافتند وبه قول میللر: تألیف ابوزید بلخی درجغرافیاکاملا استقلال داشت[۴] .

مدرسهٔ چهارم :

مقصود ازمدرسهٔ چهارم (= سیسیل)، مدرسهٔ شریف ادریسی مؤلف کتاب « نزهة ـ المشتاق فی‌اختراق‌الآفاق» است که به گفتهٔ دکترنقولا زیاده، نقشه های او در شناختن نقشهٔ جهان مدتی دراز مرجع اروپائیان بوده است[۵] .

ابوعبدالله، محمدبن عبدالله بن‌ادریس، که به علت سیادت، به «شریف ادریسی» معروف است ، در سبتة (= سبوتا ، شمال افریقا ،کنار تنگهٔ جبل‌الطارق) به سال ۴۹۳ بزاد ودر ۵۶۰ درگذشت. او دانشمند جغرافیدان مسلمان و یکی از بزرگترین جغرافیدانان ونقشه‌نگاران قرون‌وسطی بود، که در دربار روژهٔ دوم (به‌عربی : رجار)، فرمانروای سیسیل‌رونق یافت وبرای اوجهان نمایی ازنقره‌ساخت. وکتابی در جغرافیا به نام «کتاب الرجاری» یا «نزهةالمشتاق فی‌اختراق الآفاق» به‌نام وی تألیف کرد . این‌کتاب ـ چنانکه در برخی از ماخذآمده است ـ مفصل‌ترین شروح قرون وسطایی‌عالم است وبرخلاف سایر کتب جغرافی‌ـ

۱ـ کتب‌انواء، وازجمله «الانواء» ابن قتیبه و«العرب قبل‌الاسلام». و«تاریخ العرب‌ـ قبل‌الاسلام». وتاریخ الادب الجغرافی العربی، ج ۱، ص ۴۰ به بعد ، دیده شود .

۲ـ الرحلات والجغرافیة عندالعرب، ص ۳۱

۳ـ تاریخ آداب‌اللغة العربیه، جزء ۱، ص ۲۰۱

۴ـ الرحلات، ص ۳۱

۵ ـ الرحلات،ص ۱۵

دانان مسلمان، شامل اطلاعاتی است دربارهٔ بسیاری از کشورهای مسیحی .

اصولا معلومات مسلمین درزمینهٔ جغرافیا، ونیز نقشه، بسیار ارجمند و مهم است. به گفتهٔ یکی ازمحققان معاصر : «آثار تحقیقات مسلمین درجغرافیا ازجهات مختلف اهمیت دارد: وصف طرق ومسالك، بیان طول وعرض طبیعی بلاد، شرح‌منازل وبنادر، علاقهٔ خاص به جغرافیای انسانی، وازاینجاست که آثار مسلمین درجغرافیامتنوع وآموزنده است. ومی‌نگریم که درجغرافیا وسعت عرصهٔ تحقیقات مسلمین خیلی بیشتر ازیونانی‌هاست .

«سفر وحرکت وسیر درنظر آنان بسی اهمیت داشته است، وازهمین روست که می‌بینیم پنج قرن قبل ازمارکوپولو، یك سیاح مسلمان، سلیمان تاجر ، ازچین دیدن‌کرده است . و وصف مشهودات او درروایت ابوزید سیرافی باقی است . از علاقهٔ زیاد مسلمین به‌جغرافیا و دانستن خواص شهرها، موضوعی نیزکه جالب است، علاقه به‌وصف غرایب است‌واین علاقه‌تا حدی است‌که حتی سرگذشت‌افسانه‌آمیز ملاحان راذکرکرده‌اند. نیز باید دانست که‌اطلاعات جغرافیایی مسلمین به حدود قلمرو خلافت محدود نمی‌شد، ونه تنهاازراه دریا تاچین وهندو کره وحتی ژاپن سفرکردند، بلکه ازراه زمین نیزآسیای مرکزی وحتی چین را دیدند و شناختند .

«درجغرافیای انسانی نیزبسیار علاقه نشان دادند وتحقیق‌کردند . « تحقیق ماللهند » بیرونی نمونهٔ‌کامل تحقیقات مسلمین است درزمینهٔ جغرافیای انسانی وفولکلور .

«مسلمین به وسیلهٔ بازرگانان وسیاحان وحاجیان‌وسپس به وسیلهٔ دانشمندان ومحققان جغرافیائی ، بشناختن جهان و تدوین مسائل جغرافیائی توفیق یافتند ، و حتی معلومات جغرافیائی‌آنان ازراه سیسیل بدست اروپائیان رسید.

«روح تحقیق ورسیدگی عمیق نیزدر مسلمین به حدکمال بود وخود علاقهٔ شدیدی به مشاهده وتجربه وآزمون‌شخصی داشتند،چنانکه درمورد مسعودی وبیرونی ومقدسی ودیگران می‌بینیم. ودرآثارمسعودی، جهانگرد ومورخ‌دقیق، نیزفراوان به نمونهٔ این تحقیق وبررسیها می‌رسیم، گرچه‌کتاب «القضایا والتجارب» اودردست نیست، اما از«مروج الذهب» و«التنبیه‌والاشراف» روش‌کاروتحقیق‌اومعلوم‌می‌شود. وبخصوص‌درکارهای اووبیرونی‌می‌نگریم که چگونه به دقایق مسائل جغرافیای‌انسانی توجه‌کرده‌اند. ودرمورد انواع حرفه‌ها وخواص شهرها و آبادیها رسیدگی و دقت نموده‌اند[1] »

1ـ«کارنامهٔ اسلام»، تألیف آقای‌دکترعبدالحسین‌زرین کوب، چاپ شرکت سهامی‌انتشار ، تهران ـ۱۳۴۸ وتراث‌الانسانیه،ج ۳،ص ۱۰۱ به‌بعد، مقاله دکترمحمدمحمود صیاد، والمقتطف، سال ۷، ص۵۹۵،به بعد و۷۱۵ به بعد، مقالهٔ سلیم شحاده .

بیرونی می گوید: «... ولی‌اکنون، اسلام از نواحی‌شرقی تانواحی‌غربی زمین، همه‌جا نفوذ کرده است. در جانب مغرب تااندلس، ودر جانب مشرق تا چین و اواسط هند، و در جانب جنوب تاحبشه وزنگبار، ودرشمال‌تابلاد ترکان وصقلابیان رسیده است. بدین‌ترتیب، اقوام مختلف بایکدیگر چنان تفاهمی پیدا کرده اند که تنهاخواست خدا می‌توانسته است چنین‌کند. وازآنان [که سد راه ارتباطهای فرهنگی بودند] تنها ولگردان وراهزنان بر جای ماندند. بازماندهٔ‌کافران سرسخت، گرفتار ترس‌شدند وسر به اطاعت فرودآوردند. اینان اکنون درپیروان‌اسلام به‌چشم‌احترام می‌نگرند، وباآنان درصلح‌وصفا به‌سرمی‌برند. تحصیل اطلاعات دربارهٔ جاهای مختلف زمین، اکنون بیرون ازقیاس، سهلتر ومطمئن‌ترشده است. اکنون گروهی‌ازامکنه رامی‌یابیم که درجغرافیا [ی‌بطلمیوس]، درمشرق امکنهٔ دیگرقرارداده شده، درصورتی‌که واقعاً درمغرب‌آن امکنه واقع است، وبرعکس. دلیل این امرآن‌است‌که یاتعیین‌مسافات‌که بنابرآنهاطول وعرض جغرافیائی‌صورت‌می‌گرفته،مبنی‌براشتباه بوده‌است، یااین‌که ساکنان‌این‌گونه امکنه، جاهای سابق خودراترک کرده وبه‌جاهای دیگررفته‌اند» ۱

پس‌باتوجه به نمونهٔ‌کارهای مسلمین به‌اهمیت این دانش درنزدآنان برمی‌خوریم وتنها درکتاب «تقویم‌البلدان» به ده‌ها مسألهٔ دقیق در مورد عرض وطول بلاد و ذکر اسامی آنها می‌رسیم. گرچه جغرافیای مسلمین چنانکه یادکردیم به ذکرطول وعرض بلادمنحصر نبود، ولی‌درهمان باره نیزمی‌بینیم که چه مایه‌کارهای علمی انجام‌داده‌اند. و به گفتهٔ کراچکوفسکی «دراین‌روزگاردیگرتأثیرمهم وچشمگیرآنان رادر تاریخ تمدن انسانی همگان پذیرفته‌اند» ۲

وبه گفتهٔ لاروس ــ به‌نقل‌دائرةالمعارف مصر ــ «هنگامی‌که خواننده‌ای بخواهدشگفتی دانش جغرافیا رادر قرن یازدهم [میلادی ــ پنجم هجری] بنگرد، نبایدآن رادر اروپا ــ که درآن روزگار غرق توحش بود ــ بجوید، بلکه بایدمقصود خویش را درنزد عرب(مسلمین) طلب‌کند.» ۳

۲- ابن فقیه

ابوبکراحمدبن‌محمدبن‌اسحاق‌همدانی، معروف‌به ابن‌فقیه (= ابن‌الفقیه)، ابن‌ندیم می گوید: «نامش احمد واز ادیبان است. بیش از این ازکار و بار او چیزی دانسته نیست.

۱ــ تحدید نهایات الاماکن، به نقل ازکتاب «علم وتمدن دراسلام» تالیف آقای دکتر سیدحسین نصر، ترجمهٔ‌آقای احمدآرام، فصل سوم، بند «ب» ــ جغرافیا.

۲ــ تاریخ‌الادب الجغرافی‌العربی، ج ۱، ص ۳

۳ــ دائرةالمعارف مصر ــ فرید وجدی ــ ج ۳، ص ۱۲۲، چاپ دوم.

اوراست کتاب «البلدان» به‌اندازهٔهزار ورق. آن راازکتابهای دیگران گرفته و کتاب‌جیهانی راسلخ کرده است[1] . نیزازآثار اوست کتاب:«ذکرالشعراءالمحدثین‌والبلغاءمنهم‌والمعجمین».

دائرةالمعارف الاسلامیه گوید: «او کتابی جامع بـه‌نام البلدان درحدود سال ۲۹۰ه [2] (۹۰۳ م) تألیف کرده است که مقدسی ویاقوت بسیاراز آن، نام می‌برند. این کتاب ازمیان رفته‌است. دخویه[3] می گوید: احتمال دارد مختصری‌راکه ازروی این کتاب نوشته شده‌است، علی‌بن حسن شیزری، درحدود سال ۴۱۳ هجری نوشته باشد. همین‌مختصر را دخویه جزء «مجموعهٔ‌کتب جغرافیایی‌عربی»[4] ، به‌عنوان‌جلدپنجم آن‌مجموعه درسال ۱۸۸۷ نشر کرده‌است.

می گویند: ابن‌فقیه، دربارهٔ شاعران بزرك عصرخود نیز کتابی نوشته بوده است. مـا اززندگی مؤلف چیزی‌نمی‌دانیم، لیکن می‌توانیم ازآنچه دخویه درمقدمهٔ خودبر«البلدان» ذکر کرده است ونیزاشارهٔ کوتاهی که یاقوت در «ارشاد الاریب[5] » می کند بفهمیم که مؤلف وپدرش ازمحدثان مشهور بوده اند . » [6]

۱ـ «... وسلخ کتاب‌الجیهانی» » فهرست، چاپ مصر (رحمانیه) ص۲۱۹. دربارهٔ ایـن سخن ابن‌ندیم سخن خواهیم گفت. وخواهیم گفت که سلخ محتمل است به‌معنای ترجمه باشد.

۲ـ معجم‌المطبوعات گوید، بعدازسال ۲۷۹. ج۱ بند ۲۰۶

۳ ـ دخویه (Goeje.m.j.de - ۱۸۳۶ - ۱۹۰۹) شرح حـال و کار های وی ، المستشرقون، ج۲،ص۶۶۳-۶۶۶

۴ـ مجموعهٔ‌کتب جغرافیای عربی (Bibliotheca Geographorum Arabicorum) که دخویه، منتشر کرده است، شامل ۸ مجلد است بدین شرح :

۱ـ مسالك الممالك ـ ابواسحاق اصطخری (کرخی)، بریل

۲ـ صورةالارض ـ ابن حوقل ابوالقاسم نصیبی، بریل

۳ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم ـ شمس‌الدین مقدسی بشاری، بریل

۴ـ مجلدی شامل فهرست راهنمای تـاریخی ، فهرست راهنمای جغرافیائی ، واژه نامه، اضافات و تصحیحات، برای جلد۱ تا ۳ ، بریل

۵ـ مختصرالبلدان ـ ابن فقیه، بافهرست‌ها وتعلیقات، بریل

۶ـ المسالك والممالك ـ ابن خردادبه، بضمیمهٔ «الخراج وصنعةالکتابه» تألیف قدامة ابن جعفرکاتب بغدادی، و دیباچهٔ دخویه براین مجموعه ، بریل

۷ـ الاعلاق‌النفیسه (الجزء السابع) ابن رسته ابو علی ، به ضمیمهٔ « البلدان » تألیف یعقوبی ، بریل

۸ـ التنبیه والاشراف ـ مسعودی، بریل

۵ـ = معجم الادباء (طبع مرگلیوث، ج۲،ص۶۳)

۶ ـ دائرةالمعارت الاسلامیه، ج۱،ص۲۵۶، چاپ سوم ـ مصر

کراچکوفسکی می گوید : « ابن فقیه را مستشرقین روسی می‌شناسند وبا آثار او آشنایند. اودرموردترکستان وقفقاز، معلوماتی به‌دست می‌دهد، ضمناً - به‌نقل ازابن‌خردادبه- راه بازرگانان یهود، وبازرگانان‌روس رامعرفی می‌کند. واین موضوع خود باعث به وجود آمدن تحقیقاتی شده است، که ازجمله، تحقیق خاصی است که Kunik کرده است. ممکن‌است نسخهٔ خطی مشهد، مقداری از این مسأله را روشن کند[1] . به ظن قوی ، ابن فقیه از مردم همدان ایران بوده است.[2] او ادیبی شعردان ومطلع‌بوده وکتابی دربارهٔ شاعران نوشته‌است که ماقفط نام‌آنرا می‌دانیم. تألیف جغرافیائی او (البلدان) دراصل کتابی پرحجم وبزرگ بوده وچنانکه می گویند، پنج جلد و دوهزار صفحه داشته است. لیکن این کتاب راما اکنون، از روی مختصری می‌شناسیم که علی شیزری، درسال ۴۱۳ه ، (۱۰۲۲ م)، یعنی تقریباً صد سال پس‌از تألیف اصل، ازروی‌آن، تألیف‌کرده است. امایاقوت، ازنسخهٔ اصل، قسمتهای بسیاری نقل‌کرده است»[3]

لسترنج گوید: « محقق ونویسندهٔ دیگر، ابن‌فقیه هم‌زمان ابن رسته است[4] که تألیفی قابل توجه درموضوعات مختلف جغرافیاکرده و بانهایت تأسف فقط اجمالی از آن‌کتاب در دسترس ماست. برخی ازیادداشتهای او برای تکمیل یاد داشتها و مطالب محققین قبل مورد استفاده است» [5]

دردائرةالمعارف بستانی[6] نیزدرهمین حدود دربارهٔ اوگفتگو شده‌است . مآخذ دیگر نیز آنچه دربارهٔ اوگفته‌اند ، اجمال یاتفصیل سخنان ابن‌ندیم ویاقوت است . مؤلف ریحانه می گوید: «ابن‌الفقیه : احمدبن فقیه، یااحمدبن محمد بن‌اسحق‌بن‌ابراهیم همدانی‌طباطبائی مکنی‌به «ابوبکر» یا «ابوعبدالله» ومعروف به «ابن‌الفقیه»، در اوایل قرن چهارم هجرت، از اکابر جغرافیین واهل ادب بوده واز تألیفات اوست‌کتاب «البلدان»یا«مختصر کتاب‌البلدان»

۱ـ تاریخ‌الادب الجغرافی، ج۱، ص۱۶۳ـ۱۶۴

۲ـ کراچکوفسکی ، ضمن بیان استطرادات ابن‌فقیه، درمورد همدان و وصف‌آن ، نیز همدانی بودن اورا یادآور می‌شود. تاریخ‌الادب‌الجغرافی، ج۱،ص۱۶۳ ، جرج‌سارتون نیزاورا ازهمدان ایران می‌داند. مدخل تاریخ علم، ج۱، ص ۶۳۵

۳ـ تاریخ‌الادب الجغرافی العربی ، ج۱، ص ۱۶۲

۴ـ نیزرك : اعلام الفلسفة العربیه، ص ۹۶ـ۹۷

۵ ـ تاریخ جغرافیایی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص۱۴

۶ـ ج۳، ص ۴۳۳، چاپ ۱۹۶۰

که درلیدن چاپ و بعد ازوفات معتضد شانزدهمین خلیفهٔ عباسی ۲۷۹هـ (رعط) تألیف شده و بجز موارد نادره نامی ازبغداد نبرده وفقط بلادعظیمه ۱ راذکر کرده است. سال وفاتش بهدست نیامد. نام اورا درقاموس‌الاعلام، احمدبن فقیه، نوشته وظاهر آن است که پـدرش محمـد، ملقب به فقیه بوده است۲.

معلوم نیست که خیابانی به‌چه استناد عنوان طباطبائی را برهمدانی افزوده است؟ نیز چطور می‌گوید از تألیفات اوست کتاب البلدان یا مختصر البلدان، چه ظاهراً مختصر از دیگری است. اما درمورد بغداد، دراصل‌البلدان، به تفصیل سخن گفته شده است.

جورج سارتون در کتاب «مدخل تاریخ علم» می‌گوید: «ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق بن الفقیه‌الهمدانی. متولد درهمدان، ایران، جغرافیادان ایرانی که درحدود ۹۰۳- [میلادی] شهرت گرفت. در همان حدود ۹۰۳ [۲۹۱ هجری] کتاب البلدان رانوشت که مقدسی ویاقوت غالباً ازآن نقل کرده‌اند. این کتاب ازمیان رفته‌است ولی خلاصه‌ای ازآن در دست است... متن رادخویه چاپ کرده وبروکلمان، ج۱، صفحات ۲۲۷، ۱۸۹۸ ازآن‌سخن گفته‌است.»۳ این بود اطلاعی اجمالی دربارهٔ ابن فقیه.

۳- البلدان

درنسخهٔ a مقدسی (ضمن سخن‌دربارهٔ جغرافیانویسان ونقدکتابهای‌ایشان) چنین‌آمده است: «کتابی دیدم که ابن فقیه تصنیف کرده است درپنج مجلد»۴ ازاین سخن مقدسی ونیـز ازعبارت‌ابن‌ندیم: «نحوالف‌ورقه»، دانسته می‌شود که‌اصل کتاب «البلدان»، یا«اخبارالبلدان»۵ ابن فقیه‌کتابی مفصل بوده است وتقریباً مسلم می‌شود که نسخهٔ چاپی دخویه، در سلسلهٔ متون جغرافیائی، مختصری ازالبلدان است.

البلدان راگروهی ازمحققان ستوده اند وحتی آنرا جزو اصول ومتون عمدهٔ‌جغرافیا محسوب داشته‌اند. ازمتقدمان، مقدسی ویاقوت بسی ازآن نقل و بدان استناد کـرده‌اند. لیکن دوسخن (ازسوی ابن ندیم و مقدسی) دربارهٔ آن گفته شده است که ما اینك به نگرش بیشتری دربارهٔ آنها می‌پردازیم.

۱- گویی بغداد، درآن روزگار، ازبلاد عظیمه نبوده است!
۲- ج۶، ص۱۰۶.
۳- رك: Introduction to the History of Science چاپ بالتیمور (۱۹۴۷) صفحات ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۳۵
۴- احسن‌التقاسیم ص۴، چاپ دخویه.
۵- عنوان نسخهٔ آستان قدس.

الف: «آن را از کتابهای دیگران گرفته و کتاب جیهانی را سلخ کرده است». این سخن دارای دو قسمت است، یکی اینکه ابن‌فقیه از کتابهای دیگران اخذ کرده، ودیگر اینکه کتاب جیهانی را سلخ کرده است. دربارهٔ قسمت اول، اگر مقصود ابن ندیم این است که بطور استناد و نقل، از مآخذ پیش از خود، چیزهائی آورده است که این، چنان ایرادی نیست، زیرا نوع مؤلفان متأخر در هر موضوعی، از متقدمان خویش چیزهایی گرفته و آورده‌اند، و همواره اخلاف مؤلفان از اسلاف، بخصوص در علم واحد، اقتباس و نقل می‌کرده‌اند.[1] و اگر مقصود این است که خود ابن‌فقیه به سفر و سیاحت و مشاهده و آزمون نپرداخته و با این حال جغرافیا نوشته است، این موضوعی است که او خود در آغاز کتاب بدان اشاره می‌کند و در این باره چنین می‌گوید: «فکتابی هذا یشتمل علی ضروب من اخبار البلدان وعجائب الکور والبنیان فمن نظر فیه من اهل الادب والمعرفة فلیتأمله بعین الانصاف ولیعرنا فیه حسن محضره وجمیل رأیه و.. ویهب زللی لاعترافی واغفالی لاقراری فانی انما الحقت فی هذا الکتاب ما ادرکه حفظی وحضره سماعی من الاخبار والاشعار والشواهد والامثال.»[2]

واز این مقوله این اندازه فرق میان دو نوع کتب جغرافیا مشهود می‌شود که برخی حاصل مشهودات و تجربیات مؤلفان است و برخی نه‌چنین است، چنانکه در بعضی از کتب مقداری از مشاهدات و مقداری از مسموعات گرد آمده است.

اما قسمت دوم سخن ابن ندیم: «کتاب جیهانی را سلخ کرده است» و به تعبیر دائرة ـ المعارف بستانی «حکم کوبندهٔ ابن ندیم درمورد البلدان»، حقیقت این امر درست معلوم نمی‌شود. زیرا نخست باید دید زمان تألیف جیهانی تا آن اندازه بر ابن فقیه مقدم بوده‌است، که بتواند مؤلف بعدی، کتابی را چنین سلخ کند یا نه.

در این مورد علامهٔ قزوینی می گوید: «دخویه تألیف کتاب او را درحدود سنهٔ ۲۹۰ می نویسد (دیباچه ص X) ولی ابن النديم در الفهرست ص ۱۵۴ در حق او گوید: «و سلخ كتاب الجيهانی». من تاريخ تأليف كتاب الجيهانی را و اينكه كدام جيهانی (زیرا که گویا جیهانی مانند بلعمی متعدد بوده اند تا درست تحقیق شود)[3] مؤلف آن

۱ـ کراچکوفسکی، می گوید: «مآخذ ابن‌فقیه، بسی گوناگون است. مؤلفان پیش از او، همه به گونه‌ای جزء منابع کتاب او هستند و قسمتهایی بسیار از مؤلفان و مطلعانی چون جاحظ و ابن خردادبه وسلیمان تاجر و بلاذری و گاه جیهانی نقل می کند.» «تاریخ الادب الجغرافی العربی»، ج ۱، ص ۱۴۱.

۲ـ البلدان ص ۲ و ۳، چاپ دخویه وافست بغداد.

۳ـ برای دیدن این تحقیق مرحوم علامهٔ قزوینی در بارهٔ جیهانی، رجوع شود به: ←

بوده است عجالةً نمی‌دانم . ولی گمان می‌کنم که تألیف کتاب جیهانی مدتی یعنی اقلا بیست سی سال بعد از تاریخ ۲۹۰ بوده است. پس چگونه ابن الفقیه توانسته است کتاب اورا سلخ نماید. پس لابد دخویه در تاریخ تألیف کتاب ابن‌الفقیه باید سهو فاحشی کرده باشد . وباید تاریخ تألیف‌او مدتی‌مدید متأخر از سنهٔ ۲۹۰ باشد»[1] .

دیگر اینکه مقصود از« سلخ » چیست؟ آیادر مقایسهٔ کتاب ابن فقیه باکتاب جیهانی ، نسبت تألیف محفوظ‌می‌ماند یا نه؟ زیرا دانشمندان تألیف‌را هفت قسم کرده‌اند[2] . نیز گفته‌اند اگر مؤلفی در فنی کتاب می‌نویسد که پیش از او نیز نوشته‌اند، باید کتابش از پنج فایدت خالی نباشد :

۱ـ به‌دست دادن مطالب مشکل،

۲ـ گردآوری مسایل پراکنده ،

۳ـ شرح مباحث پیچیده ،

۴ـ تنظیم و ترتیب دادن نیکو وزیبا به مسائل،

۵ـ دورافکندن زواید وسخنهای دور و دراز[3].

نیز محمد بن موسی خوارزمی ، صاحب «کتاب‌الجبروالمقابله» گوید : « مؤلفان سه دسته‌اند :

۱ـ آنان که مطلبی راکه پیش ازایشان معلوم نبوده است بیرون می‌آورند و به دست آیندگان می‌سپارند .

۲ـ آنان که مسائل‌مغلقی‌را که پیشینیان به‌جا هشته‌اند شرح می‌کنند وروشن می‌سازند ودر دسترس قرارمی‌دهند.

۳ـ آنان که دربرخی ازکتابها نواقص ورخنه‌ها می‌یابند ، بدین گونه آن نواقص را تکمیل می‌کنند وآن‌رخنه رامی‌بندند و...»[4]

اکنون باید دیدکه‌آیا نسبت تألیف ابن‌فقیه، باتالیف جیهانی چیست، وآیا هیچ یك ازاین شروط وشرایط را دارد یانه؟ البته معلوم است که این بحث بدون بدست‌آوردن مسالك

⟵ یادداشتهای قزوینی، ج۲،ص۲۰۲ـ۲۰۹

۱ـ یادداشتها، ج۶، ص۱۲۱ـ۱۲۲

۲ـ هنجار گفتار، مقدمه.

۳ـ هنجار گفتار، ص ۱و۲

۴ـ الجبر والمقابله ، ص ۱۵

جیهانی امکان‌پذیر نیست واین موضوع نیازمند بحثی سرشار است براساس پیدا شدن مأخذی دیگر. تنهاسخنی که هست این‌است که مقدسی درمقدمهٔ احسن‌التقاسیم که کتابهای جغرافیایی پیش ازخودرا مورد بررسی قرارمی‌دهد ونقد می‌کندواز کتاب جیهانی وابن‌فقیه نام می‌برد، ابداً سخنی دراین‌باب نمی‌گوید وحتی به‌اشاره نیزاین مقوله رایادآور نمی‌شود. درصورتی که با دقتی که وی‌درنقد این گونه‌کتب نشان می‌دهد[1] می‌توانست بگوید، کتاب ابن‌فقیه هم سلخ‌شدهٔ کتاب جیهانی‌است. لیکن‌چنین چیزی‌نمی‌گوید. دراینجابایدبه‌یادداشته باشیم که ممکن‌است، مقصود ابن‌ندیم از«سلخ» ترجمه باشد. بنابراین سخن دیگری خواهد بود، ومی‌رساند کـه کتاب جیهانی به‌پارسی‌بوده است. نیزباید به‌یادداشت‌که بنابه‌اظهار کراچکوفسکی[2] نظـر دخویه، دراین باب، برعکس نظرالفهرست است.

ب: ولی مقدسی انتقادی دیگربر ابن‌فقیه داردکه برجاحظ نیزوارد است. وآن این است‌که این مؤلفان، درکتب خود، گستردگی داده‌اند وبجزمطالب خاص تألیفات خود، به ذکرونقل مطالب وقصص واشعار وحکم وامثال پرداخته‌اند. وپر روشن است‌که این اشـکال «مبنایی» است، نه «علی‌المبنی»، زیرا جاحظ وابن‌فقیه، چنانکه هردوتصریح کرده‌اند، بـه چنین‌امری ملتزم‌اند وعمداً به تبسط درتألیف وتنوع درنقل پرداخته‌اند، تاکتاب حاوی‌حکم وفواید دیگری نیزباشد. وروشن است‌که بیشترآنچه‌آورده‌اند از موضوع کتابشان، به معنای اعم، بیرون‌نیست، گرچه‌گاه جزء موضوع، بالمعنی‌الاخص‌نیست. واین نیزبخصوص بارعایت سلیقهٔ سلف، چندان ایرادی نخواهد بود. وآنان به‌رعایت حکمتی و فایدتی عمداً به چنیـن تبسطی پرداخته‌اند.

*

بعدازاین‌همه گوییم: درمآخذی کهن، چون ابن‌فقیه- صرف‌نظر ازاساطیر (میتولوژی)- به‌معلوماتی صحیح‌ترمی‌توان برخورد نـادر مآخذی چون حموی. دراینجااشاره می‌کنم بـه تحقیقات بس ارجمند استاد مرتضی‌العسکری، درکتاب «عبدالله‌بن سبأ- المدخـل». وی در این سلسله از تألیفات محققانهٔ خویش[3] که سیف‌بن عمرتمیمی (م‌بعداز ۱۷۰هجری) راوی

۱- احسن‌التقاسیم، ص۴، چاپ دخویه، وافست بغداد.

۲- تاریخ‌الادب‌الجغرافی‌العربی ج۱، ص۱۷۴.

۳- تحقیقات ارزندهٔ این‌گونه محققان، برای روشن‌کردن حقایق فراوانی ازتاریخ سـه قرن اول‌اسلام، بسیار سودمند است، بلکه رجوع به‌آنهابرهر محقق حتم وواجب است وپژوهنده راازمراجعه واطلاع کامل ازاین‌گونه بحث‌ها گزیری نیست. رك: دوتألیف عسکری: «عبدالله‌بن سبأ- المدخل» چاپ قاهره و «خمسون ومائة صحابی مختلق» چاپ بغداد وکتب مشابه این دو.

جعال و کذاب رامعرفی می کند؛ وجنایات اورا بر تاریخ اسلام شرح می‌دهد ، واعتماد کردن بیمورد و بی‌اساس محمدبن جریر طبری را براو، پیش چشم می‌نهد : چند محل جغرافیائی‌را نام می‌برد، آنگاه‌می گوید: «این‌اماکن وبسیاری دیگر راحموی‌در«معجم‌البلدان» به‌اعتماد بر قصه‌های‌سیف ذکر کرده است، درصورتی که در کتابهای جغرافیائی دیگر، مانند کتابهای‌ذیل، ذکری از آنها نمی‌یابی:

۱ـ صفة جزیرة‌العرب ـ ازابومحمد حسن‌بن‌احمدبن یعقوب‌بن یوسف‌بن داود، معروف به ابن‌الحائك، درگذشته به‌سال ۳۳۴هجری (۹۴۵-۹۴۶ م) .

۲ـ فتوح‌البلدان ـ ازبلاذری.

۳ـ مختصرالبلدان ـ ازابوبکراحمدبن‌محمد همدانی، معروف به‌ابن‌الفقیه؛ ازعالمان اواخرسدهٔ سوم هجری .

۴ـ الآثارالباقیة عن‌القرون‌الخالیة ـ ازابوریحان محمد بن احمدبیرونی خوارزمی ؛ درگذشته به سال ۴۴۰هجری.

۵ ـ معجم‌مااستعجم ـ ازابوعبید عبدالله‌بن‌عبدالعزیز بن مصعب بکری وزیر، درگذشته به‌سال ۴۷۸هجری.

۶ـ تقویم‌البلدان ـ ازاسماعیل امیرحماه، درگذشته به‌سال ۴۳۲هجری.

وازمتأخران، لسترنج مستشرق، درکتاب « سرزمینهای خلافت شرقی»[1] و عمر رضا کحاله، درکتاب «جغرافیة شبه جزیرة‌العرب» به‌حموی‌استناد نکرده‌اند»[2] .

۴ـ بخش مربوط به ایران

در این کتاب (مختصرالبلدان) که توسط دخویه نشر شده است، فصلهای چندی و مباحث گوناگونی است درزمینهٔ جغرافیای عمومی وجهان شناسی بر طبق عقاید مردمان آن روزگار ودرحدود اطلاعاتی که درآن عصررایج بوده است. تمام این چاپ، بدون فهرست اعلام ومقدمه وتعالیق‌دخویه، ۳۳۰صفحه است‌که ازدوسطر به پایان ماندهٔ صفحهٔ ۱۹۲، مطالب آن مربوط به‌ایران است واین ترجمه، شامل همین‌قسمت است .

۵ ــ تألیفات ابن فقیه

۱ـ البلدان ـ یا ـ اخبارالبلدان .

۲ـ ذکرالشعراء المحدثین والبلغاء منهم والمعجمین.

1- The lands of the eastern Caliphate by G. le strange Cambridge-1930

۲ـ رك : «عبدالله بن سبأ ـ المدخل» ص ۱۹۳، ازچاپ قاهره.

۳ـ کتاب العجایب

در مآخذ متداول ، همان دو کتاب اول را از آن ابن فقیه ذکر کرده‌اند . لیکن در نسخهٔ خطی مشهد ، کتاب دیگری خود ابن فقیه از خود نام می‌برد و در ضمن سخن در بارهٔ « حرات » و داستان خالدبن سنان و اطفاء نار حره می‌گوید : «و قد ذکرنا اخباره فی کتاب العجائب»[۱] . دراعلام المنجد ،چاپ بیستم ، گوید :« اوراست کتاب «رحلة ابن الفقیه الی نهرالفولغا» ـ که به‌روسی گردانیده ودر لنینگراد (۱۹۳۹) چاپ شده است »

۶ ـ نسخهٔ خطی مشهد :

دربارهٔ این نسخه ، مرحوم قزوینی چنین می‌گوید : « آقای احمد زکی ولیدی ، از علمای ترك شرقی، درمشهد مقدس ، در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی، یك نسخهٔ بسیارقدیمی از مسالك و الممالك ابن الفقیه کشف کرده است ، که در آخر آن رسالهٔ ابن فضلان کاملا مسطور است . و به اعتقاد ایشان (رجوع به ایرانشهر سال چهارم ۴۶ ـ ۴۷) این رساله را خود مؤلف در آخر کتاب خود علاوه نموده است »[۲]

کراچکوفسکی گوید : « حدود پانزده سال[۳] است که نسخه‌ای خطی در شهر مشهد به دست آمده است که شامل قسمت دوم از اصل کتاب بزرگ ابن‌فقیه است و تقریباً از شرح کوفه آغاز می‌شود . امید است بحث وجستجوی دقیق ، مطالب و فواید مهمی را که در آن‌است روشن سازد»[۴] این نسخه چنانکه کراچکوفسکی گفت ، نیمی از اصل کتاب است، امابخوبی پیدا شد نیست که نیمی از اصل مفصل کتاب اخبارالبلدان ابن‌فقیه‌است، یعنی همان کتاب که مقدسی می‌گوید در۵ مجلداست، وابن‌ندیم می‌گوید درحدودهزارورق، یانه، زیرا درنسبت‌همین نیمهٔ موجود، چنان اندازه‌ای که مقدسی وابن‌ندیم می‌گویند موجود نیست.

آنچه مسلم است این است که این نسخه با چاپ دخویه شباهت کامل دارد ، وحتماً می‌تواند اصل آن مختصر باشد ، و همین قسمت موجود از همهٔ چاپ شدهٔ دخویه ، اندکی بیشتر است .

نسخه ازشرح شهرهای عراق می‌آغازد ، بدین‌گونه : «بسم الله الرحمن الرحیم .

---

۱ ـ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ورق ۱۳۱ ـ الف .

۲ ـ رك : یادداشتها، ج۶، ص ۱۲۰ ، اما چنانکه درحاشیهٔ یادداشتها ذکرشده است ، رسالهٔ ابن فضلان و نیز دو رسالهٔ مسعربن مهلهل را برخی از قـراء نسخه برآن افزوده‌انـد . مرحوم قزوینی نیز الحاق آن را به دست خود ابن فقیه ، مورد تردید قرار می‌دهد .

۳ ـ ظ : سال ۱۹۲۵ می‌شود ، زیراکراچکوفسکی، فصول اول کتاب خود را در حدود سال ۱۹۴۱ تالیف‌کرده است . رك: مقدمهٔ مؤلف، ص ۱۴

۴ ـ تاریخ الادب الجغرافی العربی ، ج ۱ ، ص ۱۶۳

الحمدلله رب‌العالمین . وصلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین الطاهرین . هذا بقیة‌القول علی العراق و البصرة و اخبار دار فتحها، والوقت الذی بنیت ، ومافیها من العجائب ، و القول فی الابله ، و القول فی البطایح ،والقول‌فی‌الواسط ،و القول فی النبط و الخوز ، و القول فی بغداد واخبار کوردجله و القول فی سرمن رای..»[1]

نام کتاب در این نسخه[2] « اخبار البلدان » ضبط شده است . و چنانکه روشن است در آن تفصیلهای بیشتری در مورد شهرها و آبادیها و قصص و اخبار آمده است ، و قصاید و قطعات فراوانتر و مفصلتری ذکر شده است و همه‌جا ، هرچیز ، بخصوص ارقام مالی با دقت و تعداد ذکر شده است و اگر خراج استانی را در مختصر البلدان چاپی ، مجموع مقداری می‌بینیم ، در این نسخه ریز آن داده شده است که هردهکده‌ای مثلا چقدر خراج داشته است . و همین‌گونه سایر مسائل وبویژه قصاید بسیار و فواید دیگری ازنوع‌حکایات و اخبار و امثال و شواهد و حکم پیشینیان . و گاه می‌شود که قصیده‌ای که در متن چاپی ذکر شده است ، درآن‌چندین بیت افزوده دارد یا ترتیب ابیات متفاوت است .

در اوایل نسخه ، به هم ریختگی مشهود است ، بدین سان که ضمن سخن دربارهٔ کوفه ، مقداری مطلب ، از صفحهٔ طرف چپ (ب) ورق ۹ ، تا آخر صفحهٔ طرف راست (الف) ورق ۱۰ مربوط به همدان است . و از جمله قصیده‌ای است در ۳۴ بیت ، که ۳۱ بیت آن (با اختلاف چندی در برخی ابیات و ترتیب آنها) در متن چاپی صفحهٔ ۲۳۱ – ۲۳۳ آمده است . البته پیداست که این غلطکاری از صحافان است .

در مورد بغداد نیز به تفصیل ، تحت عنوان : « القول فی مدینة السلام بغداد » سخن می‌گوید و از ورق ۳۰ (ب) تا ورق ۷۴ ویژه بغداد است و سپس « سرمن‌رأی » .

مؤلف گاه‌گاه به یادکردن فواید فلکی و نجومی ، ازجمله مثلثات‌کوکبی‌می‌پردازد. و در تناسب بلاد با بروج و طبایع کواکب ، سخن می گوید (رك: ورق ۱۰۰ به بعد) .

باید دانست‌که ترتیب این نسخه ، در همین قسمت موجود، با متن چاپی فرق‌دارد. ودرمواردی، از جمله شهرنهاوند و نیزسیرآذرفردجان ، (فراهان)خلطی کتابتی روی داده است . (رك : ورق ۱۲۷ ب ، و ورق ۱۳۷ الف) . و آنچه از تصفح نسخه برآمد،معلوم داشت که بخش مربوط به آذربایجان و ارمینیه نیز از آن افتاده است .

نسخه با این عبارت به‌انجام می‌رسد : « تم الکتاب بحمدالله تعالی الی هاهنا تألیف احمدبن محمدبن اسحق الهمدانی المعروف بابن‌الفقیه من‌کتاب اخبار البلدان و الحمدلله

---

۱ ــ ورق ۳ الف .

۲ ــ ورق ۲ ب .

رب‌العالمین و صلی‌الله علی‌نبیه محمد خاتم النبیین و رسول رب‌العالمین »[1] و سپس رسالهٔ ابودلف مسعربن مهلهل ینبعی ، و بعد رسالهٔ احمدبن فضلان کتابت شده است .

از تعبیر «من‌کتاب اخبار البلدان» (اگر « من » را متعلق به « تم » یا «الکتاب» در « تم الکتاب » و تبعیضیه بگیریم) می‌توان استیناس کرد که این‌نسخه نیز خوداختصاری است از اصل کتاب اخبارالبلدان ، که به این موضوع اشارت رفت . این بود نظری بسیار اجمالی در بارهٔ این نسخه .

باری اصل این نسخه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ، مشهد، به نام «اخبارالبلدان» و به شمارهٔ عمومی ۵۲۲۹ موجود است . نسخهٔ عکسی آن نیز ، که از روی همان نسخهٔ آستان قدس گرفته شده است ، در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ، به شمارهٔ ۶۱۹۱ عکسی (فیلم ۳۰۰۷) موجود است . ما پس از تحصیل نسخهٔ عکسی از نسخهٔ دانشگاه ، آن را با متن چاپی تطبیق کردیم . و در مواردی‌برای توضیح یا تعدیل عبارت متن چاپی، از آن بهره بردیم و هم فواید و نکات بسیاری در پای‌صفحه‌ها و در تعلیقات کتاب از آن نسخه آوردیم ، بدین گونه این ترجمه مشتمل بر نکاتی از این مقوله است که اصل متن چاپی دخویه از آنها خالی است ، و گاه این نکات در فهم یا روشن کردن یا تعدیل سخن مؤلف ، لازم و مورد توجه خواهد بود .

اکنون باید باسپاسگزاری از دوستانی که هرکدام به گونه‌ای در توجه دادن‌مترجم به این نسخه و تحصیل آن ، معاضدت کرده‌اند ، یاد کنیم ، یعنی آقایان دکتر غلامحسین یوسفی و سید حسین خدیو جم .

نیز از آن دوستان که در تهیهٔ عکس و تسهیل کار حصول آن ، ابراز لطف کرده‌اند، یاد می‌کنم .

۷ ـ راه این ترجمه:

مطالب کتاب‌گاه پیوسته نیست ، که ممکن است گناه اختصار باشد . و گاه مکرر است ، بخصوص در ذکر عجایب شهرها و جایها و شگفتیهای گیتی ، که باربار آنها راذکر می‌کند . وچون کار افتادگان ، که همی درصدد جستن بهانه‌ای‌اند ذکر معشوق را ، همواره با شور و گرمی و تپش دل ، شگفتیها را یاد می‌کند و باز می‌نگارد . و به هر اندك پیوستگیی، به یاد چیزهای عجیب جهان می‌افتد .

ابن فقیه ، مؤلفی است که با مطالب کتاب خویش صمیمی است . و چه خوب است هر مؤلفی ، مانند وی ، با مطالب کتاب خویش صمیمی باشد .

---

۱ ـ ورق ۱۷۶ ب .

در این ترجمه کوشیده شد ، تامتن به گونهٔ بسیار دقیقی رعایت شود . و از نکات و زوایای عبارات مؤلف چیزی مغفول یا متروك نماند . نیز کوشیدیم تا اصالت معلومات متن به جای ماند . و نثر ترجمه ، تاحدودی ، نزدیك به اسلوب قدیم نثر پارسی ومتون دیرینه سالی باشد که در این زمینه باقی است . اگرچه این امر را همواره و در همه‌جای پی نگرفته‌ایم ، یا به مسامحه‌ای ، یا از سر غفلتی ، و یا بدان روی که از اسلوب متعارف بس دورنیفتیم ، و هرگاه‌که باز می‌گشته‌ایم به‌پیراستن ، به سخن عماد کاتب می‌رسیده‌ایم.

در انتخاب این شیوه و افزودن دامنهٔ تعلیقات ، تذکار دوست عزیز ، شاعر بزرگ مهدی اخوان ثالث (م ـ امید) بس دخیل می‌بود .

روشن است که در گرداندن این گونـه متون ، دقتی بس گسترده ، بایسته است تا ترجمان ، چنانکه باید ، دریافت خوانندگان را با عین خواست مؤلـف هماهنگ سازد و به خواستهای وی خراشی وارد نیاورد و حدود مفاهیم و مـدلولها را در هم نـریزد . در این راه بیش از هـر چیز آشنایی بـا نثر گذشتگان و استفاده از منابـع قدیم و فرهنگهای کهن و آگهی از مصطلحات پیشینیان ناگزیر است . نمی‌توان به هرمعجمی رجوع کرد و از هر فرهنگ معمولی کنار دست‌کمك ستاند و از هر معنای متعارفی‌ترجمه یافت . در اینجا لازم است نکته‌ای و فایده‌ای را یادآور شوم . و آن این است که : در ترجمه‌های استادانه ، اساس علمی بر آن است که از فرهنگها و معجمهایی استفاده شود که همزمان با متن ، یا نزدیك به آن نوشته شده است . نه اینکه ـ در مثل ـ در ترجمهٔ متنی از سدهٔ سوم به لغاتی رجوع شود که در سدهٔ چهاردهم تألیف یافته است . چه‌این‌لغات برای این روزگار نوشته شده است و مؤلف سدهٔ سوم ، به طور عام ، با لغات این‌روزگار سخن نمی‌گوید . در این میان فاصله‌ای بس دور افتاده است . و در این مدت بسا کاهش و افزایش و تحول و تحویل در معانی لغات راه یافته و روی نموده و دگرگونیهایی پدید آمده است . استعاراتی تبدیل به تشبیه و تشبیهاتی تبدیل به استعاره ، مجازهایی حقیقت و حقایقی مجاز ، کنایاتی تصریح‌وتصریحاتی کنایه ، مفرداتی مشترك و مشترکاتی مفرد ، متباینانی مترادف و مترادفاتی متباین شده است . زیرا زبان ، چون درختان کهنسال‌است که پیوسته از آنها برگ می‌ریزد و برآنها برگ می‌روید . یا چون رودخانه‌ای است که به هرفرسنگ که می‌گذرد مقداری از آب خود را از دست می‌دهد و باز از چشمه‌ساران سر راه خویش مقداری آب می‌گیرد و تقریباً آنچه باقی است خواص نوع است نه عوارض شخص .

پس در این گونه ترجمه‌ها برای یافتن خواست مؤلفان و ثبت لغات ، تـا معاجمی

چون جمهره ، اشتقاق ، محکم ، مخصص ، مقاییس ، کتب ابن سکیت ، صحاح ، مصباح، قاموس ، تاج ، لسان ، المجازات النبویه ، اساس البلاغه ، مقدمة‌الادب ، البلغه ، نهایه ، السامی، فقه‌اللغه وهمانندهای این کتب در دست باشد ، نباید به کتب معمول و تألیف‌یافته به دست متأخران مراجعه داشت. واصولادر بر گرداندن متون سلف، باید به مآخذ گونا گون چونان: تفاسیرقرآن، شروح نهج البلاغه ، شروح‌دواوین، شروح معلقات، شروح حماسه‌ها، شرح مقصورهٔ ابن درید و تفاسیری از دست تفسیر تبیان شیخ طـوسی و کتبی ازردهٔ ادب‌ـ الکاتب والحیوان جاحظ و الامکنة و الازمنهٔ مزروقی و فائق‌زمخشری و کامل مبرد و امثال آن و مجالس ثعلب و امالی مرتضی و امـالی قالی و دیگر امالیها و مآخذ المزهر سیوطی و منابعی در این حدود مراجعه داشت ، بجز مآخذ تاریخی و جغرافیایی . بدین گونه کار این ترجمه و این ترجمان آغاز شد .

در ترجمهٔ برخی لغات‌گاه به نوعی توسع مجازگراییده شد . چنانکه گاه يك لغت را به چندین مناسبت ، چندین‌گونه ترجمه کردیم ، که البته‌آن معانی را‌آن لغت داشت . دربارهٔ آنچه مربوط است‌به‌آثار باستانی و اساطیر وکتیبه‌ها و انواع خطوط ، مجال‌تحقیقی نشد ، چنانکه نتوانستیم ریشهٔ نامهای آبادی‌ها را درست و کامل و سیر تطورآنها را ــ در مقولهٔ لفظ ــ بیان داریم . نیز نشد تا دربارهٔ همگامی آبادی‌ها با حوادث دهر ، و اینکه هم‌اکنون ، ازآنهاکدام‌آباد است وکدام ویران، وکدام برنام‌کهن خویش‌مانده است‌وکدام نام دیگری یافته ، بسط سخن دهیم ، وبراساس مآخذ ، این مسائل را روشن‌کنیم ــ اگـر چه‌که این خود چندان هم‌کار ترجمان نبود ــ درمضامین برخی از جملات ، گاه احتمالی جز آنچه در ترجمه آمده‌است در نظر می‌آمد اما رها می‌شد . فعلهای دعایی راگاه باالف و گاه بی الف آوردیم ، اما نه‌از سر غفلتی ، بل به رعایت‌آهنگی در تـلفظ و حالتی. و بساکه در انتخاب لغتی ، مدتی درنگ شد تاکلمه‌ای زیباتر و دلکشتر و در عین حال بـه تمامت مراد وافیتر پیدا یا انتخاب شود.

در مواردی بس اندك ، نسخه بدل را مرجح دانستیم ، و گاه اگر ضبط عبارت متن چاپی را صحیح ندیدیم ، ترجمه را براساس ترکیب صحیح آوردیم . ترجمهٔ اشعار را باهمهٔ رعایت امانت ، ازخشکی درآوردیم ، ودر خورامکان نقل ، حالتی شعرین بدان بخشیدیم. با توجه به‌آنکه آنچه دراین‌گونه متون آمده است ، بیشتر منظومات است و اشعار وصفی‌و موضوعی ، نه شعر راستین .

*

اینها همه وظیفهٔ ترجمان بود . حال هراندازه در این‌راه توفیقی حاصل‌شده باشد ،

کار ترجمه موفق خواهد بود. وپیداست که از غفلت و اشتباه و لغزش نمی‌توان مصون بود و مصون نبودیم و نیستیم. بدین گونه امیداست که فاضلان و دانایان این کارها و راه ورسمهای آن، اگر جایی به سهوی رسیدند، یا یادآوری نکته‌ای را به مورد دانستند، یا افادتی را مقتضای فضل و فضل خواهی خود دیدند، از بذل معلوم خویش دریغ نکنند. چه کار بی هیچ گمان بی نواقص نیست و: «کفی المرء نبلا ان تعد معائبه.»

*

درآغاز بنا بود، متن ابیات وقطعات وقصاید را درآخر بیاوریم که نشد. از تخریج احادیث نیز از آن روی صرف نظر کردیم که حدیث بسیاری در کتاب نیامده‌است. آیاتی که ذکر شده‌است کامل آنها را درتعلیقات آوردیم با اشاره به برخی ازتفاسیر مشهور وصفحات آنها برای سهولت مراجعه. درکار تعلیق وتوضیح کتاب، ازنخست زمینه‌ای وسیع مورد نظر بود که کار را ازحد ترجمه بسی فراتر می‌برد - زیرا می‌خواستیم درهرجا و هر کلمه، وبخصوص هر آبادی، آنچه باید آورد بیاوریم - این بود که آن زمینه را رها کردیم. و از آنچه اکنون در پانوشتها و توضیحات آمده است، مقداری یادآوریها و مطالبی است که لازم می‌نمود، و مقداری آنهاست که در ضمن مراجعات به نظر سودمند می‌آمد و درج می‌شد، و امیداست مراجعان را مفید افتد. چنانکه موارد چندی نیز هست که نیاز آنها به توضیح، یاتحقیق، هنوز باقی است. ازتوضیحات و مقدمهٔ مستشرق فاضل دخویه که به‌لاتینی نوشته‌است چنانکه باید استفاده نکردیم و آن مقدارهم که آورده‌ایم از افادات دانشمند محترم جناب آقای دکتر عباس زریاب خویی است. چنانکه از راهنمائیها و بیدریغیهای دوست‌دانشی ارجمند و شاعر گرانمایه، جناب شفیعی کدکنی، بهره بردیم و کمك یافتیم، و هم از تذکارهای سودمند دوست بادانش شریف، جناب احمد سمیعی.

*

در پایان کتاب، فهرستهایی است که هریك به گونه‌ای کمکی است برای مراجعان. فهرست بیشتر مآخذ را نیز داده‌ایم تا برای مبتدیان در شناخت مآخذ این گونه تحقیقات راهنمایی باشد.

بدین‌سان این ترجمه به پایان آمد و همراه روزهای گرم این تابستان به سررسید. من همواره با مؤلف به‌درون شهرها می‌رفتم وبا اقوام واشخاص روبرو می‌شدم وبه‌سرگذشت و افکار و سنتها و آیینها و شکست‌ها و پیروزیهایشان و آیین روزگار گذرانیشان واقف می‌گشتم. مسافتها طی می‌کردم وازدشتها و هامونها می‌گذشتم. زیر ریزش آفتاب می‌افتادم و دره ها می‌پیمودم، به دریا می‌نشستم و از ساحل بر می‌آمدم و پا به پای کوهها می‌رفتم و

درپی نسیمها و بامداد شهرها ...

سیر در تاریخ آموزنده است وسیر درتاریخ شهرها آموزنده تر . بگفتهٔ قرآن‌کریم « در شهرها بگردید تا ببینید چسان بود عاقبت مکذبان » و هم اکنون باید گفت تاببینیم چسان است‌آغاز ایشان .

آری شهرهایی‌که بس ژرفاکه انسان را به تدبر وا می‌دارند ، همانهاکه خود روز ـ گارانی درگذرگاه حوادث به‌پای بوده‌اند و به‌گفتهٔ ابن جبیر « بس مدتها با روزگار همنشینی کرده‌اند » وچه بسا با اختران پیوند آشنایی داشته‌اند ، چنانکه سعری گوید :

و اسئل الفرقدین عمن احسا مـن قبیل و آنسا مـن بلاد
کم اقاما علی زوال نهار و انـارا لمدلج فـی سواد

از این دوبرجبان قطبی و دو اختر پایدار بپرس ، ازفرقدین ، این دو همراز اختر روزگارها، بازپرس‌که چه‌گروهها وجمعیتها دیده‌اند و باچه شهرها وآبادیها انس گرفته‌اند و بر فرازآنها طلوع کرده‌اند ، چه بسیار که از همان دیوارهٔ قطب ایستاده و ناظر بوده‌اند که روزهای پرغوغا نشسته‌اند و شعله‌های خورشید فرو خفته و غوغاهای دراز دامن خلق ـ ناپدید گشته‌اند ، و چه بسیار در شبهای سرد و تاریکدل و بی‌فرجام ، بـه پای ایستاده و فروغ خودرا به امید رخنه در سیاهیها فرو فرستاده‌اند.

*

اکنون در پایان این مقدمه و آغاز این ترجمه ، باید به یاد داشت ، سپاس استاد شاعر دانشمند آقای دکتر پرویز خانلری را که دراین راه گامهای مؤثری در تشویق مؤلفان و مترجمان برمی‌دارند و رونق بازار متاع آنان را سبب می‌شوند.

تهران ـ دیماه ۱۳۴۷

ح ـ مسعود

ترجمه

البلدان

بخش مربوط به ایران

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب یسر

گفتاردربارهٔ فارس وکرمان ومکران و سیستان و زمین داور ، وشهر های جبل (کوهستان) ، چونان کرمانشاهان و همدان و به ویژه سپاهان اگر چه آن خود مستقل است* ـ وگفتار دربارهٔ ری و قزوین و ابهر و زنجان (زنگان)، و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و خوره‌های آن ، و اخبار خزر و یأجوج و مأجوج (گلیم گوشان) وخبر سد و سازندهٔ آن ، و اخبار باب‌الابواب (دربند) وبنیاد نهندهٔ آن . وگفتار درتاریخ خراسانو طبرستان و رویان ، وترك وتاریخ ونژاد آنان و اخبار شاهان و حکمرانان ترك و شهرهای ایشان .

ما در آغاز کتاب، پوزش خواستیم. و علت‌درازشدن کتاب‌را گفتیم* . اکنون اگر درپیوند و نگارش‌آن ، لغزشی روی داده است و چیزی نابجای آمده است ، یا شهری واقلیمی را درجای خویش‌نیاورده‌ایم ، خواستاریم که هرکس درآن نگرد و آن را خواند ، چون به‌لغزشی رسد یا از خطایی آگاه شود ، برما ببخشاید که حکیمان گفته‌اند :

«کسی که خواست به نویسندگی پردازد یا به‌نگارش کتاب دست یازد یا خویشتن به‌سرایش‌شعر بدارد ، پس‌آنگاه خطبه‌یی فراهم کرد ، یا رساله‌یی نگاشت ، یا چکامه‌یی سرود ، باید فریفتهٔ خویش و هنرخویش نشود وآن را

---

* ـ کلماتیکه با ستاره مشخص گردیده درتعلیقات شرح داده شده است .

به خود نسبت ندهد و از آن خویش نخواند ، بلکه لازم است که آن اثر را در میان چند رساله یا شعر یا خطبه یا داستان جای دهد و نزدیك دانایان برد ، آنگاه چون دید بدان گوش فرا دادند و پسندیدند و خواستار شدند و آفرین کردند ، به‌خود نسبت دهد و از آن خویش بشناساند .»

و در چنین حالی ، اگر دریافتی که کس بدان‌گوش فرا نداد و دلنشین نگشت ، پیشه‌یی دگرگیر و رای قطعی آنان را راهنمای راستین خود ساز .

من کس دیده‌ام که بسیار دشوارپسند بوده است ، لیکن به هنگام داوری دربارهٔ شعر یا کتاب خویش ، سخت اندك مایه و بی تمیز نمودار شده است .

گویند : هر کس کتابی کرد خویشتن آماج ساخت . اگر نیکو نوشت ، نکو رای در شمار آمد. اگر بد نوشت بدگویی دید[1].

نیز گویند : کس تا کتابی ننوشته است یا شعری نسروده است آسوده است . و زهیر بن‌ابی سلمی * ، یکی از سه شاعر برجستهٔ * روزگار پیشین ، چنان بود که بیشتر قصاید خود را «حولیات محککه» * می‌نامید . وحطیئه * چنین می گفت : نیکوترین شعر ، حولی منقح است . یعنی که سالی بر آن رفته باشد و در همهٔ سال پیوسته پیراسته شده باشد .

و کتاب ، خود گـواه ارزش خویش است و شاهـد قوت اسـتدلال نویسنده‌است . کتاب ، نویسنده‌را به آن کسان که او را ندیده‌اند ، می‌شناساند، تا به ستایش او پردازند . و آنان که هرگز در یاد او نبوده‌اند ، فراوان در وصفش سخن‌گویند . کتاب خوبی‌ها و شایستگی‌های نویسنده را ، حتی در میان مردم دور و دور دست ، پراکنده می کند .

جای کتاب دل‌هاست و جولانگاهش گوش‌ها . بدین‌گونه هرچه سخن پیراسته‌تر و الفاظ شیرین‌تر ومعنی‌ها دلکش‌تر باشد ، دلها به سوی آن کتاب ، بیشتر کشیده شود وگوشها آزمند شنیدن و فراگرفتنش شود . از اینجاست که

۱ـ «من صنف فقداستهدف، فان‌احسن‌فقد استحصف وان‌اساء فقد استقذف» (متن ،ص۱۹۳، س ۱۷ و ۱۸) .

نویسندگان ، مقبول همگان شوند . صفایی که کتاب به دلها بخشد ، فزونتراز خرمیی است که باران به گلستانهای نگارین دهد ، و اگر کتابی سبك و بی‌ارج بود ، هرگز به‌دلی راه نیابد ، زیراکه لفظ زیبا ونگارش استوار ، مؤثرترین جادوها و افسونهاست .

کتاب آیینهٔ خردهاست ،که با آن ، راه و آیین حکمت ودانایی‌روشن شودو آزمونهای پیشینیان را باز شناسند . هنگامی که کتاب ، پرداختی استوار و پیوندی زیبا و نگارشی نیکو داشت ، و ابهام و پیچیدگی در آن نبود ، در دلها نشیند و ذوقها را بیدار و آماده سازد . چه کتاب گوهرها را به رشته کشد و مسائل همانند را در کنار یکدیگر نهـد . واین زیبایی‌نگارش و استواری ترکیب است که رونق کتاب را فزون کند و از دسترس ابتـذال و وقوع اعتراض به دورش دارد .

از همین روست که یکی از نویسندگان گوید : من سخنی ندیده‌ام که از سخنان احمدبن یوسف* در وصل زیباتر و در فصل استوارتر* و در بیم دادن سخت‌تر و در پوزش خواهی قانع کننده‌تر و در رفع اختلاف یا ایجاد آن [1] نافذتر باشد .

نویسندهٔ دیگری گوید : سخن ابراهیم بن عباس [صولی]* یکدست است . قریحه ، تار آن را بسته است ، و استعداد سرشار، پودش را کشیده است . آن‌سان که آغازش به انجامش پیوسته است ، و در هرجای درآمدش به پایانش بسته است .

نیزاحمدبن یوسف مـی‌گفت : در رسائل عبدالحمید[کاتب]* الفاظ سخته و تجربه‌های پخته است .

نویسندهٔ دیگری در بارهٔ ابن مقفع گوید :

الفاظ او همه معانی است و معانیـش همه حکمت است . سخن روشنگرش شفا دهنده است وگفتار هدفگرایش ، در هر چیز ، بسنده‌است .

---

۱ ــ در جایی ، که آن ایجاد ، مقصود باشد .

ابوالعیناء* ، پس از آنکه برخی از سخنان ابن مقفع را شنید ، گفت : سخنش روشن و زبانش فصیح و قریحه‌اش استوار است . گویی این سخنان، درافشان یا پردهٔ نقاشی یاگلستان باران خورده است .

جعفربن یحیی [برمکی] گوید : عبدالحمید درخت نویسندگی است و سهل‌بن هارون* شاخه و ابن مقفع میوه و احمد بن یوسف شکوفهٔ آن درخت‌اند. وهمو ضمن ستایش سخنی گوید: پنداری که الفاظش قالب معانی است . نیز هنگامی ، پس از شنیدن سخن سخنوری ، گفت : این سخن چنان است که توان به بخش آغازش بسنده کرد ، یا بهرهٔ پایانش را بس دانست . چنانچون آب‌زلال که جگرهای‌سوخته را تازه کند، این‌سخنان‌گوشها را بنوازد.

هنگامی که یزیدی* کتابی را که جاحظ دربارهٔ عباسیان* نوشته بود ، نزد مأمون برد ، مأمون جاحظ را خواست و او راگفت : ای عمرو خردمندی درستگو ، این کتاب را برایم وصف کرده بود ، بدان‌گونه که من در همان هنگام ، آن وصف را به چشم دیده بودم . اکنون که دیدار کتاب دست داد ، بر آن وصف فزونی یافت ، و هرچه نیك‌تر در آن نگریسته شد ، ارج آن بیشتر روشن‌گشت ، به همانسان که عیان بربیان افزوده بود .

کتاب تو ، تواند که جای همدم باشد و برتر از آن است که به استدلال هواخواهانی نیاز یابد . همهٔ مقاصد را در بر دارد و دارندهٔ نگارشی است به‌آیین، بالفظی‌شامخ و ادایی زودیاب و روان . این کتاب هم شایستهٔ‌بازاریان است و هم لایق‌شاهان ، هم بایستهٔ خاصان است و هم درخور تودهٔ مردمان .

جاحظ گوید : به خداوند سوگند ، آنچه در وصف کتاب ، از سخنان مأمون آموختم ، ازخود کتاب ، ارجمندترم افتاد .

یکی از نویسندگان کتابی خواند و پسندید ، این بیت برخواند :
همان سان که دوشیزگان دانه‌های‌گردن بند خود را همآهنگ کنند ،
این نویسنده معانی را به هم پیوسته است وهمآهنگ‌کرده است[1] .

---

۱ ـ رك : متون‌اشعار .

نویسندهٔ دیگری کتابی خواند وگفت :

هرگونه معنایی در آن هست که از فرط زیبایی ، دور نیست مردگان آنها را بفهمند وکاغذ و خامه آنها را بپرستند .

یزیدبن مهلب ، هنگامی که فرزندش مخلد را به جای خویش ولایت خراسان داد ، او را گفت : باید پیغامگزار تو نزدیك من آن کس باشد که مقصود من و مقصود تو را نیکو دریابد . هرگاه نیز خواستی نامه بنویسی ، بسیار در آن بنگر . و بهوش باش که نوشتهٔ کس نمایشگر خرد اوست و پیغامگزار کس نمایندهٔ رای او .

و خود از مردی اعرابی شنیدم :

شعرچونان‌خرد آن کس‌است که عرضه‌اش می‌دارد وسخن‌چونان‌تیرهای نفوذگراست .

برخی‌تیرهاکوتاه پرش‌اند که ازترکش فراتر نشوند و برخی چنان به آماج‌رسندکه آن را از جای برکنند .

* * *

اینك امید چنان دارم که این‌کتاب در بر دارندهٔ معانیی باشد که خواسته‌ایم . وجامع مسائل فنی‌گرددکه در نظرگرفته‌ایم . انشاءالله .

گفتار دربارهٔ فارس

فارس * را بـه نام فارس‌بن طهومرت [1] نام کـرده‌اند ، و پـارسیان بدو منسوب‌اند . چه ایشان از فرزندان اویند . وی پادشاهی دادگر و مردم دوست بود ونگهبان مردم خویش . اورا ده فرزند بود : جم و شیراز واستخر و فسا (پسا) و جنابا و کسکروکلواذی و قرقیسیا و عقرقـوف و دارابـگرد (دارابجرد) . به هریك اینان ، همان شهری را دادکه به نام ونسبت هموست . پیش از آن ، فرزندان فارس چادر نشین بودند . گویند : پادشاهی او سیصد سال بوده است .

پیامبر «ص» فرمود : «مردم فارس‌ازگروه مایند» انس‌بن مالك روایت کرده است‌که : خدای ، عز وجل ، از میان خلق خود ،گزین‌کرد . گزیدگان خدای ، از عرب قریش‌اند و از عجم پارسیان * .

نیز پیامـبر «ص» فرمود : «خوشبخت ترین مـردم در پرتـو اسلام ، پارسیان‌اند . و بدبخت‌تر [که نمی‌توانند از آن تعلیم‌ها سودی برند] ، عرب بهراء و تغلب * .

ابن لهیعه * گوید :گویند پارسیان قریش عجم‌اند .

و در تفسیر این‌آیت : **و اذکـروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی‌الارض ،**

---

۱ ــ ضبط مسعودی : طهومرث ، رك: جلدسوم ص۲۵۲ و ضبط یاقوت ومؤلف در جای دیگر : طهمورث ، رك : معجم جلدسوم ص ۸۳۶ .

تخافون ان یتخطفکم‌الناس * =و یاد کنید چون شما بودید اندك ، سست شمردگان در زمین ، بترسیدید آنکه بربایند شما را مردمان[۱] از وهب بن منبه * روایت کنند که گفت : الناس (= مردمان) در آن روزگار پارسیان وروميان بودند .

ونیز در این آیت : «. .. **یستبدل قوماً غیرکم ثم لایکونوا امثالکم** * = به جای شما گروهی آرد جز شما ، وآنگه چون شما نباشند وکوشنده تر از شما باشند .» [۲] ،گفت : آن مردم پارسیان اند .

مؤلف چنین گوید که چون ابن زبیر ، **کعبه** را ویران کرد وگفت : از عرب کسانی بیاورید تا آن را بسازند وکس نیافتند ،گفت : از پارسیان کمك خواهید ، چه آنان از فرزندان ابراهیم «ع» هستند و دیگر کسی ، جزفرزندان ابراهیم ، بنای **کعبه** را برافراشتن نیارد .

نیز پیامبر «ص» فرمود : «دور ترین مردم از اسلام رومیان‌اند . و اگر به پروین آویخته شود پارسیان بدان دست یازند» یعنی : اسلام * .

گوید : پیامبر «ص» خسرو انـوشیروان را یادکرد و گفت : «.. چه اندازه مسلمانی او عمق می‌داشت ، اگر مسلمانی یافته بود .»

نیز درتفسیر این‌آیت : « **ستدعون الی قوم اولی بأس شدید** * = زود خوانده شوید به سوی گروهی صاحب ستیز سخت» [۳] از ابن عباس روایت کنند که گفت : آن مردم ، پارسیان‌اند .

نیز پیامبر «ص» فرمود : «پارسیان را دشنام مدهید ، چه آنان ازگروه مایند .» نیز فرمود : «همانا خدای را لشکری است در میان پارسیان ، هرگاه برمردمی خشم گیرد ، با آن پارسیان ، انتقام ستاند» .

و خسرو انوشیروان چنان بود که به هنگام روزیانه دادن ، یك سرباز پارسی را بردو سرباز دیلمی ، وپنج سرباز ترك ، و ده سرباز رومی ، وپانزده سرباز عرب ، و سی سرباز هندی ، مقدم می‌داشت. زیراکه‌سربازان پارسی از

---

۱ ـ قسمتی از آیهٔ ۲۶ ، سورهٔ ۸ «انفال» . ترجمه از ابوالفتوح ، رك : تعلیقات .

۲ ـ قسمتی از آیهٔ ۳۸، سورهٔ ۴۷ «محمد». ترجمه از میبدی ، رك : تعلیقات .

۳ ـ قسمتی از آیهٔ ۱۶ ، سورهٔ ۴۸«الفتح» . رك : تعلیقات .

همه دلاورتر و بزرگ‌منش‌تر بودند ، کشوری پهناورتر داشتند ، و درتوانایی سخت‌تر و در اندیشه فراتر و در تدبیر از همگان نیکوتر بودند . چهره‌هاشان از همه خندان‌تر و پاسخ‌هاشان درست‌تر و زبانشان بازتر و فصیح‌تر بود .

ابوالبختری * گوید : شنیده‌ایم که اسحاق بن ابراهیم فرزندی داشت به نام نفیس که قبیله‌هایی پارسی از نژاد اویند ، از جمله : استخر و شاپور و اردشیر .

وادریس بن عمران چنین می‌گفت : مردم استخر از همه‌گوهردارترانند ، پادشاهانی هستند پیامبرزاده .

اردشیر گفته است : زمین چهار جزء است . جزئی زمینهای ترك است ، از ناحیه‌های غربی هند تا ناحیه‌های شرقی روم . جزئی زمین مغرب است ، از ناحیه های غربی روم تا سرزمین قبط * و بربر . جزئی تا زمینهای استانهای سواد ۱ * است میان بربر و هند . وجزء چهارم سرزمینی است که از آن پارسیان است ،میان رودبلخ تامرز آذربایجان و ارمنستان پارس‌تافرات – و پس از فرات خاك عرب است تا عمان– وتا مکران و کابل و تخارستان (طخارستان) . بدین‌گونه این بخش گزیدهٔ همهٔ جهان است . و در نسبت با سرزمینهای دیگر ، چون سر و ناف و کوهان وشکم است .

سر است بدان روی، که پادشاهان‌همهٔ جهان، ازروزگارایرج‌بن‌فریدون، سربفرمان پادشاهان ما بوده‌اند . وپادشاهان ما را ، پادشاهان‌همهٔ زمین ، می‌خوانده‌اند. برای آنان پیشکش‌می‌فرستاده‌اند ونزدآنان‌به‌داوری می آمده‌اند .

ناف است بدان روی، که سرزمین ما ، در پهناوری و کرامت‌گوهر * در میان همه زمینها ، به‌جای ناف است ۲ ، ونیز در خویها وخصلتهایی که در ماگرد آمده است ، چه ، مارا سوارکاری ترکان ، و هوشیاری هندیان ، و صنعتگری رومیان داده‌اند . ودر هریك از این جمله ، باز ما را برآنان برتری بخشیده‌اند . نیز ما از رنگهای زشت و عیوب صورت و رنگ و مو برکنار

---

۱ – عراق ، بابل قدیم . رك : تعلیقات . ۲ – به اصطلاح : ناف زمین است

بوده‌ایم ، با آنکه دیگر خلقها دارای آن عیبها هستند ، وبدانها شهره‌گشته‌اند ، چـونان رنگ سیاه ، و مـویهای بسیار پیچیده ، یا مویهای افتاده و بیحال ، و چشم‌های خرد ، و ریش‌های کم‌پشت ، لیکن مارا در زیبایی ومو و رنگ و چهره و اندام ، حد میانه داده‌اند .

کوهان است بدان روی ، که سرزمین ما با همهٔ خردیش ، در نسبت دیگر زمینها ، سودهایش فزونتر وگذران در آن از همه جا آسوده‌تراست .

و شکم است بدان روی ، که منافع سرزمینهای دیگر را ، از علم و صنعت تا خوراك و داروو‌عطر ، به سرزمین ما آورند * آن سان که خوردنیها و آشامیدنیها راه شکم گیرند.

نخستین کس * که پارسیان را گرد آورد و بر آنان فرمان راند ، اردشیربن بابك‌بن ساسان بود . او از ملوك طوایف بود که پادشاهی استخر داشت ، وخودازفرزندان پادشاهان پیشین‌بود.

اردشیر خود را وارث سلطنت آنان دید . از ایـن رو ، به پادشاهان پارس که نزدیك بودند و به ملوك طوایف دور دست نامـه کرد و از آهنگ جهانداری خویش- که نیك‌شدن مردم وبه‌پای داشتن دین را درآن‌می‌دانست- آگاهشان ساخت . برخی به فرمانبریش سرنهادند . برخی دیگرسربه فرمان او ننهادند تا نزدیك اوشدند . و برخی سرنافرمانی برداشتند تاکار به‌کشتن ایشان کشید، بدین‌گونه‌کار پادشاهی به‌کام اوگردید .

و هموست که سرزمین حضر * (حترا) را گشود . حضر در برابر مسکن * بود. وشاه سواد ، که عرب اورا ساطرون مـی‌گفتنـد ، درآنجابه دژ نشسته‌بود ، نیز اردشیر نخستین‌کس بود که یامخانه [1] ساخت . و [برای پیدا بودن] دم‌اسبان پیك راکوتاه‌کرد . وشهرگـور (جور) را درفارس بنیاد نهاد . آنجا دشت بود ، اردشیر ازآن دشت‌گذشت و فرمود تاآن‌شهر را ساختند .

۱ــ یام : اسبی راگویند‌که درهرمنزلی بگذارند تا قاصدی که به‌سرعت می‌رود برآن سوار شود تامنزل دیگر. نیز : یام به‌مغولی، اسب چاپار و چاپارخانه راگویند . رك : لغت‌نامه ، اسب‌یام وبرهان وحاشیه .

واردشیرخره‌اش نام کرد . ودر آن آتشگاهی برپاداشت . عرب گور راجورنام کردند . این شهر به کردار دارابگرد ساخته شده است . شهرهای رام‌اردشیر ، و بهمن اردشیر خره ،که فرات بصره است، وشهرهای استارباد ،که کرخ‌میشان است و از خوره‌های دجله ، وسوق‌الاهواز [۱] * و ابله وشهر های دیگری نیز بساخت . مدت پادشاهی او چهارده سال وشش ماه بود .

از شهر سوق‌الاهواز ، تا ارجان (ارگان) آغاز قلمرو فارس از این سوی سی‌ویك فرسنگ [۲] است . ارجان از بناهای قبادبن فیروز است . زیرا که او هنگامی که پادشاهی را از برادرش جاماسپ بازپس گرفت ، با رومیان جنگ کرد . و دو شهر از شهرهای جزیره را بگشود . وبفرمود تامیان فارس و اهواز شهری‌ساختند و آن را برقباد نامید . وهمان است که اکنون ارجان گویند. آنجارا استان کرد وچند روستا * از خوره های رامهرمز و شاپور اردشیر خره و سپاهان بدان‌داد. شهرحلوان را نیز قباد ساخت . وآن درپهلوی ماهات افتاده است . شهر قبادخره را نیزاو بنیاد نهاد. و درزمین میشان* استانی کردو آن را شاد قباد نامید ـ همان است که استان‌العال [۳] گویند ـ وبرایش چهار بخش (طسوج) قرارداد : بخش فیروز شاپور که همان انبار است ، وبخش فادوریا وبخش قطربل ، وبخش مسکن وبخش‌های بسیاری دیگر [۴] .

نیز فرمود تا شهر زور را ساختند . میان گرگان و ایرانشهر * نیز شهری‌ساخت و شهرقبادش نامید .

---

۱ ـ یعنی بازار خوزها ، اهواز . رك : تعلیقات .

۲ ـ ابن رسته (معاصر مؤلف) ، به‌نقل از محمدبن‌لدهٔ اصفهانی مهندس ، گوید : یك فرسنگ، دوازده‌هزار ذراع (گز) است . رك : الاعلاق‌النفیسه‌ـچاپ دخویه، ص ۱۶۰ و نیز افست بغداد . نالینوگوید : فرسخ نزد فلکیون عرب ، ۵۹۱۹ متر است . رك :«علم‌الفلك عندالعرب» ص ۲۶۵ (ح) .

۳ـ نل : استان‌العالی . ونیز نسخهٔ‌عکسی (ورق ۹۲ ، ب)

۴ ـ دراین عبارت مؤلف ، باآنچه اندکی پیش گفت : « و برایش چهار بخش قرار داد» نوعی مسامحه است . یاتغییرخواستی است از معنای طسوج .

در ارجان پلی * است بزرگ، که باسنگ بررودخانهٔ **ارجان**ساخته‌اند ، درازایش از سیصدگز (ذراع) افزون است . ازشگفتی‌های **ارجان** غاری است دردل کوهی ، درآن غار آبی بجوشد ، سپس دگرگون شود وچون مومیائی * سپید ـ همان مومیائی سپید معروف ـ شود . دردهانهٔ غار، دری آهنین هشته‌اند که‌سال تاسال ، تنها یك روز ، درپیش بزرگان‌ونیکان شهرگشوده شود . آنگاه مردی جامه بیرون کند وبه درون رود ، وهرچه انباشته گشته است درشیشه‌یی جمع کند ـ همهٔ آنچه در سال انباشته شود ،کم و بیش صدمثقال است ، و کمتر بر این اندازه فزونی یابد ـ پس ازآن ، در غار راببندند وکلید کنند تا سال دیگر همان هنگام . آن شیشه را از آن پس‌که قاضی ووالی سرآن‌را بستند و مهر کردند ، نزدیك سلطان فرستند . خاصیت آن ، درمان کردن گونه‌ها زخم واستخوان شکستگی است ، که چون به‌اندازهٔ عدسی از آن ، با آب بیاشامند ، در دم، جایی راکه شکستگی دیده است یاآسیب رسیده‌است ، بهبود بخشد وگوشت رویاند .

ازارجان تا نوبندجان (نوبندگان) * بیست وشش فرسنگ است. و در ایـن میان ، **شعب‌بوان** افتاده‌است. درشعب (درهٔ) بو **ن** درختان‌گردو و زیتون وگونه‌گونه‌میوه‌ها از دل صخره‌ها روییده است . ازمبرد * نقل‌کرده‌اندکه وی این ابیات‌را ، در **شعب‌بوان** * ، برصخره‌یی خوانده است :

هر اندوهگین‌چون ازفراز گاهی ، **شعب‌بوان** را بنگرد ازانده بیارامد .
و آنجا را رود بستری بیند که از پوشش سبزه های لطیف ، چونان حریری‌نرم است وآب سرد وگوارایش به‌تندی روان است . *
بامیوه‌هایی خوش طعم درباغهایی سرسبز و پر از شاخسارانی سرفرو هشته‌که میوه‌هایش نزدیك به‌دست است .
اکنون ، ای باد جنوب * ، تورا به‌خداوند سوگند، سلام‌جوانی عاشق‌ـ پیشه را به **شعب بوان** * برسان .
درزیر این ابیات نیز ، چنین نوشته بوده است :

کاش می دانستم ، آیا دوستانی که در عراق رهاشان کردیم و آمدیم، یادمان می کنند ؟
یا شاید این جدایی بس که دیر پاییده است ، دیگر دیدارهاکهنه شده‌است وآنان مارا به‌دست فراموشی سپرده‌اند ؟

شعب بوان

احمدبن ضحاك تککی * ، به‌دوست خویش‌نامه نوشته‌است . ودر آن نامه شعب بوان را این‌چنین وصف کرده است :

«من این نامه را ، ازشعب بوان به‌تو می‌نویسم . همانجاکه چه‌بخششهای درخشان جاودانیادم بداد و چه رایگان نعمتهای نیکوی زبانزد ارزانیم داشت .

شعب بوان مرا غرق احسان خویش کرد ، با منظره‌یی‌که بر اندوهها فیروزیم بخشید و زمام تهاجم از دست دگرگونیهای روزگار بگرفت . و با دیدن جویبارانی‌که لطیف‌تر از اشك عاشقان درسوز وگداز جدایی ، و خنك کننده‌تر از بوسهٔ محبوبان درحال تشنه‌کامی ، از هرسوی روان‌اند .گویی این نهرها ، هنگامی‌که امواجشان همی خیزند وبه نرمی همی روند ، وخیزابه‌های خروشانشان به‌سینهٔ یکدیگرهمی‌خورند وسرازیرهمی‌شوند،وحبابهای‌لرزانشان در لا بلای گلزارهاکه [ازغرور طراوت وخرمی] بر خیره به‌یك‌سو نگرند * شکسته همی شوند ، شاخه هایی سیمین‌اند برروی الواحی زرین یا رشته‌هایی مرواریدند در میان زبرجد ومرجان .

[این‌همه] نشانی است‌گواه دانایی پروردگارآن ونشانه‌یی است راهبر به‌لطف آفرینندهٔ آن .

همراه سایه سارانی چونان سپیده دمان شاد روی ودرختستانهایی پرسایه وشبنم‌آگین، که همه سویش‌را شاخسارانی پربرگ و زیبا وشاخگك‌هایی نرم و بازیگرپوشانده‌اند . همان شاخه‌ها، که اندامهای نرم وکمرهای‌باریك وسرینهای سنگین وبنددستهای‌گوشتالود وبدنهای لطیف و چشمان درشت زیبا و چشمان سیاه بیماروحشی غزالان نازك اندام وسیه‌چشمان زیباروی ودوشیزگان‌نورس ،

دمه در برابر زیور بسیار ونرمش آنها شرم برند . من در اینجا روزی را ، با خیال‌تو همدم ، بسر آوردم و با اشتیاق درونیم به‌تو ، افسانه‌ها سر کردم . وبه یادگارتو * نوشیدم. وچون‌خداوند بازمنت‌نهاد وسلامتم‌راپایدارداشت‌تابه‌شیراز رسم ، خبرخویش برای توبنویسم تا ازچگونگی‌حالم آگاه بوی، انشاءالله .»

واز **نوبندجان تا شیراز** بیست‌وچند [1] فرسنگ است . **نوبندجان** ازاستان **اردشیر خره** است ، روستاهای آن‌چنین است **جور** [2] . **ومیمند وخبر وسیمکان** (صیمکان) و **برجان** [3] **وکهرجان و خواروستان** [4] **وکیژ** [5] **وکارزین وابزر و سمیران وتوج وکران** وشینیز(سینیز) **وسیراف ورویحان وکامفیروز** .

و از **سوق‌الاهواز** ، تا **دورق** * بر روی آب ، هژده فرسنگ است‌و برخشکی بیست‌وچهار فرسنگ .

شهرستان (ولایت) **شاپور** ، **نوبندگان** است . روستاهای آن‌چنین‌است : **خشت وکیمارج** [6] و **کازرون وگره** (خره) [7] و **بندرهمان و دشت‌بارین و هندیجان** (هندوان) و **درخوند** [8] **وتنبوك وخوبذان** [9] **ومیدان وماهان وگنبد** (گنبدملغان) و **رامجان** [10] و **شاهجان وموز** [11] **وداذین و سادور** [12] و **جنجان‌وسیاه مص** [13] **وانبوران**

---

۱ ــ بیست‌وسه فرسنگ . به‌دلیل سطر۹ صفحهٔ ۱۶ .
۲ ــ فیروزآبادکنونی ، سرزمینها ، ص ۲۷۶ .
۳ ــ ضبط اصطخری : فرجان ، مسالك و ممالك ، ص ۱۰۰ .
۴ ــ لسترنج ، ص ۲۷۲ : خورستان ، سروستان .
۵ ــ رك : حدود ، ۱۳۵ . ضبط مستوفی : قیر ، رك : ۱۱۸ .
۶ ــ ضبط حدود (ص۱۳۴) و مستوفی (۱۳۸) و لسترنج (۲۸۸) :کمارج .
۷ ــ حدود : حره (ص۱۳۵) لسترنج : جره و گره (ص۳۸۹) متن : خره (ص۲۰۲) .
۸ ــ ضبط‌لسترنج ص ۲۸۶ ، واصطخری ، مسالك وممالك ، ص ۱۹۰ : درخید.
۹ ــ لسترنج ، ص۲۸۶ : خوراوذان . ضبط‌اصطخری : خواذان ، خورواذان، رك : مسالك و ممالك . ص ۱۰۷ .
۱۰ ــ ابن‌حوقل : زامجان . مستوفی : رامجرد (ص۱۲۴) ولسترنج نیز (ص۳۰۱).
۱۱ ــ ضبط لسترنج ، ص ۲۸۸ : موزك. اصطخری، متن: مورق. ترجمه: مور ،ص ۱۱۸.
۱۲ ــ ابن خردادبه : ساورون . ادریسی : شابوران . از تعلیقات دخویه .
۱۳ ــ در مسالك وممالك (ص۱۰۱) مص (با تشدید صاد) در نواحی دارابگرد ذکر شده است .

[و] خمایگان‌پایین [و] خمایگان بالا [و] تیر مردان .

خورهٔ **استخر** ، روستاهایش چنین‌است: **شهر بیضا** (نساتك) * **وبهران** و **اسلان** و**ایرج**[1] و**خبراستخر**[2] و**کورد** و**ابرقویه** و**بدنجان** (بودنجان) و**میان روذان** و **کاسکان** و **هزار**[3] .

از **شیراز** تا شهر **فسا** سی‌فرسنگ است . از **فسا** تا شهر **دارابگرد** هژده فرسنگ است . روستاهای آن چنین است : **کرم** و **جهرم** و **نیریز** و**فستجان**[4] و **ابجرد** و**اندیان** و **جویم**[5] وچندین روستای دیگر .

از **شیراز** تا **شهر گور** بیست فرسنگ است . از آنجا تا **بیضای استخر** شش فرسنگ است . از **نوبندگان** تا **شیراز** بیست وسه فـرسنگ است . از **شیراز** تا **شاپور** بیست‌فرسنگ است . واز **شیراز** تا **استخر** دوازده فرسنگ‌است .

زومه‌های کردان در پارس

عبدالله‌بن محمدبن خرداد به[6] ، نـویسندهٔ کتاب «المسالك‌والممالك» گوید[7] :کردان را در پارس ، بخصوص ، چهار زومه * (محل) است :

زومهٔ حسین‌بن جیلویه(گیلویه) که **بازنجان** نام داردودرچهارده فرسنگی **شیراز** است .

زومهٔ ارجام‌بن خوانجاه که در بیست‌وشش فرسنگی **شیراز** است .

زومهٔ قاسم‌بن شهریار ، که**کوریان** نام دارد و در پنجاه فرسنگی **شیراز** است .

---

۱ ــ ضبط حدود وابن حوقل‌ومستوفی ولسترنج : ابرج . اصطخری نیز چون‌متن :ایرج . مسالك وممالك (ص۹۸) .

۲ ــ در برابر خبر اردشیرخره . رك : مسالك وممالك (ص ۱۰۰) .

۳ ــ لسترنج (ص ۳۰۱) : ازار شابور .

۴ ــ نیز ضبط مسالك و ممالك و ابن‌حوقل .

۵ ــ جویم را به‌صورت جوین نیز نوشته‌اند که همان‌قریهٔ گوین کنونی است . رك :لسترنج، ص ۲۷۲ ، ومآخذ او .

۶ ــ ظ : ابوالقاسم عبیدالله‌بن احمدبن خردادبه .

۷ ــ رك : متن‌چاپی دخویه ، ص ۴۷ .

و زومهٔحسین‌بن‌صالح که‌سوران نام‌دارد ودرهفت‌فرسنگی شیراز است .

مؤلف‌گوید: بدین‌گونه فارس دارای‌پنج‌خوره * واستان شد. استخر ، و شاپور ، و اردشیر خره و دارابگرد و فسا [1] ، و ارجان، و فارس خود، صد و پنجاه فرسنگ در صدوپنجاه فرسنگ است .

این سرزمین باکارزار * به‌دست ابوموسی[اشعری]وعثمان‌بن‌ابی‌العاص گشوده شد . گویند ، ابراهیم «ع» از مردم استخر بوده است . وگویند بل از دهکده‌یی که آن را ابرقویه خوانند .

خراج فارس ، سی‌وسه هزارهزار درهم بوده است به‌کفایت [2] وگویند سی‌وپنج هزارهزاردرهم. عمرولیث به‌روزگارخویش ، ازفارس سی‌ویك‌هزار هزار درهم خراج می‌ستاند ، واز کشتزارهای فارس نوزده هزار هزار درهم . وبدین‌گونه خراج آنها پنجاه هزار هزار درهم می‌شد . وهرسال از این مقدار پانزده هزار درهم - یا دینار - برای سلطان می‌فرستاد . الناصر ، درسال ۲۷۸ ، از آنجا شصت‌هزار هزار درهم خراج ستاند .

و از شگفتیهای شیراز ، درخت سیبی است که میوهٔ آن نیمی سخت شیرین ونیمی سخت‌ترش است . ودرهمهٔفارس، تنها همین درخت‌چنین‌است.

از آبادیهای مردم فارس ، شاپور است ، که درآن روغنهای [3] فراوان وعطرهای سره هست که جز درهمان شاپور ، دربسیاری از شهرها نیست . تا جایی که مردم معتقدند که هر کس پای به شاپور گذارد ، خودبخود ،تا درآنجا است ، بوی‌خوش شنود .

---

۱ - فسا از خورهٔ دارا بگرد است .

۲ - یعنی مردم ، به‌کفایت خود، دیگر هزینه‌های اقلیمی وشهری‌خویش رامی‌پرداختند تا برسلطان چیزی نباشد .توضیح ازخود ابن‌فقیه است ، درموردهمدان ،که می‌آید .

۳ - عبارت متن (ص ۲۰۴) : الادهان . و ظاهراً مقصود روغنهای مالیدنی است . نیز رك : مستوفی ، ص ۲۰۶ .

واز آبادیهای آنان شهر گور (جور) است ، که در آن گلاب جوری گیرند . و از آنجا به‌همهٔ شهرها برند . ومردم فارس خود ، درساختن آیینه ومجمعه* ودیگر ابزار آهنین ماهرترین مردمند .

اصمعی گوید* : دنیا سه‌جاست : **عمان و ابله و سیراف .**

گفتار دربارهٔ کرمان

ابن کلبی گوید : کرمان را به نام کرمان بن‌فلوج ، از فرزندان لنطی‌بن یافث بن‌نوح ، نام کرده‌اند .

گویند : یکی از پادشاهان ایران ، دسته‌یی از فیلسوفان را گرفت و به زندان خویش کرد و گفت برای آنان چیزی جز نان‌نبرند. وایشان همی‌توانند، نانخورش [1] را ، هرروز ، خود بگزینند . فیلسوفان ترنج را گزیدند . گفتند زیرا که پوست روی ترنج خوشبوست ، آن را بوییم . درون آن میوه است وتوان از آن فایده یافت . ترشی آن چون سرکه است وپاکیزه وباخاصیت . ودانه‌اش روغن مالیدنی دارد وسودمند است .

بدین‌گونه چون پادشاه از چاره اندیشی در باره‌شان فروماند ، گفت : اینان حکیمانند و دانایان . پس فرمود تا در کرمان جایشان دهند . کرمان چنان بود که در کمتر از ژرفای پنجاه گز آب نمی‌داد . حکیمان استخراج آب را نقشه‌یی کشیدند ، تا آن را روی زمین برآوردند . سپس درخت‌کاری کردند، تا همهٔ کرمان از درخت پوشیده شد . مردم آن نقشه را از آنان آموختند .

پادشاه گفت : آنان را در کوهپایه جای دهید . در کوهستانها جایشان دادند . درآنجا نیز به ساختن فواره پرداختند وبرسر کوهها آب بیرون‌آوردند .

---

1 ــ نسخهٔ عکسی(ورق۹۴ ب) : یك نوع نانخورش .

ملك گفت : به زندانشان کنید . در زندان به کیمیاگری دست زدند . گفتند : این را دیگر بر کسی آشکار نکنیم . بدین گونه به اندازهٔ کفایت خویش عمل کردند و نسخه‌هاشان را سوختند . و آن کیمیا از دست بشد .

یکی از عالمان پارس گوید : خسروان از **سواد** ، صد و بیست هزار هزار درهم[1] ، خراج می‌ستاندند ، بجز سه[2] هزار هزار درهم باجی که برای خوان خسروان گرفته می‌شد .

و از **فارس** چهل هزار هزار درهم می‌ستاندند و از **کرمان** شصت هزار هزار درهم . زیرا **کرمان** سرزمینی پهناور بود ، صدوهشتاد فرسنگ درصد و هشتاد فرسنگ بود ، و همه آبادان . و چندان آبادانی و عمارت داشت که آب کاریز از مسافت پنج شب راه به آنجا می آمد . و بدین گونه **کرمان** درختان و جویها و چشمه ساران فراوان داشت .

از **شیراز** تا **سیرجان** (سیرگان) شهر مرکزی کرمان شصت و چهار فرسنگ است . **کرمان** را چهل و پنج منبر کوچك و بزرگ است . از شهرستان‌های **کرمان** است : **قفص** * (کوچ ـ کوفج) و **بارز** و **مراج** و **بلوص** (بلوچ) و **جیرفت** و آن شهر سیستان است * و **سیرجان** و **ماهان** و **بم** و **هرموز** و **رباط** (رباط سرمقان) .

چنین گوید : در کرمان شهری است که آن را **دمندان** گویند . شهری بزرگ و پهناور است. در آن بیشتر [کانهای کرمان[3]] ، کانهای زروسیم و آهن و مس و نوشادر و روی است . کان آن (نوشادر *) در کوهی است که آن را **دنباوند** خوانند . کوهی بلند و سر به آسمان افراشته است و سه فرسنگ بلندی دارد . این کوه نزدیك شهری است که آن را **خواش** گویند ، در هفت فرسنگی آن . در دل کوه غاری بزرگ است که از آن همهمه یی و بانگی چون بانگ آب شنیده شود. واز آن بخاری چون دود خیزدو گرداگرد غار و کوه

---

۱ ـ در دو قسمت اول : (صدوبیست هزار هزار وسه هزار هزار) تمیز عدد آورده نشده است . در ترجمه به قرینهٔ بعد که تصریح می کند، افزوده شد .

۲ ـ یاقوت : سی ...

۳ ـ از نسخهٔ عکسی (ورق ۹۵ . الف)

بچسبد ، تا آنکه انباشته و انبوه شود . آنگاه مردم شهر بیایند ، و در سرهر ماه آن را بکنند وجمع کنند . پادشاه دسته‌یی را بر آن گمارده است تا چون مردم همهٔ آنچه در غاراست جمع کردند ، یك پنجم بگیرد . باقیماندهٔ آن را به همه سوی ببرند .

نیز در **کرمان** شهری است که آن را **خبیص** گویند . هرگز درون آن باران نباریده است . همواره بیرون شهر باران بارد ، لیکن در شهر نبارد . تا آنجا که کس دست خود از باروی شهر بیرون کند و از باران تر شود ، در حالی که درشهر قطره‌یی نباریده باشد .

درآنجا نیز چوبی است که آتش آن را نسوزاند واز آن سالم بیرون آید . برخی از ترسایان این چوب را دستاویز فریفتن مردم کرده بودند و گفته بودند از چوبی است که مسیح «ع» را بر آن به دار کردند . بدین گونه‌دور نبود که خلقی از ترسایان بدان فریفته شوند . تا آنکه یکی از متکلمان از آن راز آگاه شد ، و پاره‌یی از چوب **کرمان** پیش‌آنان‌برد. آن‌چوب ، پایداریش در برابر آتش از صلیب آن ترسا * افزونتر بود .

مأمون گوید : اگر چغزواره[1] را بگیرند و در سایه بخشکانند سپس در آتش‌افکنند نسوزد .

و خود سمندل (= سمندر[2]) پرنده‌یی است که در آتش شود و پر و بالش نسوزد . طمیاث حکیم ، در کتابی که در بارهٔ حیوان نوشته است ، گوید : در خاوران پرنده یی است که آن را بنجس گویند ، در شهری که آن را شهر خورشید (مدینة الشمس) نامند . این پرنده را ماده‌یی نیست‌ودرکار خویش همسانی ندارد . مردم آن شهر، خورشیدپرستند. نام شهر **اغفطوس*** است . طمیاث گوید : این پرنده پرواز کند ، و با منقار ، چوب دارچینی گردآرد و فراهم نهد ، آنگاه خود را با بالهای خویش به شدت به آنها زند ،

---

۱ ــ طحلب (جل وزغ ، جامهٔ غوك) .

۲ ــ رك : حیوة الحیوان دمیری ، الحیوان‌جاحظ، والموسوعة فی‌علوم الطبیعة ،ج۱ ، ص ۵۶۳ .

تا آتش‌درهمه‌گیرد واو را بسوزاند وخاکستر کند.سپس درآن خاکستر کرمی پدید آید و پیوسته ببالد و بزرگ‌شود ،تا باز چون همان پرنده شود که بود . روزگار به سرآمدن این کار ، پانصد سال است .

نیز در یکی از کوههای **خراسان** ، ژرفایی است که همواره در آن آتشی فروزان است . و در آن گونه‌یی موش دشتی زندگی کند و بیرون‌آید، و تا انسانی بیند در درون آتش شود بی‌آنکه بسوزد .

از **کرمان** تا **سیستان** صدوسی فرسنگ است. شهرهای**سیستان**چنین است: **زالق** و **کرکویه** و **هیسوم** و **زرنگ** (زرنج) ـ و این شهرمرکزی‌سیستان‌است ـ و **بست** و **باشترود** و **قرنین** ، و در این شهر نشان آخور اسب رستم هست . رودخانهٔ **سیستان هند مید** (هیرمند) است و مردم **سیستان** گویند ، هزار نهر در آن ریزد و فزونیی ننماید ، و هزار نهر از آن خیزد و کاهشیش نیاید .

پیمان مردم **سیستان** چنین است که خار پشتی نکشند و شکار نکنند . چه در آنجا افعی بسیار است . و کمترخانه‌یی است که در آن خارپشت نباشد، چونان گربه در خانه‌های ما ، و راسو در مصر ، زیرا که در آنجا مار بزرگ بسیار است .

رخج[1] و **زمین داور** * از **سیستان** است . و این کشور رستم پهلوان است ، که کیکاووس شاهی آن سامان بدو داد .

از شهر **سیستان** (زرنگ) تا **هرات** هشتاد فرسنگ است . از **شیراز** تا **نیشابور** صدوبیست فرسنگ است . از **شیراز** تا **دارابگرد** چهل و هفت فرسنگ است . از **استخر** تا **سیرجان** ـ شهرمرکزی‌**کرمان** ـ پنجاه ونه‌فرسنگ است.از **جیرفت** تا **بم** بیست فرسنگ است . از **جیرفت** تا آغاز قلمرو **مکران** * چهل و یك فرسنگ‌است . از آغاز قلمرو **مکران** تا **منصورهٔ سند** سیصد و پنجاه وهشت فرسنگ است . و از **زرنگ** ـ شهر **سیستان** ـ تا **مولتان** دو ماه راه است .

---

۱ ـ معجم ما استعجم گوید: معرب رخد است (ج ۱ ص ۶۴۶) . ضبط ابن رسته (ص ۱۰۵) : رخد .

گفتار در بارهٔ کوهستان

(جبل)

این ناحیه را ، شهرهای پهلویان نامند . و آنها همدان است و ماسبذان و مهرجان قذق ، که صیمره (کمره) است ، و قم و ماه بصره (نهاوند) و ماه کوفه (دینور) و کرمانشاهان ، و آنجا که به جبل* منسوب است و ازجبل نیست یعنی ری . و اصفهان و کومش (قومس) و طبرستان و گرگان و سیستان و کرمان و قزوین و دیلم و ببر و طیلسان .

گفتار در بارهٔ کرمانشاهان

ابوالمنذر هشام‌بن سائب کلبی گوید : چون قتیبة بن مسلم ، به هنگام فتح خراسان ، بر فیروز پسر خسرو یزد گرد دست یافت ، دختر او شاهفرند[1] را بازداشت . با شاهفرند سبدی بود . قتیبه او را نزدیك حجاج بن یوسف فرستاد . حجاج او را نزد ولید بن عبدالملك روانه کرد . شاهفرند ولید را فرزندی زاد که همان یزید الناقص است . حجاج آن سبد را گشود ، در آن نوشته‌یی بود به پارسی . پس زادان فرخ بن پیری کسکری راخواست . زادان آن نوشته را برگرداند . در آن چنین بود : « به‌نام خداوند چهرآفرین. قبادبن فیروز ، کشور خویش را بررسید ، و آبها و خاکها را وزن کـرد، تا برای سکونت خود شهری سازد . از عراق که ناف اقلیمهاست آغاز کرد ، و چنین یافت که سیزده جای ، از همه جای کشور او ، خوش آب و هواتر است .

مداین (تیسفون) و شوش [2] و گندی شاپور و شوشتر و شاپور و سپاهان و ری و بلخ وسمرقند و باورد و رودراور در نهاوند و ماسبذان ومهرجان قذق و تل‌ماستر .

و شش جای از همه سردتر است، **قالی‌قلا و اردبیل و همدان و قزوین و رودخانهٔ جوانق در نهاوند و خوارزم و مرو .**

---

۱ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۹۶ ، الف):شاه آفرید (شاه‌آفرید) . در المحبرابن حبیب: شاهفرید . رك : ص ۳۱ .

۲ ــ ابن مقفع گوید ؛ پس از طوفان نوح ، نخستین بارویی که در زمین ساختند ، باروی شوش وشوشتر بود . . . نسخهٔ عکسی (ورق ۸۷ ، ب) .

و شش جای ، از همه بیماری خیزتر است : **بندنیگان (بندنیجان) و رودخانهٔ ماستر** ــ که شاپورخواست است ــ **وگرگان وخوار ری** [1] **و برذعه و زنجان.**

و هشت جای از همه کم باران‌تراست : **میشان و دشت میشان و کلتانیه و بادرایا و باکسایا و ماسبذان و ری و سپاهان .**

و نه جای مردمش از همه بخیل تراند : **خراسان و سپاهان و اردبیل و ماسبذان و بادرایا و باکسایا و استخر و شیراز و فسا .**

و ده جای ازهمه پرنعمت‌تراست : **ارمینیه و آذربایجان وگور و مکران و کرمان و دستبی** [2] **و ماه‌کوفه و ماه بصره و ارجان و دورق .**

و ده جای مردمش از همه کامل‌ترند [3] : **حیره و مداین و کلواذی و شاپور و استخر و جنابا و ری و سپاهان و قم و نشوی .**

وهفت جای‌مردمانش ازهمه خردمندترند : **عکبرا و قطربل و عقرقوف و ری و سپاهان و ماسبذان و مهرجان قذق .**

و شش جای مردمش از همه زیرك ترند : **اسکاف بالا و اسکاف پایین و نفر و سمر و کسکر و عبدسی .**

و پنج جای مردمش از همه حسودترند : **جرجرایا و حلوان و سحاران و ماسبذان و همدان .**

---

۱ ــ دشت وناحیه‌ای در قسمت شمالی ایران ، در شرق ناحیهٔ ورامین وشمال کویر نمك. از شمال به فیروزکوه ، ازجنوب به سیاه کوه ، از مغرب به سر دره و کوه دوازده امام ، و از شرق به کوه گوگرد محدود است . حبله رود در این دشت به سوی جنوب جاری است . خوآرنه یکی از شهرهای آن بوده که بر سر راه خراسان‌و مهمترین شهرهای شرقی ری بوده است . ناحیهٔ خوار را ، برای تمیز از شهری به همین نام در فارس ، خوار ری (Xāre rey) می‌خواندند و به همین عنوان نامش در جنگهای تیمور آمده است . از آثار خوار ری ، امروز آبادیی به نام « محله باغ » در ۳ کیلومتری شمال شرقی گرمسار قرار دارد وقلعهٔ خرابه‌ای در کنار آن است . رك : دایرة المعارف فارسی .

۲ ــ دستبا ، و شتبا ، دشت‌بیه .

۳ ــ مقدسی : از همه زیباترند . به نقل دخویه .

و چهار جای مردمش از همه ، به سلاح آشناترند : **همدان** و **حلوان** و **سپاهان** و **شهر زور** .

وده‌جای ، آبش از همه ، سبکتر است : **دجله** و **فرات** و **گندی شاپور** و**ماسبذان** و**بلخ** و**سمرقند** و**قزوین** و**آب سورا** ،که چشمه‌یی است در کرمانشاهان و **ذات المطامیر** و **فنجابی** ، دهکدهٔ **برف ماسبذان** .

و یازده جای مردمش از همه فریبکار ترند : **خراسان** و **سپاهان** و **ری** و **همدان** و **ارمینیه** و **آذربایجان** و **ماسبذان** و **مهر جان قذق** و **شوشتر** و **مذار** و **ارتوی** (ارتون) .

وهفت جای، میوه‌اش ازهمه بهتراست: **مداین** و **شاپور** و **ارجان** و **ری** و **نهاوند** و **ماسبذان** و **حلوان جبل** .

و هشت جای ، مردمش از همه کوته‌بین‌ترند : **بندنیجان** و **ماسبذان** و **مهرجان قذق** و **اردشیر خره** و **رامهرمز** و **ارمینیه** و **آذربایجان** و **بحروف** و یکی از دهکده‌های **قم** ، که از آن برای جنگ با اعراب چهارهزار مرد بیرون آمدند حالی که با هر کدام کارگری وستوربانی و نانوایی و آش‌پزی بود و آن همه در **اسفید هان** کشته شدند وجزیك مرد از ایشان کس باز نگشت .

و شش‌جای مردمش از همه دون ترند : **بندنیجان** و**بادرایا** و **باکسایا** و **بهندف** و **رود قهقور** در **ماسبذان** و **رود جرود** در **نهاوند** .

و او(قباد)از**مداین** تا رودخانهٔ **بلخ** ، درهمهٔ راه ، هیچ‌سرزمینی نیافت که هوایش از **کرمانشاهان** تا گردنهٔ **همدان** ، خوشتر وآبش‌گواراتر و نسیمش لذت‌بخش‌ترباشد. این بود که **قرماسین** را ساخت ، و ویژهٔ خویش کاخی بلند برروی‌هزارستون بناکرد. پس **قرماسین** کلمه‌یی است‌پارسی، یعنی: کرمانشاه. خسروان از آن پس ، از **مداین** تا گردنهٔ **همدان** و **قصرشیرین**[1] بناها ساختند .

سپس قباد از **فارس** و **خراسان** ، مردم گرانمایه وزیبا ومتمدن‌ودلاور را بیاورد ، و در کرانهٔ **دجله** جای بداد . و کسانی را که در شرافت از اینان

---

۱ ــ در نسخهٔ عکسی آمده است که : « قصر شیرین ،مقبرهٔ ساسانیان و عقرقوف ، مقبرهٔ کیانیان بود . » (ورق ۹۷ ، الف)

فروتر بودند در نهروانات جـای بداد ، و پیشـه وران را در رودجوخی و جولاهگان رادرشوش و شوشتر و حجامتگران را در بادرایا و باکسایا وبازرگانان را در اهواز و پزشکان را در سیروان ، که دهکده‌یی است در ماسبذان .

و آنگاه که قباد ، سرزمین کشورخویش را بررسید ، و مردم هر زمین را شناخت و شهرها را مساحی کرد و حدود را دانست و فرسنگها را شماره کرد ، برای اقامت خویش مداین را بگزید ، چون نزدیك روم بود . چه در آن روزگار، انبار ازشهرهای روم بود. سپس باشتاب‌به ساختن مداین پرداخت و چنین می‌بود که هر چه از دیوار قصر می‌افراشتند بادی وزیدن می‌گرفت و آن را از جای بر می‌کند . قباد کس نزد بلیناس* ، طلسم دان سالخوردهٔ روم بفرستاد ، و فرمان بداد تا برای آفت هرجای طلسمی* بسازد و او را بگفت : از مداین آغاز کن . و هر طلسمی را چهار هزار درم مقرر بداشت . بلیناس طلسمی بزرگ در ایوان بساخت و یازده طلسم دیگر در گرداگرد آن . طلسم بزرگ برای باد بودکه دیوار را ازجای می‌کند . باد بایستاد وکار آن‌بنابه‌انجام رسید . طلسم های دیگر ، برای کژدم و جراره و تب و تب ربع و درنده و کیك بود که همه در آنجا کم شدند . طلسمی برای آن بود که مردمان ، چه درحضور باشند یا نباشند ، تا پادشاه در میان آنان است ، یگانه ومتفق باشند . طلسم دیگر آن را بود که پادشاهان دیگر کشور ها ، حشمت پادشاهان عراق (مداین) نگاه دارند . ودردلشان هیبت اینان همی باشد[۱] همهٔ این طلسمها ازچهار سویشان ، در چهل گزی ، گنجی قرار داده شده بود .

گویند : در جهان ، هیچ بنایی آجرین ، از ایوان کسری ، شکوهمندتر نیست. بحتری گوید :

گویی‌ایوان کسری ، بابنای‌شگفت‌انگیزخود، مرغی‌است درحال‌پرواز، دردماغهٔ کوهی بلند[۲] .

---

۱ ــ در نسخهٔ عکسی : وطلسمی دیگر برای آنکه زنانشان دامن از بد کارگی به‌دور دارند . وطلسمی دیگر برای آنکه غلات ومیوه‌هاشان فزون شود . (ورق ۹۷ آ)

۲ ــ در « المجانی الحدیثه » ج ۳ ، این قصیده ذکـر شده است (نیز رك :تعلیقـات) و این بیت در ص ۱۱۹ سطر ۳۵ آن کتـاب آمده است ، و در پای صفحه معنایی برای آن آورده که ما نپسندیدیم .

طاقی بلند است که کنگره هایش از بلندی ، برفراز قله‌های رضوی[۱] و قدس[۲] افراشته شده است .

نمی‌دانیم این طاق را آدمیان برای سکونت پریان ساخته اند ، یا پریان برای آدمیان ؟ *

وابن حاجب * ، این ابیات را ، که خود درستایش ایوان کسری سروده است ، برایم خواند:

اگر روزگار با من بی‌وفایی کرد ، خود آن کیست که دستخوش بی‌وفایی روزگاران نگشت ؟

روزگار مردم عاد وتبع را نابود کرد و نعمان‌بن منذر را در زیرسنگینی حوادث خود فرسود .

وپادشاهی‌پایدار پارسیان را برباد داد وبرخسرو انوشیروان‌حمله‌آورد . آثار آنان، اکنون‌صریح‌وروشن، سرگذشتشان‌را برای‌تو‌بازگوید. حال آنکه آنچه‌که اکنون ازنظر پوشیده است‌کجا، وآنچه پیداست‌کجا ؟ آیاگوش‌تو، چونان‌داستان‌آنان‌شنیده‌است؟ یاچشم تومانندایوان کسری دیده است ؟

کوشکی که اگرنابینایان بدان بنگرند، دورنیست‌زیبایی بنایش، بینایی را به آنان باز گرداند .

گویی‌آن ایوان ، دردل شبهای تار، آتشی است‌که برای راهبان پارسا افروخته شود .

یا چون‌گروهی‌جوانان ، که باده‌گسارده‌اند واکنون شور باده درسرشان برخاسته‌است و به کردار سرمستان‌مست وادارشان‌کرده است .

[آنگاه به پا خاسته‌اند و] دستها برکمر زده‌اند و برسر خود ، تاجهای مرجان نهاده‌اند .

وچونان ستارگان صف‌کشیدهٔ هفتو رنگ ، بربلند جایگاهی فرازمند و

---

۱ و ۲ ــ نام دو کوه است . رك : معجم و مراصد .

استوار و محکم رده بسته‌اند .

یا [دوسوی ایوان را پنداری که] دو لشکرگاه است آمادهٔ کارزار ، حالی که در پیشاپیش هرردە از سواران ، جنگاوری ایستاده است .

دو لشکری که اگر درآنان ،کشاکش درگیرد ، از دوگروهشان دومرد بر جای نخواهد ماند .

اگر از تاخت وتاز آنان نومید نبودم،گمان می‌بردم که به زودی ازهر سوی دست به کشتار زنند .

ابو المنذر * گوید : طلسمهای ایرانشهر آشکاراست ، ودر چهل‌گزی هرطلسمی نشانه‌یی است به صورت صخره‌یی یا تندیسی .

قباد ، آنگاه بلیناس را به ناحیهٔ جبل فرستاد . چون بلیناس به‌طرارستان رسید ، برابر پل ، طلسمی برای حفظ از غرق شدن بساخت و مردم از آن بیاسودند . طلسم دیگری ، درپشت پل بساخت ،تا همهٔ آبی که برفرازپل بود ، فروبنشست.طلسم دیگری، درسوی‌چپ‌آن بساخت‌تادیگردرختی برآن‌نرویید .

ودر بندنیجین ۱ ، طلسمی برای غرق بساخت ومردم از آن بیاسودند . طلسمی دیگربرای مناره * بکرد تا آن برپای شد ، که اگر آن طلسم نبود کس آشامیدن آب از آن جای نمی‌یارست .

طلسم دیگری بر روی آن ، برسر یك فرسنگ ، برای معدن نفت * بساخت،تا آن نفت فرو بنشست . اگر آن طلسم نبود، آن آب که داشتندهمی تباه بود . در سوی چپ بندنیجین ، برای زنبور وگرگ ،که درآنجای از هر جای دیگر فراوانتر بود ، طلسمی بساخت و مردم ازآنها ایمنی بیافتند .

در ماسبذان ، در دهکده‌یی به نام ترمان ، چشمهٔ آب‌گرمی بساخت که پنداشتی آن را با آتش‌گرم دارند . این چشمه در زمستان هست و در تابستان نیست . وچشمهٔ آب‌گرم ترمان * رگه‌یی است ازچشمهٔ آب‌گرم ماه‌کوفه .

از شگفتیهای کرمانشاهان این بود که در شبهای تابستان باد در آن

۱ ــ = بندنیجان ، بندنیگان .

نمی‌وزید . قباد بلیناس را فرمود ، تا برای آن طلسمی بساخت . بدین‌گونه ناگزیر ، باد درآنجا ، پس از فروشدن آفتاب به‌وزش درآمد .

نزدیك کرمانشاهان روستایی بود که آن را گرکان می‌گفتند . هرسال‌در آن ، بازاری بزرگ برپای می‌شد . لیکن درهرسال چنان بود که به‌خاطر کژدم بسیاری که در آنجا بود ، انبوهی ازمردم جان می‌سپردند . بلیناس برای آن‌نیز طلسمی بساخت و از آن پس هر کژدم که‌برزمین آن‌جای برفت‌بمرد . وهر کس از گل آنجا در شب میلاد* برگیرد و به خانه یا اطاق خویش مالد ، تا سال آینده همان هنگام ،کژدمی بدانجای نزدیك نشود .

داستان شبدیز

از شگفتیهای کرمانشاهان ،که خود نیز یکی ازشگفتیهای عالم است ، صورت شبدیز* است . صورتگر آن‌فطوس بن سنمار رومی است ـ و سنمار همان‌سازندهٔ خورنق کوفه است ـ این‌نقش را علت‌آن بود که شبدیز ازهمهٔ‌اسبها هوشیارتر وکوه پیکرتر و نژاده‌تر و در تاخت پرتوانتر بود .

آن را شاه هند به قباد پیشکش کرده بود.و چنانش پرورده بودند که تا زین بر او بود و لگام داشت پیشاب نمی‌کرد و سرگین نمی‌انداخت و نمی‌خرید وکف از دهان بیرون نمی‌داد . پیرامون سم او بیش ازشش بدست بود . چون این اسب بشد ، قباد فطوس را بفرمود تا نقش پیکر او بسازد . هنگامی که نقش ساخته شد ، قباد بیامد و درکنارآن بایستاد . چون‌در آن‌نیکو نگریست ، دگرگونه حال شد و بگریست . آنگاه گفت : «چه سختا که این تندیس ، از مرگ مارا آگهی دهد . و به‌یاد آن سرنوشت تباهیمان اندازد که بدان برسیم ....» و از همین سان سخنها‌گفت[۱].

و از شگفتیهای این نقش ، آن است که تاکنون مانند آن دیده نشده است . من از دانشمندان و آگاهان بسیار شنیده‌ام که گفته‌اند : شبدیز کار مردمان نیست .

---

۱ ـ تفصیل سخنان قباد ، نسخهٔ عکسی (ورق ۹۸ ب) .

یکی از دانشمندان مرا گفت : اگر مردی از فرغانهٔ دور و دیگری از سوس[۱] اقصی به درآید ، به قصد آنکه شبدیز را بیند ، ننگ و هندش ، که آن شگفت‌انگیزترین تصویر دنیاست . زیرا که در آن نقش ، جایی که بایست سرخ باشد سرخ است ، جایی که بایست خاکستری باشد خاکستری است ، جایی که بایست سیاه باشد سیاه است ، وجایی که بایست سپید باشد سپیداست با آنکه خود کوه به رنگ خاکستری است . «فتبارك الله احسن الخالقین»[۲] .

هنگامی که با ابوعلی محمد بن هارون بن زیاد ، که خود فیلسوفی دانشمند بود ، دربارهٔ شبدیز سخن بگفتیم ، چون به این جای برسیدیم ، گفت: ناشدنی است که یك سنگ ، همهٔ این رنگها را داشته باشد . بلکه آن صورتگر هنگامی که خود صورت را به‌پایان رسانده است ، آن را با روغن چینی رنگ آمیخته است .

ابو محمد عبدی[۳] این اشعار را از خود در صفت شبدیز خواند :

هر بیننده پندپذیر که چشمش به نقش شبدیز افتد ، و در دنیا و آثار آن ، در باب پادشاه جهان ، پرویز ، به اندیشه فرو رود ، یقین دارد که روزگار پیوسته هر چیز محکم و استواری را نیز به سرنوشت چیزهای سست و بی‌ثبات رساند[۴] .

آیا روزگار پس‌ازخسرو ، به‌جای آن سلطنت ، تنها نقشی مرموز از او به جای گذارد ؟

تو بر آن همسایگان همی رشك بری که خود دارای زندگانیی تیره‌اند

---

۱ ــ مقدسی در فصل : «ذکرالاسامی و اختلافها» گوید : سوس ، خوره‌یی است دراقصای مغرب و ... رك : احسن التقاسیم ص ۲۴ .

۲ ــ قسمتی از آیهٔ ۱۴ سورهٔ ۲۳ « المؤمنون » .

۳ ــ عبارت متن (ص ۲۱۵) : وانشد ابـو محمدالعبدی . عبـارت نسخهٔ عکسی (ورق ۹۹ آ) : وانشدنی ابو محمد العبدی الهمدانی .

۴ ــ هر شکاف خرابه‌یی دهنی است که به معمورهٔ جهان خندد .

و با سختی ، ترش و شیرین جهان را بگذرانند .
خویشتن ازدنیا فارغ بدار که انسان خردمند با تمیز را ، در این سرای بهره‌یی نیست .
نعمتی‌است وتنگدستیی که یکی پس‌ازدیگری‌دررسد ، وبدینسان توانا نیزچون ناتوان است .

واین اشعار احمدبن محمد راست :

طاق بستان را در جهان همانندی نیست ، درآن نقشهایی است :
خسروپرویز است و گردا گردش مرزبانان ، حالی که شیرین به آنان باده همی دهد و پیری سالخورده زیر لب زمزمه همی کند .
و بهرام گور است ، حالی که ملوك حمیر در برابرش ایستاده‌اند ، و شروین در آن میان ، دستار بر سر ، نشسته است .
و خرین در حال تاخت ، با تیری بچه حیوانی زیبا و زبان بسته را نشانه‌گرفته است .
وموبدشان ، که بارنگی کبود درطاق ، نقش شده است ، و هیربدشان که از روی نادانی وستم فرمان دهد .
و دهگانی انبوه موی که آب در تصرف اوست، در میان نهر ایستاده است و عادلانه به تقسیم آن پرداخته است .
و گله گاوهای وحشی[1] ، حالی که سگها کمینشان کرده‌اند . و اسبی نژاده که مرزبان بزرگ برآن نشسته است .
در آن طاق ، همهٔ جانوران وسیمرغ ودیگر پرندگان و آنچه خدا بهتر داندکه چیست ، نگاره شده‌است .
وشیران وگله‌های‌گاو وگوسپندان وبزها وماهیهای دریایی که خودرا در

---

۱ ــ عبارت متن (ص ۲۱۶) : « واسراب‌عین . . . » با کسر «ع»، ممکن‌است‌نیز عین در اینجا جمع اعین باشد (چون بیض و ابیض) و به معنای سیه چشمان و کنایه از آهوان .

کشتیها افکنند .

و هر جنبده‌یی چون مور ریز و درشت و کژدم تا پیل و پیلبان که بر سر پیل خود همی کوبد .

و کبك و تذرو و آهو و خرگوش و باز وصقر (چرغ) شکاری و کرکس سالخورده .

و مکتبخانهٔ طفلان ، و نوباوگانی که تأدیب شوند، و پیری فقیر احوال که معلمش خوانند .

فطوس بر آن طاق صورت خودرا نیز کشیده‌است ، چونان پرندگان با بال ، اما حال را ، پرواز نکند .

پس پاکا خدای که سنگ سخت را به‌قهر فرمان‌پذیر اوساخت تادردل آن هرچیزی را به اندازه صورتگری کند .

همانا این صورتگر رومی ، باسبکی شگفت و تازه ، در طاق نقشگری کرده‌است ، بدان‌سان که عرب و عجم استادی او را خستو شده‌اند .

نیز این اشعار :

آن هنگام که صورت شبدیز را با زعفران ساختند ، چیزی نمانده بود که[تأنس را] بانگ کند .

گویا خسرو بزرگ و شیرین و سالخورده موبد موبدان ، به عمدا بر آنان،عطر زعفران آگین پاشیده‌اند، واکنون بدان‌صورت درآمده‌اند که گویی‌در پوششهایی ارغوانی[1] اند .

و در کرمانشاهان آن **دکان**[2] است که پادشاهان جهان‌بر آن،گرد آمده‌اند:

---

۱ ــ عبارت بیت چنین است : قطائف الارجوان ، (متن ص ۲۱۶) . در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۰۰ب) « مطارف الارجوان » است. و این ضبط، لفظاً و معنیً انسب است.

۲ ــ دکان به معنای سکو و بلندی و تختگاه است . در مجمل التواریخ والقصص ، چنین آمده است :

« . . . جایی بفرمود کندن ، جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی از سنگ‌خارا... » (ص ۶۷) .

فغفور پادشاه چین و خاقان پادشاه ترك و داهر پادشاه هند و قیصر پادشاه روم وخسرو پرویز .

دکان به شکل چهار گوشه از سنگ ساخته شده است . به‌گونه‌یی آن را ظریف و استوار ساخته‌اند و با میخهایی آهنین استوار کرده‌اند که هیچ‌گونه‌رخنه‌یی میان دو سنگ پیدا نیست و هر بیننده گمان برد که آن یك تخته‌سنگ‌است .

این اشعار ، احمدبن محمد راست در بارهٔ دکان :

میان قناطر * و دکان ، ساختمانهایی است که برهمهٔ ساختمانها و بناها برتری دارد .

دکان ازسنگ‌است و آن‌را برفراز تپه‌یی‌ساخته‌اند ، نمی‌دانیم برای پریان ساخته‌اند یا برای انسان .

چه‌آن، تخته‌سنگی‌است صاف و گردشده باکیفیتی‌شگفت انگیزودارای همهٔ رنگها .

آن را چنان به‌آیین‌اندازه کرده‌اند و روی ستونها برآورده‌اند، ودقیق وبی‌رخنه‌ساخته‌اند، که‌تنهابر پریان رازاین‌گونه ساختن‌پوشیده نخواهد ماند .گویند پادشاهان جهان ، در کنار این دکان ، در پیشگاه پرویزبن ساسان گردآمده‌اند .

و در قصردزدان * ، بنایی شگفت و ستونهایی استوار افتاده است .

گفتار در بارهٔ همدان

کلبی گوید : **همدان** را به نام همدان بن فلوج بن سام بن نوح نام کرده‌اند . **همدان** و **اصفهان** دو برادر بودند ، یکی شهر **همدان** را بنیاد کرد و دیگری **اصفهان** را .

یکی از پارسیانم گفت : واژهٔ **همدان** ، واژگونهٔ نادمه است ، یعنی دوست داشته شده و محبوب . از شعبه روایت کنند که گوید : شهرهای **جبال** مانند لشکری است که **همدان** میدانگاه آنهاست ، و آن از همهٔ شهرهای **جبال** آبی گواراتر و هوایی خوشتر دارد .

ربیعة بن عثمان گوید : **همدان** در ماه جمادی الاولی فتح شد ، بر سر ششماه از کشته شدن عمر بن خطاب . ودرسال بیست و چهار هجری، امیر[1] **همدان** مغیرة بن شعبه بود .

و در خبری دیگر گوید : مغیرة بن شعبه که از سوی عمر ، پس از عمارياسر ، عامل (کاردار)* کوفه بود ، جریربن عبدالله بجلی را در سال بیست و سه به **همدان** فرستاد . همدانیان با او به پیکار برخاستند . چشم جریر تیری برداشت ، گفت : آن را پیشکش درگاه خدا کنم ، که چهره‌ام را بدان

---

۱ - یاقوت ونسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۳ ، الف) : فاتح همدان .

آراست وچیزها را برایم بدان روشن و مرئی کرد ، سپس در راه خود آن را از من باز گرفت .

جریر از آن پس ، در پایان‌سال بیست وسه همدان را به‌همان‌شرطهای صلح نهاوند بگشود . و برسرزمینهای همدان نیز فیروزی بیافت و آنها را با غلبه بگرفت .

یکی از دانشمندان پارسی گوید : همدان بزرگترین شهر جبل است و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بوده‌است. گویند چون بخت نصر، برهمه‌جا فیروز شد و بیت‌المقدس راویران کرد و به‌بابل آمد، سرهنگی به نام صقلاب[1] با پانصد هزار مرد به همدان فرستاد. او بردر همدان بار افکند و با مردم‌آنجا همی‌جنگید . لیکن برآن شهردست نمی‌یافت . چون راه چاره بر او تنگ‌شد، و باز گشتن خواست ، به بخت‌نصر چنین نامه کرد : من به شهری آمدم ، دارای بارویی بلند و سرکش ، و مردمی بسیار ، و کوی و برزنهایی فراخ ورودهایی‌بزرگ . وهمی خواستم تا آن را بگشایم لیکن تاب نیاوردم . سپاهم نیز از ماندن تنگدل شده‌اند و در تنگی آذوقه گرفتار آمده‌اند . چون آن نامه به بخت نصر رسید ، به او نوشت : من آنچه از نامه خواسته بودی و آن گزارش را که دربارهٔ آن شهر داده بودی نیك دانستم . اکنون رای من آن است که از همدان و کوهها و چشمه‌ها و راهها و دیه‌ها و منابع آنجا نقشه‌یی کشی و نزدیك من فرستی ، تا آن‌گاه فرمانم به‌تورسد ، ان شاءالله .

چون نامه رسید ، فرمان او بکرد ونقشه‌یی برای بخت‌نصر فرستاد . تا نقشه به بخت‌نصر رسید ، حکیمان را گرد کرد وگفت : گشودن این شهر را، چاره‌یی اندیشید . دانایان همرای شدند که باید، سالی درست، در پیش‌چشمه‌ها سدی سازند . سپس آن سد را بگشایند و آب را روانهٔ شهر کنند ، تا شهر را فرا گیرد .

بخت‌نصر همین را نوشت . صقلاب هم چنان‌کرد. وچون سال برآمد

---

۱ ــ ن ل : سقلاب .

آب را بگشود و آن را به‌شهر فرستاد . بیشتر شهر غرق شد . صقلاب به درون همدان شد . واز مردم آنجا ، کشتاری بزرگ کرد . و در آنجای بماند . لیکن وبا به جان او و سپاهیانش افتاد و جز گروهی اندك ، همهٔ آن کسان که با او بودند جان سپردند . مردگان را در گورهایی سفالین و حوض گونه به خاك کردند که تا هم اکنون در کویها و برزنهای همدان، نشانهٔ آن گورهاهست .

همدان همین سان ویران بود . تا زمان جنگ دارابن دارا با اسکندر ، که چون دارا آمادهٔ جنگ با اسکندر شد ، با یارانش رای زد . آنان چنین رای دادند که دارایی و گنجینه هایش را در کوه‌هایی ، که در پشت زمین ماهین [1] افتاده است و چون سدی طبیعی است ، پنهان کند . گفتند آنجا نشان ساختمانهای شهری بزرگ است که ویران شده است و مردمانش نابود شده اند . آن شهر را همدان گویند . رای در کار ملك این است که گروهی بدان جای فرستد و به ساختن شهر فرمان دهد . و در میان آن ، برای پردگیان و خاندان و گنجینه‌های خود ، دژی سازد . و برگرداگرد آن دژ ، برای خاندان سرهنگان و درباریان و مرزبانان خویش ، خانه‌هایی بنا کنند . و دوازده هزار تن بر آن شهر بگمارد تا آن را پاس دارند . واگر کس به سوی آنجا آمد با او بستیزند .

بدین‌گونه ، دارا به ساختن همدان فرمان داد و در میان ، کوشکی بزرگ و مشرف که سه نما داشت بساخت و آن را ساروق [2] نام کرد و کارکنان را در ساختن آن به شتاب واداشت . بدین‌سان در این قصر ، سیصد نهانگاه برای گنجینه‌ها ودارایی دارا ساختند . وآن را هشت در آهنین برپای داشتند، همه دو اشکوبی (دولختی) وهر اشکوب به بلندی دوازده گز. آنگاه دارا ، همهٔ دارایی و گنجینه‌ها و خاندانش را به همدان بیاورد . و پردگیان ویژه را در همان کوشکی که ساروقش نام کرده بود جای بداد . و خواسته‌ها و

---

۱ ـ ظ : تثنیهٔ ماه (به پیروی از صرف عربی)، ومراد ماه الکوفه و ماه البصره است.
۲ ـ ن ل : شاروق . و هردوضبط ، معرب «سارو»است ـ مقدمهٔ مجمل‌التواریخ.

گنجینه هایش را در آن نهانگاهها نهان بکرد. و دوازده هزار تن به نگهبانی شهر بگماشت.

یکی از راویان گوید که **همدان** کهنترین شهر **جبل** است * سلیمان بن داود پیامبر «ع» از یکی از طاقهای **همدان** بگذشت ــ که آن طاق تاکنون نیز بپای است ــ کلاغی دید که بر طاق فرو نشست ــ و در پندار مردم آن روزگار چنان بود که کلاغ هزار سال بزید ــ سلیمان بدوگفت: تو از کدام روزگار در این طاقی ؟ گفت: پدرم مرا خبر داد از نیایم که او اینجا آمده است و این طاق ساخته * و بپای بوده است.

همین راوی گوید: تو هرگاه در گل ساختمانهای شهر نیك نگری، آنها را گونه گون به رنگهای سرخ و سپید وسیاه و جزآن یابی. زیرا دارابن دارا مردمان آبادیها را موظف داشت تا برای ساختن **همدان**، از هر جای، گل آورند * .

داستان آبها و ستایش آب سرد

جعفربن محمد [علیه السلام] فرموده است: « همانا در کوه **اروند**[1] چشمه‌یی است‌از چشمه‌ساران بهشت. »

اروند، کوه **همدان** است. مردم پندارند که چشمهٔ آب گرمی که در قلهٔ **اروند** است همان است که گفته‌اند چشمه‌یی است از چشمه ساران بهشت. و آن چنان است که در هنگامی معین از سال، آب دهد. و آن آب از رخنهٔ صخره‌یی بجوشد. آبی است خوشگوار و نیکو و بس خنك * و سبك، که آدمی، کما بیش، در شبانه روز صد رطل (پیمانه) * از آن بنوشد و سیراب‌نشود و این‌همه آب زیانیش نرساند، بلکه اورا سودمند نیز بیفتد. سپس، چون هنگام آن سپری گردد بریده شود تا سال آینده همان هنگام.

محمدبن بشار را چکامه‌یی است‌دراز، در ستایش خوبی وخوشگواری آب **اروند**. در آن چکامه گوید:

---

۱ ـ اروند نیز نام کوهی است در سیستان. رك: عجائب‌المخلوقات قزوینی ص ۱۴۴.

همی گویم به بلندی روید و به سوی راست گراید، تا به باران آبهای قله‌های همدان رسید.

شهری که خاکش بوته زعفران است و آبش انگبینی است آمیخته با آبهای قلهٔ کوهساران.

و آب سرد، خود آمیزهٔ روح وروشنی‌جان، ومایهٔ استواری بدن[1] نسان و جانوران است، به خاطر مجانستی که با تن‌ها دارد و درهم‌آمیختگیی که با آنها پیدا کند.

و از مزیت آب است که هر آشامیدنیی، اگرچه رقیق و صاف و گوارا و شیرین باشد، جای آب نگیرد، و تشنه را از آن بی‌نیاز نکند. بلکه هر آشامیدنیی، چون با آب درآمیزد خوشگوار شود. تا آنجا که به کمك لطافت و روانی آب، در رگها جاری آید و دربندهای تن بدود، بااین ویژگی که آب راست که سیرابی و نشاندن تف آتش درون تشنه، تنها به آن است.

وجزبا آب برتری گلستان برخشکستان* شناخته نبود و هردو، در نظر، چونان یکدیگر بودند.

و همانا عرب، آب را برای زن مثل ساخته است.

قطامی* گوید:

آنان (زنان) از دهان خود واژه‌هایی بر آورند (سخنانی گویند)
که باآن، در تشنه کامان سوخته،کار آب گوارا کنند[1].

شاعری دیگر گوید:

آرزو هایی که در بارهٔ سعدی دارم، همه نویدهایی است که گویی
سعدی با آن نویدها در تشنگیم، آب سرد نوشانیده است.

---

۱ ــ گویی این دوبیت معری نیز چنین معنایی دارد:

کأن خواتم الافواه فضت عن الصهب العذاب مختمات
خمور الريق لسن بكل‌حال على طـلابهن محرمات

ر ك: لزوميات

و چون موفق بالله، به ناحیهٔ جبل می‌شد، با او هزار خمیسیه* از آب دجله بار می کردند. تا آنکه وصف آب همدان شنید، چون بدان جا رسید از آن نوشید وبس خوشگوارش دید، دیگر آب دجله رها کرد و همی از آب همدان نوشید[1].

شعبی* برخوان قتیبةبن مسلم نشسته بود. دست برآورد وآشامیدنی خواست. قتیبه ندانست که شیر، یا شربت عسل یا آب یا آشامیدنیی‌دیگر خواهد. پرسید: کدام آشامیدنی خواهی؟ گفت: آن که چون نا پدید گردد، ازهمه ارجمندتر بود وچون باشد ازهمه بی‌ارجتر. قتیبه اورا آب داد.

نیز ابوالعتاهیه* [با گروهی از شاعران][2] نزد پادشاهی بودند. یکی از ایشان‌آب نوشید و گفت:

برد الماء و طابا = آبی سرد وخوشگوار است.

ابوالعتاهیه گفت:

حبذا الماء شراباً = چه‌خوب آشامیدنیی‌است‌آب.

وخدای، عزوجل، در اهمیت و بزرگداشت آب فرموده است:

«ثم‌لتسألن یومئذ عن‌النعیم = پس هر آینه پرسیده شوید در آن روز از نعمت‌ها»[3] گوید: [یعنی] از آب خنک[4].

---

۱ ــ ن ل: چون موفق از اصفهان عزل شد، تا زنده بود، آب زاینده رود را می‌جوشانیدند وبرای او به بغداد می‌بردند.

۲ ــ از نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۵، الف).

۳ ــ آیهٔ ۸ سورهٔ ۱۰۲ «تکاثر». ترجمه ازابوالفتوح رازی. ج ۵ ص ۵۷۵. ازآغاز آیه که‌در متن(ص۲۲۱) آمده است، کلمهٔ «ثم» حذف‌شده بود وبرآن افزوده گشت.

۴ ــ در بارهٔ این «نعیم» سخنی دیگر هست زندگیساز. وآن همان است که در روایات بسیاری از طرق فریقین، در تفسیر این آیت، آمده است که مقصود از «النعیم» که دررستاخیز ازآن باز پرسند وافراد واقوام و ملل و امم را در بارهٔ آن مؤاخذه‌کنند، ولایت علی است. واین نزدیکتر است به اعتبار ونیز به زبان قرآن. چه، قرآن‌کریم گاه‌گاه‌بازبان نمادی (سمبولیك)، آن هم‌نمادهایی‌که از متن کائنات و ژرفترین واقعیات هستی و عمیق‌ترین وعزیزترین پدیده‌ها، ووجود وحاق‌وجود، ونیز از عمق پیوند انسان ـ هستی‌می‌گیرد، سخن می گوید. و بس روشن است که آنچه نعیم واقعی است دراین‌زندگی‌وآنچه. به‌حقیقت، مایهٔ حیات وزندگی و بلوغ انسان است، شکل اصیل حکومت است‌و بس...

و فرموده‌است : «هذا عذب فرات * . والله خلق کل دابة من ماء * . و جعلنا من الماء کل شیء حی * = این یك شیرین گوارا . الله بیافرید هر جنبنده‌یی از آب . وبیافریدیم‌از آب هرچیزی زنده . »[۱]

وگویند هیچ چیزنیست مگرآنکه درآن،آب هست، یاآبی بدان‌رسیده است ، یا ازآب آفریده شده است . نیز نطفه را آب نامند وآب را نطفه * .

نیز خدای ، عزوجل ، فرموده است : « و نزلنا من السماءِ ماء مبارکاً فانبتنا به جنات و حب الحصید * = و فرو فرستادیم از آسمان آبی را با برکت ، پس رویانیدیم به آن‌بهشت‌ها و دانهٔ روبیده .»[۲]

و در خبری چنین است : «هرکس را بیماریی بود ، درمی حلال به دست آرد و با آن انگبین خرد و با آب باران بنوشد ، به فرمان خدای بهبود یابد .»

عدی بن زید [عبادی] * گوید :

اگر جز با آب گلو گرفته شده بودم ، چونان آن کس که با طعام گلوگرفته شود ، آب گلویم همی گشود[۳] .

وچون درنامگذاری زن، ازسر زیبایی وروشنی‌چهره ونازکی وسپیدی، بس نگریستند گفتند : « ابنة ماء السماء » [۴] و منذر را گفتند : « المنذربن ماء السماء » [۵] . نیز در توصیفات و محاورات گویند : «له طلاوة و ماء» یعنی او را آب و رنگی است . نیز : « فلان لیس فی‌وجهه ماء » در چهرهٔ فلان آب

---

۱ ــ قسمتی‌از آیهٔ ۵۳ سورهٔ ۲۵ «فرقان» ــ (نیز از آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۳۵ «فاطر») ، و قسمتی از آیهٔ ۴۵ سورهٔ ۲۴ «نور» ، و قسمتی از آیهٔ ۳۰سورهٔ ۲۱ «انبیاء» .

۲ ــ آیهٔ ۹ سورهٔ ۵۰ « ق » ، رك : تعلیقات .

۳ ــ اما چه باید کردکه با خود آب گلویم‌گرفته است، با خود آب !

۴ ــ دختر آب آسمان .

۵ــ ماءالسماء نام مادر او بود. وپدرش امریء القیس بود وخوداو منذر سوم پادشاه‌حیره بود . (م ح ۶۰ ه) . رك : تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ، ص ۷۰ ، و ابن خلدون ج ۲ص ۲۶۵ ، والعرب قبل الاسلام ص ۲۰۷ .

نیست[۱] ، نیز : «وجهی بمائه» یعنی رویم به آبروی (آب روی) بود[۲].
و شاعر گوید :

آب شرم در گونه‌هایش همی دود . . .[۳]

و این آب است که هم تنها و هم در آمیخته آشامیده شود ، با آنکه دیگر آشامیدنیها ، خالص آشامیده نشوند و سودی ندهند مگر با در آمیختن با آب . پس ازهمهٔ اینها ، آب مایهٔ پاك شدن تنها و زدوده شدن چرکهاست .

پیامبر «ص» فرموده است : «هیچ چیز آب را نجس نکند»[۴] و هم از آب است یخ وبرف و تگرگ . و آب را با این‌همه خواص سردی و گوارایی، اصالتی است در سپیدی[۵] ، و زیبایی‌است در دید واثری لطیف است درروح .

و از برتری جبل بر عراق این است که چون در بغداد ، یا در ناحیهٔ کوفه و بصره به بیماری در حال نقاهت ، گویی : چه خواهی ؟ گوید : اندکی آب سرد ، یا اندکی برف یا یخ .

نیز آب را در کار سوگند آورده‌اند . شاعر گوید :

محبوبه‌ام خشمناك است ، ای خانواده او، به خداوند سوگند ، تا او شادنگردد ، آب سرد ننوشم .

و از آبهای جهان ، زمزم است که شفای دردهاست .

* * *

در همدان چشمه‌های آب‌گرم بسیاری است که برای بیماریهای سخت چون : نقرس ، و بادهای مزمن و دیگر بیماریهای شدید سودمند افتد و بهبود

۱ ــ یعنی : آبرو ندارد ، یا : شرم ندارد ، یا : آب و رنگ و زیبایی ندارد .
۲ ــ یعنی : ارزش شخصیت من (سمت من) به آبروی من است . یا : چهرهٔ من ارجمند آب و رنگ خود است .
۳ ــ (ماءالحیاء یجول فی وجناته . . .)
۴ ــ حدیث تتمه‌یی دارد دربارهٔ موارد تغیرآب و تنجس آن . رك : جوامع حدیث و کتب فقه . نیز نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۶ الف و ب) .
۵ ــ کذافی‌الاصل ، هر چند آب بیرنگ است .

آنها را سبب شود . از آنهاست :

چشمهٔ آب گرم **اروند** و آب **لوندان** و چشمهٔ آب گرم **دارفین** و چشمهٔ آب‌گرم **دارنبهان** و آب‌**آست** و **عبدالله آباد** و آب **بزین** و آب **سامیر** و **جزاینها** .

گویند: بهترین‌چیزها، هوای صاف و آب‌خوشگوار و سبزه‌زار خرم بود. و آب‌مایهٔ زندگانی‌هر چیزباشد. وخود یکی ازارکان (عناصر) چهارگانه[1] بود: آتش و هوا و آب وزمین (خاك) .

گویند : برترین آبها، آب باران بود که با جامه‌یی [2] پاکیزه بگیرند . سپس آب بارانهایی بود که بر کوه بارد و در دل صخره‌یی گرد آید . سپس آب رودهای بزرگ بود . سپس ، آبی بود که در دل دشتها ، در برکه ها و غدیر ها فراهم آید ، بدان شرط که در آن سبزه نباشد . پس از آن ، آب کاریز بود . سپس ، آب حوضهای بسیار گود ، سپس آب چشمه ساران و آبهایی که از روی صخره‌ها گذرند .

تیاذوس * گوید: آب‌مایهٔ زندگی‌همه‌چیز بود وشادابی‌همه‌چیزوپژمردگی همه چیز . مایهٔ زندگی همه چیز بود ازاین روی‌که انسان‌ـ که خدای موجودی گرامی‌تر ازاو نیافرید‌ـ وجانور و گیاه و درخت و هر خوراکیی از میوه و جز آن ، با آب زیند . نیز مایهٔ تازگی و شادابی همهٔ آنها آب بود .

مایهٔ پژمردگی همه چیز بود حالی که نباشد . مایهٔ تباهی همه چیز بود چه غرق‌شدن ، از آب بود . و بسیار نوشیدن آن سبب بیماریها شود . چنانکه میانه روی در نوشیدن آن ، هر مرضی را از بین برد .

و این اشعار از قصیده‌یی است طولانی که ابوصالح حذاء سروده است و برای فرزند خویش که از وی دور بوده است فرستاده است . در این قصیده بر سر آن است که هوای نیکو و مناظر زیبا و دلبازی همدان را خاطر نشان

---

۱ ــ به زعم فیلسوفان پیشین نه فیزیك جدید ، لیکن در مورد تعداد عناصر و بسائط اولیه ، بر موازین فلسفهٔ طبیعی ، و نسبت قول قدما با متأخران گفتگویی است که اینجا مجال آن نیست .

۲ ــ پارچه‌یی .

فرزند سازد، و آب گوارای همدان را برایش بستاید و او را به شور و شوق آن سامان اندازد:

به‌سوی ما بکوچ، تا با آمدن تو، سایه‌های پردرنگ جدایی، که برسر اندوهگینی هجوم آورده‌اند پراکنده شوند.

بیا که «سورت‌برد آرمیده و ایام‌دولت ورد رسیده» وروزهای تشرین* بشده است.

هم‌اکنون ماهیمان رسیده‌است که در آن ددان و شیاطین [گزندهٔ سرما] دربند کشیده شده‌اند.

برای آنان که در شب به‌گشت و گذار روند اکنون درجادهٔ ری و قزوین راه‌پیمایی در شب، بس دلکش شده است.

روزگار در اندازه‌گیری ساعات خود، چون درهمهای سپید یك‌اندازه است. (= بامدادانی است که تفاوت نکند لیل و نهار.)

اینهاست، ودختر رز نیز که همانا عده‌اش را دردرون قیر و گل به سر آورده است.

دوشیزه‌یی است که ازنهانخانه (خم) رخ نموده‌است[1] که بایدش ازسرا پردهٔ دهقانان به کابین آورد.

همان دهقانان که تو آنان را چنان نگری که گویی‌عطر فروشانند و در دکه های‌خود به عطر فروشی نشسته‌اند.

پرندگان با همه‌گونه زیور، برای تزیین آشیانهٔ خویش با شور واشتیاق به آشیانه‌ها روی آوردند.

ازهمه سوی به سرزمین ما مهاجرت کردند، و وارد ما شدند حالی که پیشاهنگشان دستهٔ قمریکان بود.

با آنکه سورت‌سرما، به‌زبان‌گرفتگی‌دچارشان کرده بود، اکنون با لحنی

---

۱ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۷، الف): «دوشیزه‌یی است یاقوتی رخسار که رخ نموده است...»

موزون و درست سر به نواخوانی هشته‌اند .
مرغان‌خوش آواز (قمریکان) درفضا نغمه‌سرداده‌اند و کبوتران هامون ، با درگلو گرداندن بانگ خود، پی‌نغمه سرابی آنها گرفته‌اند .
کبوتران کبود (چاهی) باکبوتران سبزرنگ، حالی که به‌یاد جفتهای خویشند ، نزدیك می‌شوند .
وهم از اندوه دوری آن کبوتران، که با یکدیگر الفت داشتند ، بی‌امان اشك می‌ریزند .
هماناکوه **اروند** سربرآورده‌است ودردامنهٔ خویش، بهترین پرده های نقاشی را در چشم انداز ما گسترده است .
چکاد فرازمندش ، بانقش ونگارهای خویش ، به‌نیکوترین آئین، آراسته شده است .
ازبلند **اروند** ، فرازتپه‌ها، خرم وسرسبز وپیراسته، نمودار شده‌است و در دید رس جای گرفته است .
کبکها ازترس‌شاهینها، جوجه‌های خویش، درکنار، زیربال گرفته‌اند .
گوساله‌های وحشی گله شده‌اند وچون‌ازدرون دره پیش آیند، از کرشمه و غرور ، گویی دخترکان درشت چشم سیه مژگانند .
گوسپندان از بیم گرگان خویشتن به سختی به بره‌های خود رسانند .
و آب از دل صخره‌ها برسر خیریهای دشتی واسپرمها همی رود .
تو، عطر گلهای کوهی‌را که ازنسترن‌خوشبوتراست‌هنگام‌وزیدن باد صبا، همی شنوی .
خداوند، ری را ازباران رحمت خویش سیراب داراد نیز همهٔ ساکنان رایین[1] را .
ومردم ری راازسپاس‌فراوان‌من،به خاطرصیانت‌تو، بی‌منت پاداشی‌بود.
چنانچون پاداش آن کسان که علی، امام رستگاری و هدایت، را در نبرد

---

۱ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۷ ، ب) : رامین .

صفین صیانت کردند .

اینچکامه را بگیر چونان دری مکنون . اینرا بدان روی ساختم ، تا حشمت تو را زیوری باشد .

سخنانی‌است بکر، و سخنان بکری که هدیه شوند چنانچون‌میانسالان[1] نیارند بود .

این چکامه در هشتاد بیت سر آمد به سال [دویست و] هفتاد ویك * .

* * *

گویند هر کوهی در جهان ، جز اندکی ، آبش از پایین کوه بود و چشمه‌هایش در دامنه اوفتد، مگر **اروند** که آب آن از بلندکوه آید وچشمه‌هایش در قلهٔ آن باشد . نیز در وصف **اروند** سروده‌اند :

اروند ونسیم‌خوشش‌رابه‌یادآوردم، آنگاه بادلی‌شکیبا برجدایی * گفتم: خدای **اروند** را سیراب‌داراد، وهمسایگان **اروند** را وهر آن‌کو به‌دامنهٔ **اروند** آید ، چه رهگذر باشد چه ماندگار .

نیز آن روزهارا به‌یادآوردم که ما ، به‌روزگار، بایکدیگرهمسایه بودیم و در خانه‌های کهن وصال و آرزو با هم گام می‌زدیم .

شاعری دیگر گوید :

سیراب‌باد **اروند** ، چه تابستان‌خوشی‌دارد! سایه سارانی‌است‌دامن‌گستر و آبی است نشاط بخش جگر .

وخاکی‌است که بوی خوشش‌چونان سودهٔ مشك‌است و مردمی اند که دریاسان * کف خود همی بیرون ریزند .

سرایندهٔ دیگری سروده است :

گویند: چون رود نیل مصر را، آن هنگام که امواج کف‌آلودش برسر هم فرو ریزند ، بنگری بدان دلبسته شوی .

---

۱ ــ یعنی من در این چکامه سخنانی تازه و بکر آورده‌ام ، نه از آن‌دست‌که ، به خاطر کاربرد سخنسرایان و شاعران ، از تازگی افتاده و به میانسالگی رسیده است .

من گویم: بهتر از نیل مصر، چشمه سارانی‌است، که برسر ریگهای نرم روان است.

همان‌چشمه‌ساران که شکوفه زاران، گرداگرد آنهارا گرفته‌اند ونسیم‌هایی که از روی گلها خیزند، و پرندگان که چهچه زنند، بر زیبایی آنها افزوده‌اند.

در آنجا خیریهای صحرایی را بنگری که هر بامداد برای بابونه‌ها متل‌خوانند، چنانچون متل خواندن فرزندی در دامان پدر.

و از سروده‌های وهب همدانی‌است:

بهار بر قامت **اروند** ما بس خلعتهای سبز پوشیده است و جامهٔ سپید را ازتن او کنده است.

اروند را جامه‌یی بس‌نگارین پوشانیده‌است، همان جامه که بوستانهای خرم و صافی رنگ و رخشا، آن را آراسته‌اند.

پوششی که آن‌را دست بارانهای‌نرمبار بهاری‌چنان بانگارهای بدیع‌بافته است که بر هر بدیع نگاری برتری یافته است.

در آن بافتهٔ نگارین، آن‌اندازه ریزه‌کاریهای زیبا به‌کار رفته‌است که کسی گوهر آنها را نشناسد مگر آن کس که خود آنها را پرداخته است.

رنگهای زرد وسبزوسرخی‌است که در هنگام جلوه‌گری هیچیك‌همانند آن دیگری نیست.

وآب کوهستان**اروند** را بانگی است که بازتاب نغمه‌اش دردل‌گلزارها، به‌چهچه می‌زده‌یی می‌ماند سخت مست که بخواند.

بوستانهایش‌رامیان بابونه‌زاران بنگری که چون‌شبهای‌مهتاب بدرخشند و هر دوان براندام گلستانها فروغ پاشند.

هنگامی که ابرسپید برسر آنهاگرید، لاله‌ها که چون‌جامه‌های‌رنگارنگ سر از دل خاك برآورده‌اند، بخندند.

اگرتو آن هنگام که‌اشعهٔ‌خورشید بامدادی برپیکر **اروند**بتابد، بنگریش، منظره‌یی بینی که کس ندیده است ونشنیده.

کوهی بلند و سرکش که بر اندامش پوششی سبزه‌بافت کرده‌اند و آن پوشش نیز همبالای کوه قدافراشته است .

چون باد دامنکشان بر **اروند** گذرد، پنداری که درهرسویش بازارعطر فروشان بر پای شده است .

به‌درهٔ‌خوش‌منظر **اروند** نگرتابینی که بدان جای‌دری‌از بهشت‌گشوده‌اند.

و گوش فرا دار، آن دم، که قمریکی‌ماده ازسبکساری بانك درگلوهمی گرداند ، و جفت او ، در دامنهٔ کوه او را به خود همی خواند .

و گله‌های‌گوسپندان که فریاد همی کنند و بره‌های‌گرسنه وبی‌تاب‌خودرا همی‌خوانند ، بدین گونه هر گوسپند بانگ کنان بره‌یی را در کنار خود برای شیر دادن خوابانده است .

هر کس برقله‌ساران **اروند** نرفته باشد ، در درك لذتهای جهان فریب خورده است .

شعری دیگر از شاعری دیگر :

زمستان نابودشد وپرندگان‌نواخوان به‌شور افتادندو آثار بهارشکوهمند و ستوده نمودار گشت .

کاروان ابرهای‌سیاه وتیرهٔ سرمه‌یی رنگ، برقله‌های **اروند** جای‌گرفت.

چشمان این ابرهابگرید، لیکن دندانهایشان ، از درون پیکری که چون ستارهٔ فروزان است ، خندان باشد .

ابرهای باردار باریدند، وبرتن‌خاك حله‌هایی‌ازبافته‌های‌خود پوشاندند، اگر چه بر آنها گره نزدند .

حله‌هایی از حریر سبز وزرد خوشرنگ تابناك و دیبای سرخی که پرتو افکن و شعله‌ور است .

گلها چون‌سربندی ، خاك فرتوت را درپوشیدند، بدین سان‌تپه‌هایی که در دامن دشت جای داشتند ، همه دستاربند شدند .

از گریهٔ مدام چشمان ابر ، چشمه‌ها در زمین پدیدار گشت .

گویی آن چشمه‌ها ماه‌اند که خورشید در آنها رخشیده‌است و گوهر نور در آنها پراکنده است.
چشمه هایی زیبا که تودهٔ خاك را با پیرایه‌هایی‌چنان ، آراسته اند و آن پیرایه‌ها بدیهای زمستان تیره و سخت را روفته‌اند.
پیرایه های زیبایی که نخستین ریزش باران بهاری را نوشیده‌اند ، و از زلال سرد و همیشه گذر سیراب شده‌اند.
گویی‌دشتها و هامونها با آن پیرایه‌ها ،جامه های زردی پوشیده اند که سینه‌اش با رنگهای گلی آذین یافته‌است.
باد صبا با نسیم‌خویش، خاشاك را ازسر هرچشمه بروبد ، آنگاه‌آب ، چون پیکرهٔ شمشیرهای براق هندی ، بدرخشد.

***

گویند: زمستان **بغداد** و بهار **ری** و پاییز **همدان** و تابستان**اصفهان** . وحکیمان گفته‌اند : زیباترین جاها از نظر خلقت طبیعی **ری** است که سر و سربان دارد. و زیباترین جاها از نظر ساختن و پرداختن **گرگان** است . وزیباترین جاها از نظر تقسیمات **طبرستان** است ، و زیبا ترین جاها از نظر استخراج و معادن **نیشابور** است . و زیباترین جاها در گذشته وحال ، **گندیشاپور** است که حسن آبان * دارد و **مرو** که **رزیق** و **ماجان** دارد ، و**غوطه** که **رازبان** دارد، و**نصیبین** که **هرماس** دارد و**صیمره** که دودژ (الحصنان) دارد، و**بصره** که **نهروان**دارد، و **فارس** که **شعب بوان** دارد و **مستشرف** (تپه‌بلند) **شهرزور** و**باقرحی** که جای به‌جایش گلستان است و از میان آنها نهری روان ، و **مداین** و **شوش** و **شوشتر** که میان چهار رودخانه ، **دجیل** و **مسرقان** و **ماهینان** و **نروبان** ، افتاده است ، و **بلخ** و **نهاوند** و **اصفهان** و راغهای **همدان** * .

گفت‌وگوی عبدالقاهر و حسین بن ابی سرح ، در ستایش همدان و عراق و نکوهش آن دو :

عبدالقاهربن حمزهٔ واسطی ، و حسین‌بن ابی سرح ، نزدیك محمدبن اسحاق بس یکدیگر را دیدار می کردند ، و در مسائل ادبی به هماوردی

می‌نشستند و به ذکر علوم و اخبار می‌پرداختند. ابن‌ابی سرح، عراق را نکوهش می‌کرد. عبدالقاهر کوهستان (جبل) را می‌نکوهید و عراق را می‌ستود. تا آنکه روزی زمستانی و بسیار سرد و سوزناك، درهمان انجمن، روی به روی شدند. چون واسطی از در درآمد و سلام کرد، گفت:

نفرین خدا بر جبل و ساکنانش باد، و بیشتر و به ویژه بر همدان، که چه بس هوایش تیره است و سرمایش سخت، و هزینه‌اش بسیار است و خیر و برکتش اندك. خداوند زمهریر را، که عذاب دوزخیان قرار داده است، بر همدان مسلط کرده است، سوای نیازمندیی که به هزینه‌های سنگین هست، برای رویجامه‌های فراوان و هیزم ستبر بسیار و جز آن.

این است که چهره‌های شما، ای همدانیان، ترك خورده است. و آب بینی‌تان سرازیر است و دست و پایتان کبود است و جامه‌هاتان آلوده است و بویهاتان بد است و پوشاکتان پاره پاره. فقر در به چنگ آوردن شما، از هر جای دیگر، نیرومندتر است و پردهٔ شما دریده‌تر. زیرا که زمستان دیوارها را ویران کند و پردگیان را نشان دهد. راهها را خراب کند و دژها را از هم فرو ریزد. خانه‌ها را به ویرانی کشاند و زمین را گل‌آلود و پلید کند، تا آنجا که چهارپایان بر روی هم ریزند و جامه‌ها آلوده شود، و دست و پای شتر و الاغ بشکنند. در زمستان نمازها در جامه‌های پاکیزه گزارده نشود. چاهها کور شود. از بامها آب بچکد. بادهای سخت بتوفد. زلزله و خسوف و تندر و برق و دمه و برف باشد. مد آبها فزون شود و سیلها راه افتد. و مردم درزمستان در سر زمین کوهستان، خود[1] همی مراقب عذابند و در بیم و ترس از خشم و عقاب. و این خود مردم‌اند که زمستان را دشمن مهیا و سگ هار نامند. به همین خاطر بود که عمربن خطاب به یکی از کاردارانش نوشت: همانا زمستان بر شما سایه افکن شده است. او خود دشمن مهیا است. برای برخورد با

۱ ــ عبارت متن: « والناس فیه‌فی جبل انفسهم یتوقعون . . . » ص ۲۲۸ درنسخهٔ عکسی (ورق۱۱۹ ب): « فالناس فی جبلکم هذا » وظ: صحیح این است.

او پوستینها و موزه‌های نعل‌دار[1] آماده کنید .

پس از اینها ، در شما همدانیان است : خصلت پارسیان و جفاپیشگی درشتخویان و بخل مردم اصفهان و کم حیایی رازیان و کودنی نهاوندیان و درشت طبعی‌خود مردم همدان . و بالاتر از همه اینکه شهرشما همدان ، ازهمهٔ شهرها سردتر است و برفش بیشتر ، راههایش تنگ‌تر است و جاده‌هایش سخت‌تر و هزینه‌اش سنگین‌تر . از اینجاست که گفته‌اند : سردترین شهرها سه جای است : همدان و قالی‌قلا و خوارزم . و خود ناقلان موثقتان ، نقل کنند که چون عبدالله بن مبارك به همدان آمد ، مقرر داشت تا پیوسته در پیشش آتش افروخته دارند ، با این حال ، هرگاه کف دستش گرم می‌شد ، پشت دستش را سرما می‌برد و هرگاه پشت دستش راگرم می کرد کف آن ازسرما می‌سوخت. آنگاه این دو بیت می‌خواند :

من به محبوبه‌ام ، حالی که درکنار تودهٔ آتش نشسته‌ایم می‌گویم :
آیا این آتش برای توگرمی آتش ندارد ؟
اگرروزی درگزینش شهرها مخیر شوم، همدان را نخواهم‌گزید .

در اینجا روی به ابن ابی سرح کرد و گفت : ای اباعبدالله ، این پدر تواست که‌گوید :

آتش در همدان ،گرمی خویش از دست بدهد و سرمای همدان دردی است دردآور .

تنگدستی در دیگر شهرها پوشیده ماند ، لیکن همدان جایی نیست که فقر را درآن بتوان نهان داشت .

هنگامی که کسری شهرتان را دید ، گفت : همدان است ، بازگردید که آن دوزخ است .

دلیل براین‌سخن، آنکه خسروان، پای به‌همدان‌نمی‌گذاشتند. ازاین‌روی

---

۱ – عبارت‌متن (ص ۲۲۸):« والخفاف المنعلة » . نیز رك: فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ذیل « موزج » و « نعل » و « خف » .

از تیسفون (مداین) تا آزرمیدخت اسدآباد، پیوسته بنا کردند، لیکن از گردنهٔ اسدآباد پیش نیامدند. و خود خسروپرویز خواست به همدان شود، چون به جایی رسید که آن را دوزخدر می‌گفتند، یعنی: در جهنم، یا غار جهنم[1]، گفت: بازگردید، ما نیازی نداریم پای به شهری گذاریم که در آن نامی از دوزخ باشد. نیز شاعر خودتان وهب [بن شاذان][2] همدانی گوید:

آیا هنگام کوچیدن از همدان نرسیده است، این شهر خشکزار یخزده؟ زیرا که در این شهرها و مردمانش، از خصلتهای خوب، یکی نیز نیست.

جوانان همدان، از دست این ابرهای پهناور راکد، پیش از وقت به پیری رسند.

من از همدانیان پرسیدم: پایان زمستان و آغاز سال نو، کی است؟ گفتند: تا آخرین جمرهٔ (حب)، زیرا این همه جمرهٔ (تگرگ، برف فسرده)، بر سر ما فروریخته است.

نیز وهب گوید:

روزی است از جنس زمهریر و بس سرد، که از سرما کفتارها نیز گریبان خود بسته‌اند.

گویی فضای روز پر از سوزن است و روی زمین همه شیشه.

و خورشید آن، چونان بانویی پرده نشین به هنگام وقوع حادثه‌ای و تقدیری، جامه سوک[3] پوشیده است.

---

۱ ــ عبارت متن (ص ۲۲۹): «... موضعاً یقال‌له دوزخ در و معناه بالعربیة باب جهنم اوکهف جهنم» با معنای دوم چنان مناسب است که «دوزخ در» مخفف «دوزخ دره» باشد یا مصحف آن. در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۰، الف) دوزخ دره است. و گوید، معنای آن، غار جهنم (مغاکِ دوزخ) است.

۲ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۰، الف).

۳ ــ کنایه از ابر سیاه است.

به‌خاطر ابرهای پهناور وایستاده‌اش ،گمان کنی چهرهٔ مردمان را زنبور گزیده است .

مردم بینای تیزبین را در این‌گونه روزها نگری که چشمانشان دچار ضعف و ناتوانی در دید شده است .

عمر بن خطاب مردی را پرسید : از کجایی ؟گفت : از جبل . پرسید: از کدام شهر؟ گفت: **همدان** . گفت : آن شهر دلگرفتگی و آزردگی است . دلهای مردمانش بیفسرد چنانچون آبش که بیفسرد .

اعرابیی وارد **همدان** شد ، از او در بارهٔ **همدان** پرسیدند ، گفت : مردمانش به روز رقاص‌اند و به شب حمال . یعنی به روز از شدت سرمایی که همه سوی بدنشان را می‌آزارد ، پای‌کوبانند ، و به شب بس جامه روی جامه در می‌پوشند ، آن جمله باری است بر آنان .

من یکی از عالمان و بزرگانتان را شنودم که می‌گفت : هرگاه در زمستان ، روزی آفتاب شود ، مردم **همدان** صد هزار درم فایدت برند ، چه در آن روز ، از آتش افروختن بی‌نیازند . به ابنةالخس * گفتند: زمستان سخت‌تر است یا تابستان ؟ گفت : کیست که آزار دیدن را همسان زمینگیر شدن داند ؟ اعرابیی را گفتند : پایان سرمای شما به چیست ؟ گفت : هنگامی است کـه آسمان از ابر پاك شود و زمین شبنم‌آگین باشد و باد شامی وزیدن گیرد ، [در این موسم] دیگر از مبتلایان[1] مپرس [که چه می‌آسایند .]

و شما همدانیان ، خود روایت کنید که همدان سرانجام از کم هیزمی ویران شود . نیز یکی از اعراب پای به **همدان** گذاشت ، چون هوای شهرتان دید و سخنتان شنید ، وطن خویش به‌یاد آورد و گفت :

چگونه درخواست شما را [ای هموطنان] پاسخ گویم ، باآنکه هم اکنون مرا از شما کوههایی پر از برف که بهمنهایش نزدیك به فرو افتادن است جدا کرده است ؟

---

۱ ــ یا (بنا بر ضبط یاقوت) : دشت نشینان .

اینجا شهرهایی‌است که مرا همسان نیست و زبانشان جز زبان‌من‌است.
در اینجا نساء را زنان گویند ، وچه نزدیك است زنان بازوان .

نیز یکی از اعراب ، در زمستان وارد سرزمین جبل شد ، و در آنجا، از بینی او پیوسته آب سرازیر بود . او مشت خود برآورد و بر آن کوفت . آنگاه گفت : نه ، به خداوند بزرگ سوگند ، من عضو گندیده‌تر از تو ندیدم ، چون همه چیز ببندد تو باز شوی و چون همه چیز باز شود تو ببندی . تو جز مخالفت کاری نمی‌دانی.

نیز شاعر شما ، احمد بن بشار ، در نکوهش همدان و سرمای‌سختش و درشتخویی مردمانش و نیازی کـه به هزینه های خسته کننده و سنگین دارند گوید :

هنگام رفتن از همدان هم اکنون است ، پس به راه افت و اگر شده باکاروانهای پراکنده و نابسامان از اینجا بکوچ .
چه بد است که جوان ، عراق را با سرزمینهای جبال عوض کند ، با آنکه در روزی نبسته‌اند .
پادشاهان بزرگ ، در این سرزمین نابود شده‌اند و آنان که می بوده‌اند در ردهٔ بازاریان درآمده‌اند .
در جایی که شادابی زندگی را دست حوادث تیره و کدر کند، چه جای ماندن است و زندگی با این تیرگی چگونه خواهد بود ؟
من گاه برخی ازمحاسن این سامان به زبان می‌آوردم ، البته آن روزها که درخت زندگانیم شاداب و پر برگ بود .
لیکن هم امروز ناگزیرم که بدیهایش را بگزارم ، زیرا که ماندگار این دیار ، آب خوشی از گلو پایین ندهد .
نه در همدان و نه درماندن در آن ، درهیچ کدام خیری نیست ، اگرچه تودر میان زر وسیم غلت خوری .
سرزمینی که ساکنانش ، سالی هشت ماه شکنجه بینند چنانکه گویی

تو را در آن در کند و بند کشیده‌اند .
دو سوم از زندگیت ، هیچ گوارا و سودمند نیست ، مگر چونان سود بردن جان به‌لب رسیده ، از آخرین رمق خویش .
اگر به یك سوم زندگی خشنودی ، از آن راضی باش و چون مردم قناعت پیشه که اندك را دوست دارند، به‌سر بر.
هنگامی که سبزه‌ها بپژمرند ، سرما در شهرهای کـوهستان آشوب کند ، و همه، درها را بس استوار کلید کنند .
در این وقت ، توانگران ، چون کلاوو کـه در سوراخ رود ، در خانه‌های خود محصور مانند و در سرتاسر زمستان با زحمت و رنج سرما دست و گریبان باشند .
و پیوسته به خدمتگاران گویند : درها ببندید ، پرده‌ها بیفکنید ، کـه ترسیم که از سرما و باد وبرف بیفسریم .
در آتشدانها آتش افروزند ، آن گونه که آنان را به یاد آتش دوزخ اندازد و هر کس با آنها گرم شود بسوزد .
تنگدستان در آنجا ، پاکا خداوند ایشان [که یارشان باد] حالی که در شبهای دراز رنج کشند و از شدت سرما نخوابند .
درهای خانهٔ آنان با برف مسدود شود ، بدین گونه همان برف آنان را ، پیش از درگاه ، خـود به‌صورت درگاهی درآید ، جـز اینکه جفت نشود .
زمین به‌حالی افتد که گویی دنیا چون پرده‌ای روی آن را پوشانده است . بدان گونه که چشم مردمان در راهها و گذرها خیره ماند .
تا چون سرما سخت‌تر شود ، باز پرده‌ای از ابرهای تارگون بیاید و آنگاه است که پرده‌ای روی پرده‌ای سنگینی کند .
و هماره از آن تیره ابرهای دامن گستر ، بر سر آنان نرمه باران مداوم ریزد ، همراه سرمایی زمهریری ، چونان عذابی آسمانی .

پس ، وای آن کس که دیوارهای خانه‌اش کوتاه باشد و در سرای را بس استوار کلید نکرده باشد .

که چون شب دامن گسترد ، از بیم سرما بـرای فرزندان خود شیون بردارد و هر یك از طفلان او را بیم سرما را بخوانند .

نماز را که دیگر وداع گـوی ، که از آن چیزی به‌جای نماند ، مگر چون نشانه‌ای از جایی متروك و نا آباد تر از خانهٔ سنگی کنار چشمهٔ ذی‌العمق [1]

تو شب و روز بگذرانی ، حالی که شیطان ، از میان رسنهای کفر و ناباوری ، یوغها به دست دارد و در کمین است .

آب چونان نمك است ، نهرها یخ زده است و دندانهای زمین [2] ، فرو رفته در دمه ، در پیشاپیشت جای دارد .

تا جایی که گویی ، بر جای هرگام در راهها ، شاخهای آهوان سرخ رنگ کوهی روییده است .

و مردم ، حالی که ریشهایشان از برف سپید شده است ، آب بینی‌شان روی بروتهاشان سرازیر است ، چنانچون کسی افگار و پریش.

این سرمای سخت نود روز و ده روز است ، که بر روی هم صد روز شود و شبی را که این صد روز به پایان رسد ، شب سده گویند .

گویی مردم در شب سده [آتش بازی را] سپاهی‌اند که آتش بر آنان حمله آورده است . بدین گونه ایشان با فریاد و غریو ، از بیم به هر

---

۱ ــ العمق نام وادئی است در دیار بنی نمیر ، که آنان را در آن ، چشمه‌ای است به نام : «العمقة» . (معجم متن‌اللغة) .

۲ ــ تعبیر بیت: والارض اضراسها . . . (متن ص۲۳۲ س ۱۵) ، ممکن است تپه‌های زمین نیز ترجمه کرد . از اصطلاح تضاریس زمین. اگر آن ، نسبت به زمان‌شاعر از مواضعات مستحدث نباشد . رك : معاجم قدیم و جغرافیای طبیعی قدیـم و فلسفهٔ طبیعی آنان ، از جمله طبیعیات شفا و تضاریس الارض شیخ‌بهائی .

سو کشیده شوند .

و گویی آنان ، حالی که با آن جامه‌ها از آتشبازی بـاز گردند ، جامه‌هاای ، در اثر پارگی و سوختگی ، از غربال سوراخ سوراخ تر به تن دارند .

پس از این نیز (که موسم باران است) چه اندیشی ، دربارهٔ گل‌آلود شدن آنان ، بر اثر گلابه‌ای که همه راهها را بپوشاند .

دو ماه در میزان [۱] نیز ، به هنگام راه رفتن ، از بیم لغزیدن ، جان آن مردم به لب آید .

و این قصیده دراز است . . . .

چون عبدالقاهر بدین جای رسید [و در نکوهش همدان چنین بـه پا خاست و چنان سخنان آراست] ابن ابی سرح ، روی بدو کرد و گفت : سخن بسیار گفتی و بس نکوهیدی . سخت عیب جستی . ودراز خطبه‌ای خواندی. اگر این بدگفتاری، که تو بدان جایش کشاندی ، و این هذیان بسیار که تو گفتی نمی‌بود ، از پاسخ گفتنت بر کنار می‌ماندیم و به جای گفتگوی با تو به دیگر چیزها سرگرم می‌شدیم .

ای اباعلی- خدای گرامیت بداراد - هرچه در ما وهوا و زمین وشهر و ناحیهٔ ماباشد شدنی‌است، لیکن‌هیچ‌گاه مارا جفاجویی‌نبطیان وسبکسری‌عراقیان و اخلاق خوزیان و بی وفایی کوفیان و تنگ نظری بصریان و بخل‌اهوازیان و بدرفتاری‌بغدادیان و جفاجویی مردم جزیره‌ودرشت طبعی‌ونادانی‌شامیان‌نیست.

مردم جبل ، از گرمای سخت و وبای بصره و کیك و مگس فراوان بغداد و رطوبت بطایح [۲] و اختلاف هوای مصر و افعی آن و کژدم اهواز [۳]

۱ ــ برج اول پاییز ، وظاهراً مقصود مطلق پاییز است، و بلکه مطلق موسم سرما .

۲ ــ بطایح بصره . رك : حدود ص ۴۷-۴۸

۳ ــ عبارت متن(ص۲۳۳) : جرارات . جراره به‌معنای کژدم ماده است ، (دمکشان) عقرب مطلق‌کژدم است . و عقربان (با ضم عین وراء) کژدم نر ، مقدمة الادب .

و باد داغ آن و عقرب نصیبین [1] و افعی سیستان آسوده‌اند.

و آیا حاصل بسیار و خیر ونعمت و آسایش و خـوردن و نوشیدن، جز در پیش ماست، در همان زمستان، که گزندگان در آن ناپدید شوند و حشرات در لانه‌های خود مانند ومگسها بمیرند و پشه‌هاازمیان روند و آب خنك شود و جو گرمی دهد و هماغوشی لذت بیشتری بخشد و فرشها و پوشاکها و نعمت و ملوکیت و سخاوتمندی و جـوانمردی نمودار شود. و تو هر گـاه یك‌یك ناحیه‌ها وشهرها وخوره‌های اقالیم را بر رسی خواهی دانست که‌شهری و اقلیمی، شرق و غرب زمین و در دریا و خشکی و کوهستان و هامـون، پیدا نشود که چهار ماه گرما یا سرما نداشته باشد. ازین روی بود که ابودلف می‌گفت:

منم مردی دررفتار چون خسروان، که تابستان در کوهستان، به‌سر آورم و زمستان در عراق.

و برای کارزار، جامه‌های جنگی پوشم وخود را در سینهٔ زره‌پوشان افکنم.

بدین گونه ابودلف، از سر نکورایی، چنین گزیده بود که تابستان را در جبال گذراند، تا از باد داغ و مگس و گزندگان و حشرات و آب و هوای گرم عراق بیاساید، و زمستان را در عراق به سر آورد تا از زمهریر جبال و باد بسیار و نزم و گل و آلودگیهای آن جای در امان ماند.

---

۱ ـ نصیبین که همان شهر « نسیبیس » رومیهاست و مطابق روایت یاقوت، گلهای سفید و چهل هزار باغ آن شهر مشهور بود. درقسمت علیای رود هرماس قرار داشت. جغرافی‌نویسان یونانی آن را « سوکورس » یا « مکدونیس » می‌گفتند. ابن حوقل که در سال ۳۵۸ درآن شهر بوده گوید: مهمترین و نیکوترین نقاط جزیره است و غله و حبوبات از گندم و جو بسیار دارد. آب آن از درهٔ کوه بالوسا باشد و اگر وحشت عقربهای آنجا نبودی نیکوترین بلاد بودی . . . رك، لسترنج ص۱۰۲ ومآخذ او.

هم ابودلف گوید :

آیا مرا ننگری که در هنگام دگرگونی احوال ، تابستان در عراق زیم و زمستان در جبال ؟

[بدین سان هم] سموم تابستان است و هم سرمای زمستان ، آرامش باد تو را در آن حال [خوب] که حالی [بد] را از تو باز گیرد . پس بر پیشامد حوادث بشکیب که حوادث جز تغییر یافتن و از میان رفتن کار نمی‌دانند .

اکنون چون آنچه را گفتیم درست شنودی و هر چه نقل کردیم تو را روشن گشت ، سپس سنجیدی و اندیشیدی ، خواهی دانست که زندگی‌زندگی ماست و نعمت نعمت ما . زیرا که سرما به از گرماست . چون تو آن هنگام که این سرما را با آن همه رنجی قیاس کنی که مردم عمان و بصره و سیراف و عراق از آزار سموم کشنده کشند و آن‌همه آزاری که ازهوای تیرهٔ سنگین‌و آب داغ تلخ ومگس وگشتك وگوزدك و مار وکژدم وملخ و مورچه و پشه و کیك و مگس بیابانی * و گزندگان کشنده و حشرات بینند ، [بینی که درست‌گفتار ماست * .]

و خود ، شاهان جبل ، جز در زمستان ، زندگانی را زندگانی و نعمت را نعمت نشمارند . زیرا که این هنگام است که پر بهاترین فرشهارا بگسترانند و زیباترین و گرمترین جامه‌ها را در پوشند ، یعنی جامه‌هایی است از پوست روباه ، سپید و سیاه و فنك * و سمور * و قاقم * و حواصل * و وشق * و دلق (دله) * و فرشهای خز * و ارمنی * و دیبا و مرغزی * و جز اینها ازدیگرانواع‌خز وجامه . وهم‌آنان‌راست تارمه‌ها * وگرز * وخیمه‌های‌بزرگ و ایوانها * و پرده‌ها و سراپرده‌ها و قبه‌های ترکی[1] و جامه‌های عدن و نیشابور و مرو و اصفهان . و خود در زمستان ما را پیدایی نعمت بیشتر است و نیکی و برکت فراوانتر و اگر زمستان وبرف و سرما و باد و باران آن نبود،

---

۱ ــ آلاچق ، الاجو ، خرگاه .

کشتی در تابستان نمی‌روید ، و پستان گوسپند و گاو و شتری شیر نمی‌داد ، و درختی بار نمی‌آورد و شاخساری سبز نمی‌گشت . به همین خاطر است که یکی از شاعران گوید :

اگر زمستان و منظرهٔ زشت آن نمی‌بود ، آن چشم‌انداز زیبای بهاران جلوه کردن نمی‌گرفت * .

و در زمستان است که پادشاهان ، چون شب دراز شود و حشرات اندك شوند ، از باده گساری لذت بسیار برند . همان که دوست جان و حیات تن و سبب زیادت عمر و صحت جسم[1] است . و به‌خاطر آن است که کاخهای افراشته و مجالس آراسته و پشتیهای چیده ، فراهم کنند . این ، در زمستان است . و چون بهار فرا رسد باز ما راست باغهای پیوسته به یکدیگر و گلستانهای خرم و گلهای زیبا و آبهای روان و نسیمهای خوش و نزهتگاههای نظیف و هم ماراست گل‌ها و شکوفه‌ها و گلزارها و برکه‌ها ، از آن دست که در هیچ یك از شهرهایتان نیست . وخود انواع آنها را نشناسید . حتی پادشاهان و دیوانیان و توانگرانتان بسی کوشیدند تا از این گونه گلها در باغها و بوستانهای خود برویانند ، لیکن هیچ یك در آنجا نرست ، چونان زعفران و زرد لال (لالهٔ زرد) و جاولال (گاولاله) و کستج و سحاله و کرکبیس[2] و نسترن و ندیر و سوسن آزاد و جز اینها از دیگر گونه گلهای سرزمین جبل[3]

۱ـ سخنی است خطابی ، که ابن ابی‌سرح در برابر آن خطابهٔ رسای واسطی می‌گوید و در حقیقت مخالف طب است و اعتبار .

۲ ـ رك : فرهنگ فارسی معین ، ذیل کرکاش، کرکیش ، اقحوان ، شجرهٔ مریم ، بابونه، گاوچشم ، بابونهٔ گاوی . این فرهنگ ذیل کرکمیسه و کرکمیشه، گوید : گلی‌است خوشبوی که چند رنگ می‌شود و نوشته‌اند بیشتر درکوه الوند می‌روید . با مراجعه به مآخذ ، این گیاه شناخته نشد . دزی کلمهٔ کرکبیسه را مرادف بانوعی‌خرما آورده است که در اینجا حتماً آن معنی خواسته نیست .

۳ ـ یا دیگر انواع گلهای کوهی . (رك : متن ص۲۳۵)

که جز در شهرهای ما در جایی نیست . و ما ، به‌ویژه ، ریباس داریم که از آن بهرهٔ دارویی برند ، و انواع میوه که اگر گاهی به‌سرزمین شما آورند ، بدان بالیدن گیرید و برای یکدیگر پیشکش فرستید . چون امرود نهاوندی و صینی [۱] و سیب شیری [۲] . و ما راست نیز آنچه از شیر سازند که اندکی از آن را شما آرزو کنید . و از بیشتر دیوانیان[۳] عراق ، دربارهٔ همدان پرسیدند، و هر یك در پاسخ می‌گفت : هرگاه گندم ازناوه [۴] و نان مهروان [۵] و گوشت شراهین [۶] به‌تو رسید ، دست از هر چیز بدار . و در اهمیت چیزی کافی است که متاع را به نام آن داد کشند ، چنانکه نان را در مکه و مدینه ، در ایام حج که مردمان فراهم آمده‌اند و از راههای دور رسیده‌اند المهروانی ، المهروانی، گویند .

و چون قباد خواص کشور خویش را بر رسید ، سیزده جای را پر نزهت‌ترین جایها یافت : مداین و شوش و جندی شاپور و شوشتر و شاپور و اصفهان و ری و بلخ و سمرقند و باورد و ماسبذان و مهرجان قذق و تل‌ماستر و رود راور نهاوند ، که طول آن سه فرسنگ است . و در آن نود و سه دهکدهٔ پیوسته به هم هست با باغهای منظم و نهرهای جاری ، گیاه خشکش زعفران و میوه‌هایش انگور و انار و گردو و بادام و سیب و امرود است و جز آن از گونه گونه میوه ها .

---

۱ ــ ن ل . صبنی .

۲ ــ منسوب به شیر ، رك : حدود ص۱۴۸ . ضبط لسترنج : شیز ، رك : ص۲۴۱. درنسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۲ آ) : التفاح الشتوی است ، یعنی : سیب‌زمستانی .

۳ ــ عبارت متن‌کتاب (به صیغهٔ جمع)و ممکن است نویسندگان و دبیران نیز ترجمه‌کرد.

۴ ــ رك : مستوفی ، ص ۶۳

۵ ــ رك : مسالك و ممالك ص ۱۷۰

۶ ــ رك : مستوفی ص۷۲ ، ضبط کلمه به صیغهٔ تثنیه است . و مقصود شراه بالا و شراه میانه است ، که هر دو از روستاهای همدان‌اند و سپس ذکرشان خواهد آمد .

یکی از دمشقیان کــه سیر آفاق کرده بود و گرد شهر ها گشته ، مرا گفت : به غوطهٔ دمشق و اسکندریهٔ مصر و صنعاء یمن شده‌ام . خورنق کوفه و سواحل دجله و فرات و بغداد عراق و شبدیز کرمانشاهان و زرن‌رود اصفهان و جندی‌شاپور اهواز و شعب‌بوان شیراز و سر و سربان ری و مستشرف‌باکرخی و شاپورفارس را دیده‌ام ، نیز راغ‌های همدان و سغد سمرقند و بلخ‌خراسان و دو رودخانهٔ رزیق و ماجان‌مرو را دیدار کرده‌ام ، لیك هیچ آبادیی ندیدم کــه هوایش خوشتر و آبش گواراتر و نعمتش فزونتر از رود راور باشد .

تو چه‌گمان داری دربارهٔ آبادیی که‌گیاه خشکش ریحان وزعفران بود وآشامیدنیش‌انگبین و روغن و میوه‌اش انگور و انار . شاعر گوید :

شهری است که خاکش پر از بوتهٔ زعفران بود و آشامیدنیش‌انگبینی بود آمیخته با آب قلهٔ کوهساران .

چون سخن ابن ابی سرح بدین جای رسید ، نماز فراز آمد و همه برخاستند . و ابن ابی سرح این بیت می‌خواند :

انعادت العقرب عدنا لها و کانت النعل لها حاضرة

اگر کژدم باز گردد ما نیز باز گردیم و پاشنهٔ کفش را برای نواختن او آماده داریم .

نیز یکی از شاعران گوید :

خورشید که به برج قوس رسد ، تیره‌گون‌گردد و اروند چونان پرده‌یی بر روی همدان سنگینی کند .

بادهای‌زمهریری بوزد وبا سوز خود هرجنبده وجانداری را بسوراند.

دیگر در آنجا هیچ نفسرده‌ای ننگری ، حتی نفت ونفت‌انداز و کتران (قطران) هم بفسرند .

مردمان را بنگری که میان بازار و خانه بیفسرده‌اند و از آمد و شد و جنبش باز مانده‌اند .

راهها و خانه‌هاشان پوشیده شده است و این پوشیدگی رو به افزایش

رود و از میان نخیزد .
پرندگان را در میان آسمان بینی که باژگونه مانده‌اند و از سرما از پرواز افتاده‌اند ،
سگانشان میان دو دیوار بفسرده‌اند ، همان سگان که روز مسابقه بـا اسبان هماوردی کنند .
جامه‌های پوست روباه نیز ،که در خوارزم استادانه پیراسته و درست شود ، از سرمای همدان نگهداری نکند .
و جامه‌های سمور وفنك نیز ، با آن‌که سرما زده بتواند با آن جامه‌ها خود را همچند گرمای عمان گرم بدارد .
گرمی سوزان دوزخ نیز مردم را از سوز این سرما نگاه ندارد و آنان را بر دفع این زمهریر هیچ‌گونه توانی نیست .
آیا از این سرزمین تیغناك راه‌گریزی نیست ؟ سرزمینی که‌استخوانهایم در آن سستی گرفت و پاهایم بی حسی یافت .
راه گریزی به‌سوی کرج زیبا ، سرای امیر ما ، همان جا که با همهٔ زبانها ستایشش گویم .
کرج مبارك،که پراز فراوانی ونعمت باشد، با آب‌گوارای‌چشمه‌ساران و باغستانها .
کرجی که مردمش اهل تقوی و نیکی و دانش‌اند ، و آنان را در سراسر گیتی همانندی نیست .

ذکر وطن دوستی

خدای بزرگ پاك ، سرشت مردم گیتی را با وطن دوستی بیامیخت و هرگروهی را به شهری که دارند سر خوش ساخت ، وخاك و زمین‌آنان را در نظرشان محبوب کرد . اگر این سرشت خدایی نبود ، سرایندهٔ شعر بالا ، کرج را ، با کوچکی و آلودگی و کمی برکت و بسیاری سرمایش ، بـر همدان

برتری نمی‌نهاد .

لیکن خداوند ، طبیعت‌های مردمان را گوناگون آفریده است . واگر این اختلاف طبایع ، و علل گوناگون در سرشت خلق نبود، هرکس زیباترین نامها و پرمحصول‌ترین شهرها ومیانه افتاده‌ترین کشورها را می‌خواست . و اگر چنین بود مردم جهان برای به دست آوردن‌مراکز و شهرهای پرمحصول، با یکدیگر کشاکش و نزاع داشتند . و این است که در مثل گفته‌اند : « خدا شهرها را با غریزهٔ وطن دوستی آبادان داشت »[1] .

عبدالله‌بن زبیر گوید : مردم از هیچ یك از مقدرات خود ، چندانکه از وطن خرسند وخشنودند، قانع و راضی نیستند .

خدای ، عزوجل، فرموده است : « ولوانا کتبنا علیهم اناقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم مافعلوه الا قلیل منهم[2] * = اگر مـا برایشان فریضه نبشتیمی که خویشتن را بکشید ، یا از خان‌ومان خود بیرون شوید ، نکردندی آن ، مگر اندك کس از ایشان . » که در این آیت دریغ از وطن را با دریغ از جان برابر کرده است .

زنی اعرابی را از شهرنشینان شوهر دادند و در شهر مسکن ، او همی در آرزوی بادیه زارید و این شعر خواند :

سوگند به خدا ، پوشیدن جامهٔ موئین (عباءة)[3] را ـ به شرطی که چشمم به‌دیدار یار ودیار روشن باشد ـ ازاین جامه‌های نازك وشفاف، دوست‌تر دارم .

و خانه چه‌ای که بادها در آن بوزند و بلرزه افتد ، از کاخی سر برافراشته‌ام محبوبتر است .

و از این روی باشد که گویند : روح لطیف آن است که به زادگاه

---

۱ ـ « عمرالله البلدان بحب الاوطان »

۲ ـ آیهٔ ۶۶ سورهٔ ۴ «نساء» ترجمه از میبدی .

۳ ـ رك : فرهنگ البسهٔ مسلمانان ص ۲۷۴ ـ ۲۷۹ .

خود علاقه‌مند باشد و [به هنگام دوری] در آرزوی آن به سر برد .

دیگری گوید : حرمت شهرت بر تو ، چونان حرمت پدر و مادر است. زیرا که غذای تو از آنان بوده است و غذای آنان از همان شهر .

گویند : سزاوارترین شهرها به دلدادگی ، شهری است که آبش را آشامیده‌ای و خوراکش را خورده‌ای . و گویند : سرزمین مرد دایهٔ اوست و خانه‌اش گاهوارهٔ او .

ابقراط گوید : سرشت انسان با وطن دوستی آمیخته است . و نیز همو می‌گفت : به هر بیماری از غذای سرزمینش دهید ، زیرا نفس به غذای سرزمین خود گرایش دارد .

دیگری گوید : نشانهٔ خردمندان خوی گرفتن با دوستان و دلدادگی به وطن و خان و مان است .

و این شعر را دوستی برایم خواند :

همین‌اند وهم بس که من در بغدادم ودلم درگروسرزمینهای‌حجاز است .
هر آن گاه کاروانی برای‌رفتن به سوی‌حجاز آماده شود ، شور دلدادگی به ساکنان دشتهای حجاز قلبم را می‌لرزاند .
سوگند به خدا ، من نه به خاطر این که ترکشان کرده باشم ، از آنان جدا شدم ، لیکن سرنوشت محتوم است . واین دوری ، سرنوشت‌بود .

گویند : اگر خواهی وفای کس و پایداری عهد و پیمانش بدانی ، بنگر به دلدادگی او به وطنش و کشش دل او به دوستانش و سرشك او بـر گذشتهٔ روزگارانش .

در باب وطن دوستی اگر سخن را پی گیریم ، بس به درازا بکشد . یکی از آنچه گذشت بس است . انشاءالله .

مؤلف گوید : عبیدالله‌بن سلیمان ، در سال ۲۸۴ با توانگران همدان قباله‌یی در پیوست که مبلغ صد و هفتاد هزار دینار به کفایت بپردازند ، یعنی دیگر هزینه‌ای [برای دیگر مرافق همدان] بر سلطان نباشد . همدان بیست و

چهار روستاست که دوازده روستا داخل قباله است : **همدان** ، [و] **فراوار** ، و **قوهیاد باد** ، و **انارمرج** ، و **سفسان** ، و **شراه‌بالا** ، و **شراه میانه** ، و **اسفیدجان**، [و] **اجم‌بالا**، و **فراهان** ، و **روده** ، و **ساوه** . **نسا** و **سلقان‌رود** و **خرقان** نیز از آنها بود که سپس به خورهٔ **قزوین** نقل‌داده شد . **همدان** هفتصد و شصت و پنج‌دهکده است ، که کارداری آن ازدروازهٔ **کرج**[1] است تا **سیسر**[2] و عرض آن ازگردنهٔ **اسدآباد** است تا **ساوه** .

مؤلف گوید : **سیسر** را بدین نام ، نامیده‌اند زیرا در دشت‌گودی جای دارد ، در میان سی تپه که ازدرون آن ، سی سر آن تپه‌ها دیده بشود . نام دیگر **سیسر** ، صدخانیه است یعنی‌صدچشمه * چون منابع و چشمه‌های آن فزون‌است.

سیسر و اطراف آن ، همیشه چراگاه مواشی‌کردان و دیگر کسان بود . مهدی ، امیرالمؤمنین ، یکی از موالی خود را به نام سلیمان بن قیراط ، که صاحب **صحرای قیراط** بود در **مدینةالسلام** (**بغداد**) بدانجای فرستاد . شریکی بود او را سلام طیفوری نام ، او نیز با سلیمان بود . و این طیفور پدر سلام، مولای منصور بود .

چون راهزنان وفتنه‌گران‌فزون‌شدند به‌دوران‌خلافت مهدی، درشهرهای **کوهستان** پراکنده گشتند ، این ناحیه را پناهگاه‌کردند ، راهزنی می کردند و بـه تپه‌های **سیسر** پناهنده می‌شدند و کس نمی‌توانست‌گرفتارشان کند . چه آن جای در مرز **همدان** و **دینور** و **آذربایجان** جـای‌گرفته بود .

سلیمان و شریکش واقعه را به مهدی نامه کردند . او سپاهی گران به سوی آنان‌گسیل داشت ونوشت‌که شهری بسازند وباگوسپندان وچوپانان خود در آن جای‌گیرند ، وچهار پایان و اغنام را برای حفاظت از راهزنان درآنجا به دژ آرند . آنان شهر **سیسر** را بساختند و آن را بارو بر آوردند و مردم را در آن جای بدادند .

---

۱ ـ مقصود کرج ابودلف است در خاور نهاوند. رك : لسترنج ص ۲۱۳

۲ ـ درجای سحنهٔ جدید درشصت میلی شمال خرابه‌های دینور. رك: لسترنج ص ۲۰۵

[مهدی][1] روستای ماینمرج را ، از آن دینور ، وروستای جوذمه را، از آن آذربایجان از خورهٔ برزه ، ضمیمهٔ سیسر کرد و کارداری مستقل بر آن بگمارد ،که خراج آن سامان را بدو می‌پرداختند . ازاین پس باز ، به‌روزگار رشید ، راهزنان فراوان پیدا شدند و سیسر را ویران کردند . رشید امر کرد تا آن را بساختند و بارویش برآوردند . آنگاه هزار مرد ، از یاران خاقان حارثی سغدی ، به‌نگهبانی آن موظف کرد ،که تا هم امروز قومی از فرزندان آنان در سیسرند .

پس این هنگام ، درآخر روزگار رشید ، مرةبن ابی مرهٔ ردینی عجلی، روی به سیسر نهاد . عثمان اودی خواست مغلوبش کند ، اما بر او ــ که آذربایجان را در دست داشت ــ چیره شدن نیارست . مرة بن ابی مره (پس از چیرگی بر سیسر) ، در روزگار محمد بن رشید ، خود بر پایهٔ مقاطعه‌ای معین ، خراج سیسر می‌گزارد ، تا آشوب پدید گشت . و از پس آن آشوب ، چون‌کار بر مأمون‌راست شد ، سیسراز عاصم بن مرة (ابن ابی مره) بازگرفته شد و از دست او در آمد وجزء ضیاع خلافت شد .

شیر همدان

از شگفتیهای همدان ، شیر سنگی است که بر دروازهٔ شهر جای دارد . گویند : آن شیر طلسم سرماست و ساختهٔ بلیناس رومی صاحب طلسمات است ، که قباد بزرگ چون خواست آفات شهرهای خود را ببندد و طلسم کند، او را بدان‌جای فرستاد . پیش از آن چنان بود که از بسیاری برف ، اسب سواران در برف می‌شدند . بلیناس آن شیر را ساخت ــ آن تندیس شیری است بزرگ از سنگ در برابر اروند ، همان کوه سر بر آورده بر

---

۱ ــ در عبارت متن (ص ۲۴۰ س ۲) : « وضم الیها رستاق ما ینمرج و . . . و ولاها عاملا مفرداً . . . » ضم ، با ضم ضاد و به‌بنای مجهول‌ضبط شده است . و ظاهراً معلوم است و فاعل آن مهدی است به‌قرینهٔ « وولاها»

همدان ـ و بدین گونه آن برف و سرما اندك شده سپس درسوی راست شیر ، طلسمی برای مار ساخت ، مار آنجا نیز اندك شد . طلسمی دیگر کژدم را ساخت ،کژدم کم شد . طلسمی دیگر فرو رفتن در برف را ساخت و مردم از آن آسودند . طلسمی دیگر ، در پشت آن ، برای کیك ساخت و کیك اندك گشت . طلسمی دیگر تب گرم را ساخت و تب گرم بکاست .

مردم همدان به بلیناس خواری روا داشتند . او بدین خاطر ، بر فراز اروند طلسمی مشرف بر شهر ساخت ، از آن پس جفاجویی در مردم درگرفت . و طلسمی در برابر ساروق همدان کرد ، بدان‌گونه که زیر پای مردم جای‌گرفته بود . پس مردم با پادشاهان مکر کردند و در نتیجه خسروان ، جایگاه سلاح و ساز و برگ جنگی را از آن نقل دادند . طلسمی دیگر برای جنگ و لشکرکشی ساخت ، بدین گونه آن جای هیچ گاه از لشکری یا جنگی خالی نمی‌بود .

محمد بن احمد حاجب ، این اشعار را از خود ، در وصف شیرهمدان برایم خواند :

هان ای شیر ، که روزگارانی دراز است که براین جایی و با آن همه رویدادها و حوادث روزگاران پایدار مانده‌ای .
تو در اینجا خانه کـرده‌ای و به هیچ گونه اندیشهٔ برخاستنت نیست ، گویی دروازه‌بان همدانی .
بنگرم که تو با گذشت روزها شادابتر شوی ،گویا از دستبرد روزگار ، امان یافته‌ای .
آیا روزگار پیش از تو بوده است یا تو پیش از روزگار بوده‌ای ـ تا بدانیم ـ یا هر دو از یك پستان شیر نوشیده‌اید ؟
تو و روزگار دو بیگانه‌ایـد که هر یك را تباری دیگر است ، یا نه ، که دو برادرید ؟
اگر تو سخن گفتن بتوانستی ، چون داستانسرایان بنشستی و ما را از

مردم هر زمان خبر : داستان زدی .
اگر تو جان داشتی و خوراك بخواستی ، همهٔ جانوران را بر بینداختی .
این توئی که نه از فرتوتی هراسی و نه از مرگ پرهیزی ، چه از دم شمشیر و تیزی نیزه بیمیت نیست .
اما همین تـو ، به زودی به گذشتگان پیوندی ، اگر چه پیکر تو از «حری»[1] و «ابان»[2] پایدارتر است .

ابومحمد عبدالله بن محمدبن زنجویه نیز این اشعار را از خویشتن برایم خواند ، که در آن شیر همدان و هرتندیس و صورت ناموری راکه در زمین هست ، وصف کند :

آیا به خاطر این برق درخشندهٔ فروزان و آواز حزن انگیز کبوترانی که بر فراز شاخساران بخوانند ، از خواب جسته‌ای ؟
یا به‌روزگار جدایی ، خیال زودگذر دوست به‌خواب تو آمده است ، و تو سرمست خاسته‌ای و پیوسته بیدار نشسته‌ای و به‌ستارگان چشمک‌زن خیره شده‌ای ؟
یا سرگرم اندیشهٔ شیر بیشه‌ای خوش منظر هستی که روزگاری است از همدان نخیزد .
بر آن صخره‌های سخت فرود آمده است ، گویی در آن اندیشه‌است که به‌روی آهوانی که از سوی راستش درگذرند ، برجهد .
در تابستان بادهای داغش بسوزانند و در زمستان سرما و زمهریر سوزان .
هنگامی که بادها از دامنهٔ اروند ما بوزند [از پیکر شیر که گذرند] گمان بری که آوای آن ، بانگ سپر نیزه داران است .
هنگامی که از دل ابر ، غرش تندرهای پیاپی همی خیزد ، او با بادهای سرد بـرخورد ، لیکن با دندانهای نمایان شده و چهره‌ای

۱ و ۲ ــ نام دو کوه است . رك : معجم و مراصد .

سپر گونه .

و چون بـارانهای پیاپی بهار بارند و گلهای بهاری با بویهای خوش خود شکفته شوند ،

شیر را بنگری که از سرخوشی نسیم بهاران ، لبخند زند و اروند را ـ چون کسی که در آغوش گیرد ـ تهنیت گوید .

اگر او را فهم بودی ، از احوال آنـان که دستخوش فنای روزگاران گشته‌اند ، و از هر واقعهٔ مهمی خبر دادی .

و همی گفتی : یقیناً مرد را پرهیزگاری نگاه دارد و نجات هر کس در پیمودن راه روشن است .

روزگاران به‌همین سان بگذرد و شیر را خواست شکاری و از جـای جنبیدنی نیست ، به‌کردار اسب نیکوی بالیدهٔ خسروی :

شبدیـز کـه در طاق ایستاده است و خسرو پرویز با زیبایی و شکوهمندی نمایان خود بر فراز آن جای دارد .

چنان نیست که خسرو ، با کردار غرورآمیز خود ، در روز جنگ بر آن نشسته باشد و نه آن که اینك اسب اودر دریای لشکری شناورباشد .

پرویز دیگر از فراز شبدیز نخیزد ، چنانکه شیر نیز سر برخاستن از همدانش نیست .

همچنان در تدمر ، دوصورت است که هماغوش شده‌اند و در زیبایی وجمال ، چونان دختران ضارح‌اند[1] .

از این درنگ دراز خسته نشوند و چه بس دیر که بـر دگرگونیهای خستگی‌آور روزگار ، شکیبایی کرده‌اند .

درسرزمین عاد نیزاسب سواری است که مردمان را با آبی که ازچشمهٔ چشمش ریزد ، سیراب کند ، آبی‌چونان فرات روان در رود بسترها .

۱ـ یا ؛ چونان ماه فروزان . به روایت قزوینی ، رك ؛ آثار البلاد ، ص ۴۸۸

در آن هنگام که ماه حرام گذشت ، و آن آبدانها سرریزگشت[1] ، چشمهٔ چشم آن سوار نیزه دار نیز بخشکد .

در سرزمین **وادی الرمل** ، نیز دردل هامونهای بی نشان ، پیش از هلاکت ، پند پندآموزی به دیدار تو بشتابد .

و آن اسبی است درشت پیکر که دست راست خود را بالا آورده است ، بدین نشانه که دیگر راهی برای راه پیمایی نیست .

در **فارس** نیز ، پیکرهٔ شاپور تصویر شده است ، تا درطول روزگاران پندی باشد . و چنین است که گوئی به ستایشگری ستایشگران گوش فرا داده است .

این چکامه را بپذیر ، و چون دادگران سخن گوی ، چه آن کس که به دانستنیهای خود بخل ورزد ، چون گشاده دستان نخواهد بود .

من پیش از این ، قصیده‌ای کرده بودم و آن را از الفاظ زیبا ریخته و پرداخته بودم و کیست که از سر پرخاشخویی و برابری بدان شك آورد ؟

آن را با قافیهٔ سین پیراسته بودم ، اکنون باقافیهٔ حاء پرداختم و آن پر است از عجایب ، عجایبی درست و راهگشای .

و هرگاه تونپسندی ، آن را با قافیهٔ ضاد بپیرایم . من در هنر خویش از گوهر طبعی که در جانم نهفته است مایه گیرم .

مکتفی بالله ، خواست شیر را به **بغداد** برد . در آن باره به حمدبن محمد ، والی **همدان** ، نامه کرد . همدانیان پیش حمد آمدند و گفتند : این طلسم شهرماست و بردن آن درست نیست . حمد ، واقعه رابه وزیر نامه کرد . وزیر نوشتش که مبلغ هزینه و وسیله‌ها که برای حمل شیر لازم است برشمار ، تا پیلانی چند تو را بفرستیم وتو با شتاب آن را به **بغداد** حمل کنی ، حمد این بار ، با یکی از حکیمان رای زد . آن حکیم گفت : شیر را از راه

۱ــ یا : آن خیمه‌ها خالی شد وهمه کوچ کردند . به روایت قزوینی به نقل دخویه .

این گردنه‌ها بردن ، بخصوص در سراشیبی‌ها ناشدنی است . حمد به و زیر نوشت که از حمل آن درگذر .

نیز در همدان صخره‌ای هست بزرگ ، در جایی بـه نام تبنابر از دارنبهان ، در دامنهٔ کوه ، که در آن صخره ، دوطاق مربع حفر شده است به طول دوقامت در سطحی پهن . در هر طاق سه لوحهٔ طولی کنده شده وهر لوحه را بیست سطر کتیبه است . و این نوع کتیبه را کشته * نامند .

گویند: اسکندر ازهمدان بگذشت ، چون این‌صخره را بدید ، فرمود تا آن را بخوانند[1] . چون خواندند در آن چنین بود :

« راستگویی میزان خداوند است که عدالت بر آن چرخد . دروغ پیمانهٔ شیطان است که ستم بر آن چرخد . و این دو ، در میان شهرها ومردمان به تکاپو شوند . هماغوش گردند و در هم آمیزند . آنجا که راستی بر دروغ پیروز گشت ، عدالت برستم پیروز شده است . آنجا که دروغ بر راستی چربید ، ستم برعدالت چربیده است . بدین گونه گناهان زمین را پر کنند . پس راست گوئید اگرچه به اندازهٔ یك موی باشد . زیرا راستی فروغی از فروغهای خدای عزوجل است . از دروغ دوری کنید ، اگر چه به اندازهٔ یك موی باشد . زیرا دروغ ساز وبرگی ازساز و برگ های شیطان است . راست گوئید به هر کس به شما راست گوید ، که از راستی راستی زاید . و دروغ مگوئیدبه‌آن کس که به‌شما دروغ‌گوید،که ازدروغ دروغ زاید . زیراجولانگاه راست و دروغ را ، طبیعت و جنس خود آن دو بسازند . بدین‌گونه‌ای دانایان ، راستین راست باشید ، تا دهانتان [دراثر فروغ سخن راست] همی پر از نور باشد * . دروغگو مباشید تا لعنت و نفرین به زبانتان نرسد .

۱ــ در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۸ آ) در این باره دو روایت نقل کرده است . یکی همان‌که درمتن است ؛ دیگری اینکه : خود اسکندر هنگام عبور از همدان ، چون زیبایی و بلندی و صافی آن سنگ را در دامنهٔ الوند دید ، فرمود تا آن طاقها را بکنند و آن کتیبه را در آن بنگارند .

چه ، من خود سخنی راست به نام خدا آغاز کردم . و بر سر آب رفتم و سخنی دروغ به نام شیطان آغازیدم و در ژرفای تاریکیها فرو افتادم . بدین گونه ، تـوبهٔ خود را از آن یك دروغ ، چنین در نظر گرفتم که این پند را در این صخره به یادگار گذارم . بدان امید که پند نیوشی از آن پند گیرد . بدین‌سان این پند گویا را از این سنگ خاموش فرا گیرید . »

من و عبدالله‌بن محمدبن زنجویة‌بن مهران که خود از تخمهٔ دهقانان[1] همدان و دارندگان ساروق و دژ آن بود ، [در پای صخره] ایستاده بودیم ، من سرگذشت اسکندر را برای او گفتم و او این اشعار را ازخود برایم خواند:

تو را قهوه نوشیدن وبا حورپیکران به سرآوردن بس‌است ، که تو در این پیرانه سر عذری نخواهی داشت .

پیری ، پیشاهنگ مرگ است . بدین گونه آیا تو خویشتن از لهو و لعب باز می‌داری ؟

ای خردمند ، چه بسیار پند که تو را هست ، لیکن اگر بیم دادگان را بیم دادن سودمند افتد .

[از این بسیار یکی] کتیبهٔ دامنهٔ اروند است ، در دل صخره‌ای از روزگاران شاپور .

راستی ، میزان خدای بخشنده است ، آن خدای که پس از هر سختی ، آسانی آورد .

دروغ پیمانهٔ ابلیس نفرینی است ، همانکه مـا را از جایگاه حوریان بدر کرد .

ای راستگو ، همانا دهان تو ، به‌برکت راستی ازفروغ پر است .

وای دروغگـو (ای شهادت دهندهٔ به دروغ) ، همانا تو در ژرفنای گرداب تاریکی فروافتاده‌ای ،

همانا من‌سخنی‌به‌نام‌خدا آغاز کردم ، تابرسر آبهای‌ساحل‌طوفانی گام‌نهم.

۱ــ در استعمال آن روزگاران به معنای زمینداران متمکن .

بدیـن گونه همواره بر سر آب همی رفتم ، دریا از آن من بود و
خیزابه ها چونان مأمور فرمان بر من بودند .
سخنی دیگر به نام ابلیس گفتم[1] و پیوسته در درون تاریکی تاریك
افتادم .
تو را همین بس است که من از آن دروغ توبه کردم و به‌سوی خدای
باز گشتم و تو را در دل این سنگ سخت پند همی دهم .
این پند را از صخره‌ای بیاموز ، پندی که تا در صور رستاخیز بدمند
برجاست .

یکی از حکیمان گـوید : چنین یافتیم که مردمان پیش از ما ، درشت پیکرتر بوده‌انـد و با خردی از آن هم برتر . نیروشان فزونتر بوده است و کارآزمودگیشان از آن فزونتر . عمرهاشان درازتر بوده است و در سایهٔ عمر دراز تجربه‌هاشان در کارها دامنه دارتر . ایـن بود که دینداراشان درکار دین از نظر علم و عمل از ما پیشتر بود ودنیادارشان نیز . و چنین یافتیم که آنان دانائی و فضل را تنها برای خویشتن خویش نمی‌خواستند ، از این روی ما را در هر علمی که برای دنیا یا آخرت آموخته بودند شریك ساختند . به همین مقصود کتابها و نوشته‌هاای جاودان به‌جای گذاشتند . و تا بدانجا این را مهم شمردند که اگر یکی از ایشان را دری از حکمت و دانایی گشوده می‌شد و او در شهری بود که مردم ، اهل و پذیرای آن نبودند ، حکمت خود را بر سنگی سخت می‌نگاشت . چـون دریغ داشت که از میان برود و به‌دست‌آیندگان نرسد. این بود که کتابها و نوشته‌هاای پاینده ، ازدانش خویش نوشتند . کردار آنان در این باره ، چون کردار پدری مشفق بود دربارهٔ فرزندی مهربان .

این دانایان آهنگ جایهای پـر آوازه و شناخته می‌کردند ــ که این چنین جاهـا ، برای پایدار ماندن در سراسر روزگار ، مناسبتر ، و از دسترس فرسودگی دورتر است ــ و نوشته‌ها در آنها جای می‌دادند . چنانکه

---

۱ ــ یعنی : سخنی دروغ و درخورشیطان و شیطانی . دربرابر راست : سخن خدایی .

برقبهٔ عمدان و برعمود مارد و بررکن‌مشقر و بر ابلق فرد [۱] و بر[مسله]نیل مصر و بردر کلیسای رها [۲] و بر دروازهٔ قیروان و بردروازهٔ سمرقند و بر صخرهٔ تبنابر همدان ، کتیبه‌هاای به‌جای هشته‌اند .

نمکزار فراهان

مردم جبال گویند : از شگفتیهای سرزمین ما نمکزار روستای فراهان است . آن ، شبه دریاچه‌ای است که درازایش چهار فرسنگ و پهنایش نزدیك به یك فرسنگ است . به‌روزهای پاییز که روستاییان بذرافشانی را نیازیشان به‌آب نیست ، همهٔ آبها به این دریاچه بندند . و بدین گونه در سرتاسر پاییز و زمستان آبها در آن ریزد . چون بهار آید و نیازمند آب شوند ، آبها را از آن ببرند . سپس همهٔ آن آب که در آن ماند نمك شود . و کردان وچوپانان آن نمك را به‌همهٔ شهرهای جبال برند .

کلبی گوید : این دریاچه را بلیناس طلسم کرده است ، که تا استفادت از آن آزاد بود بماند و چون جلوگیرند بخشکد .

در این روستا (فراهان) دهکده‌یی است به نام فردجان و در آن آتشکده‌ای کهن است . وآن یکی از آتشهایی است که مجوسیان در حق آن غلو کرده‌اند . چونان آتش آذرخره و آتش جمشید ــ و این نخستین آتش است ــ و آتش ما گشنسب [۳] ، و این آتش کیخسرو است . مجوسیان دربارهٔ این سه آتش غلو کردند و سخنشان خرد پذیر نبود . چنانکه گفتند : زردشت

---

۱ ــ ظاهراً همان حصن تیماء است ، چنانکه مارد ، حصن دومة الجندل است . و زباء ، ملکهٔ سبا ، خواست این دو دژ را بگشاید و نتوانست . از تعلیق صفحهٔ ۳۰ کتاب الفصول و الغایات (ــ فی تمجید الله والمواعظ ، تألیف ابوالعلای معری) ، تحقیق محمودحسن زناتی .

۲ ــ بعدها ، ادسا نام یافت . نیز الرهاء و رهاء

۳ــ ظاهراً مصحف « آذر گشنسب » است ، چنانکه چند سطر بعد بیاید .

را فریشته‌ای همراه بود و نزدیك گشتاسب به پیغامبری او گواهی داد. سپس آن فریشته آتش شد.

آتش جمشید، که همان آذر خره است، در **خوارزم** بود. انوشیروان آن را به **کاریان** آورد. چون عرب حکومت یافت و مجوسیان بیم کردند که آن را خاموش کنند، دو بخش کردند. بخشی را در **کاریان** داشتند و بخشی را به **فسا** بردند. و گفتند: اگر یکی فرو میرد دیگری بماند.

آذر گشنسب، آتش کیخسرو در **آذربایجان** بود. انوشیروان آن را به **شیز** آورد. آتش زردهشت بـه **نیشابور** بود و جابجا نشد. آن یکی از آتشهای بزرگ مجوس بود. از آن آتشها که مجوسیان دربارهٔ آن غلو کردند، آتش آذرگشنسب **فراهان** است.

متوکلی[1] گوید: یکی از مجوسیان که آن را دیده بود، مرا حکایت کـرد که چون مزدك بر قباد پیروز شد، گفت: وظیفه آن است که تو همهٔ آتشها را باطل کنی مگر سه آتش اولین را. قباد این کار بکرد. همچنین آن مجوسی گفت: آتش آذرگشنسب بیرون آمد، تا در **آذربایجان** به آذرگشنسب[2] رسید و با آن آمیخته گشت. وهرگاه آن را افروختندی، آتش آذرگشنسب سرخ پیدا و ظاهر گشتی و آتش آذرگشنسب[2] سپید[3]. چون مزدك را بکشتند،

---

۱ ـ موبدان موبد، زرادشت‌بن آذر خوره، معروف به ابوجعفر محمدالمتوکلی.

۲ ـ ظ: ماگشنسب

۳ ـ و این گاهی بود که پیه در آن می‌انداختند. رك: تاریخ قم ص ۸۸ ـ ۸۹ و نیز رك، نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۹، الف). درنسخهٔ‌عکسی در این مقام (ورق ۱۳۱، الف) که سخن از آتشهاست به مناسبتی گوید: «گویند پادشاهی خواست مردی را عقوبت کند، بدین گونه او را در شبی بس‌سرد و برفین در نهری نگاه داشت. آن مرد از همان درون نهر، به سوسوی چراغی که در روستایی می‌سوخت، نگاه‌می‌کرد و پیوسته دو چشم خویش بر آن سوسو دوخته بود و برنمی‌داشت، تا آن چراغ فرو مرد و دیگر سوسویی از روستا نیامد. پس آن مرد در همان لحظه درگذشت. و این نمونه‌ای است برای تأثیر شگفت‌تلقین، که در این روزگار در روانشناسی نیز نمونه‌هایی برای آن یافته یا آزمون‌کرده‌اند.

دیگر باره مردم آتشها را به جاهای خود باز گردانیدند . آتش آذرگشنسب را در آذربایجان نیافتند . پیوسته آن را بجستند و براثرش همی رفتند تا معلوم کردند که به فردجان باز آمده است . و آن آتش پیوسته ، در همان آتشکده بود ، تا سال ۲۸۲ که برون ترکی ، امیر قم ، بدان جا آمد و بر باروی آن منجنیقها و گردونه‌ها گذارد و آن را گشود و بارویش را ویران و آتشکده را زیروزبر کرد و آتش را فرونشاند و آتشدان را به قم آورد . از آن روز آن آتش ازمیان رفت .

و زردشت خود، چون سردسیری شهرهایشان بدید ، آنان را گفت که مبادا از رعایت آتش غافل مانند و ایشان را به پرستش آن امر کرد .

گویند : در یکی از روستاهای همدان ، چشمهٔ آبی است که از زمین بجوشد وچون ازمحل خود برون شود و از چشمه برآید ، به سنگ بدل شود. دربارهٔ شب یمانی نیزگویند آبی است که از کوهی بلند بچکد ، چون به‌زیر کوه ریزد سنگ شود که همان شبّ است . نوشادر نیز چنین است و کانش در کرمان است ، به دره‌یی درآنجا ، بدین‌گونه که هرگاه گردآید سنگ شود.

منارهٔ سنب نشان

منارهٔ سنب نشان (سم نشان ـ ذات الحوافر) در همدان است . این منارهٔ بزرگی است که نمای خارجی آن را از سنبهای گوران[1] و میخهای آهنین ساخته‌اند . وآن در روستایی‌است به‌نام ونجر ، در دهکده‌یی به‌نام خسفجین [۲] .

---

۱ ـ عبارت متن (ص ۲۴۷ س ۱۸) . من حوافر حمرالوحش . لیکن در ص ۲۵۰ س ۳ ، «طرد الوحوش» آمده است که مطلق وحش و بلکه بیشتر جانوران موذی مراد است ، بدین‌گونه انسب بود که در اینجا نیز عبارت من حوافرالوحش باشد ، زیرا ظاهراً اختصاص به حمرالوحش ندارد .

۲ ـ ن ل : خشفجین . ضبط یاقوت و قزوینی، به‌نقل دخویه، اسفجین . نسخهٔ عکسی نیز، اسفجین (ورق ۱۳۴ ، ب)

سبب ساختن آن چنین بود ، که منجمان شاپور بن اردشیر ، او را گفتند : پادشاهی تو به‌زودی از میان برود ، و تو سالیانی دراز نگون بخت شوی . و تا به بینوانی رسی ، سپس پادشاهی تو را باز گردد . اکنون خود بگزین که در جوانی به این سرنوشت رسی یا بر سر پیری .

گفت : نشانهٔ بازگشت پادشاهیم چیست ؟

گفتند : هرگاه نان زرین بر سفرهٔ آهنین خوری ، این است نشانهٔ باز گشت پادشاهی تو .

شاپور بگزید که این سرنوشت در جوانی بیند . بدین‌سان از پادشاهی کناره کرد و تاج و تازیانه و پیراهن خود در انبانی هشت . آنگاه درآمد و همی نشیب و فرازها پیمود، تا بدین دهکده رسید و مزدور بزرگ آنجاشد. و آن انبان به امانت نزد آن بزرگ بنهاد. همهٔ روز برزیگری می کرد تا شب می‌رسید. به شب نیز آن‌مرد او را برای راندن جانوران وحشی روانه می کرد . یك سال‌تمام براین‌گونه بود . مرد شاپور را شایستهٔ اعتماد یافت و امین و خواهان او شد و برترش‌دانست . بدین‌گونه یکی ازدختران خویش به زنی به او داد. چون‌دختر را پیش شاپور بردند ، شاپور کناره همی گرفت و به او نزدیك نمی‌شد. چون یك‌ماه براین‌سان گذشت ، دخترگله نزدیك مادر برد . پدر دختر را از زنی شاپور درآورد . و او همین‌گونه همی بود و کار همی کرد . پس‌آن ، مرد از او خواست که با دختر میانه‌اش همسر شود ، و شاپور را زیبایی و دانایی و خردمندی دختر را برشمرد . شاپور او را به زنی بستاند . لیکن چون دختررا پیشش‌آوردند ، باز کناره بگرفت ونزدیك او نشد . چون ماهی چنین‌گذشت، دخترگله بر مادر برد . مرد باز دختر از زنی شاپور به درآورد . وشاپورهمی بود و کار همی کرد . دیگر بار آن مرد خواست که با دختر خردش همسری کند ، و شاپور را زیبایی و دانایی وخردمندی دختر را ستود ، شاپور با آن دختر همسر شد ، لیکن همان‌سان کناره گیرنده ونزدیك دختر ناشونده. چون از شدن دختر به سرای شاپور ماهی بشد ، روزی مادر نزدیك دختر شد و

چگونگی زندگی او را با شوهر بازجست . دختر گفت : در بهترین وشادمانه ترین حالیم . شاپور چون شکیبایی دختر بدید ، با او همخوابه شد . دختر از شاپور باربگرفت واو را پسری بزاد . چون چهار سال براین حال گذشت ، روزی از روزها ، چنین شد که در دهکده عروسی بود . و همه مرد و زن دهنشین بدان جشن رفته بودند . زن شاپور نیز به بزم آمده بود . شاپور در صحرا به‌سر می‌آورد. چون همه در کار عروسی بودند، درهمهٔ روزخوراکی برای شاپور نبردند، تا پس از شامگاه که زن شاپور به‌یاد شوی افتاد ودانست که او را خوراکی نبرده است . درحال به خانه شد وچیزی جست تاشوی را برد . جز گرده‌ای نان ارزن چیز نیافت. آن را برگرفت و نزدیك شاپور آورد. شاپور کشت را آب می‌داد و در میانهٔ او و زن جویی بود . زن نتوانست تا پیش او رود . شاپور بیلی را که با آن آبیاری همی کرد پیش آورد ، زن‌گرده را برآن نهاد چون شاپور بیل پیش‌رو گذاشت و گرده را شکست و دید بس زردگونه است و برآهن قرار یافته ، به یاد گفتهٔ اخترگران افتاد . گفت همانا کار من به سر رسید ونگون‌بختی‌من به سرآمد. چون زن از نزدیك اوبرفت، برخاست و خویشتن در جوی شست وشوی داد و به خانه شد و زن را فرمود تا آن انبان بیاورد . زن انبان بیاورد . شاپور افسر وپیراهن به درکرد وجامهٔ پادشاهی درپوشید . چون پدر دختر ، او را دید ، در برابرش دست به سینه نهاد و به خاك افتاد و او را چونانکه به پادشاهان درود گویند درود گفت . شاپور تازیانهٔ خویش درآورد و به پدر دختر داد وگفت : آن را بردر دهکده بیاویز و به بارو برشو وبنگر تا چی بینی .

مرد فرمودهٔ شاپور بگزارد وبازگشت وگفت: ای پادشاه بینم که‌لشکر همی آید . بدین‌گونه در کمترین فرصت دسته‌های پراکندهٔ سواران ، از هر سوی آمدند . و شاپور را جستند . هر سوار چون تازیانه را می‌نگریست ، فرود می‌آمد و به خاك می‌افتاد . چون همهٔ سپاه گرد آمدند ، شاپور برتخت نشست، وبا وزیران وبزرگان مردم، رنجهایی که دراین‌مدت‌دیده بود، بگفت .

یکی از وزیران گفت : ای پادشاه تو خوشبخت شدی . خدای تو را عمر دراز دهاد . ما را بگوی در این دراز مدت، چه بهره‌بردی ؟

گفت : بهره‌ای جزیك گاو نبردم . آنگاه فرمود تا آن گاو راآوردند. گفت : این است آن گاو ، اگر کسی خواهد مرا بزرگ دارد این گاو رابزرگ دارد . بدین‌گونه مردم، از هرسوی به جانب گاو آمدند و زر وزیور و درهم و دینار برآن ریختند . تا بی‌شمار و بی‌اندازه چیز گرد آمد . آن دم شاپور پدر دختر را گفت : همهٔ این خواسته فروگیر . برای دخترت بگیر . و باز برسر سخن خویش شد .

وزیری دیگر گفت : ای پادشاه پیروز ، سخت‌ترین چیزی که بـرتو گذشت چه بود ؟

گفت : جانوران هامون را ازکشتزاران راندن به شبها . چه ، آنهادر رنجم افکندند وخوابم در ربودند وبه جانم چنگ انداختند . اکنون هرکس بزرگداشت من خواهد ، تا جایی که شدنی است ، برای من از آنها شکـار کند . تا از سمهاشان بنایی سازم که در آینده روزگاران و پس از گـذشت شبان و روزان ، یادی از ما به جای ماند .

پس از این سخن شاپور ، مردمان برای شکار جانوران ، به هرسوی پراکنده شدند و بی‌شمار از آنها شکار کردند . سپس شاپور فرمود تا دست و پای آنها بریدند وسم آنها درآوردند . از آن پس بنایان را فرا خواند ، تا مناره‌اییش بزرگ ساختند ، به درازای سی گز ، در پهنای بیست گز[1] وآن را باآهك وسنگ، استوار وبی درز برآوردند . سپس سمها را برآن‌نشاندند و با میخهای آهنین استوار کردند . تا همهٔ بنا چونان مناره‌یی شد ازسم .

چون ساختن آن پایان گرفت ، شاپور در برابر آن بنشست و در آن به دقت بنگریست . بنا را بس زیبا و ظریف دید . به سازندهٔ آن که هنوز بر فرازبود، گفت : تاکنون چنین بنایی برای کس ساخته‌یی ؟ گفت : نه ، گفت:

۱ــ نسخهٔ عکسی : ارتفاع آن پنجاه گز وپیرامونش سی گز (ورق ۱۳۵ ، ب)

اگر کسی تو را فرماید تا چنین بنائیش بسازی آیا توانی ساختن؟ گفت :آری و به از این نیز توانم ساخت . شاپور گفت : به خداوند سوگند چنانت سازم که‌پس از من دیگری را چنین بنا نسازی . آنگاه برسر مرکب خویش‌نواختن گرفت وراهی شد . سازندهٔ مناره گفت : ای پادشاه . اگر ناگزیر مرا بکشی، نزد پادشاهم حاجتی است . شاپور گفت : بگو ، گفت : پادشاه بفرماید تا چوبیم دهند تا خویشتن را پوششی سازم ودر آن مانم تا مرگم در رسد ، و تاکرکسان ومردارخواران پاره‌ام نکنند . شاپور گفت : آنچه خواهد او را بدهند . بدین‌گونه چوبیش دادند . او ازآن چوب برای خویشتن بالهایی بساخت ، وبه هنگامی از شب ، آن بالها برپیکرخود استوار بست وخویشتن برآن بالها سوار کرد وبه زمین فرودآمد وآسیبش نرسید وروی به گریختن نهاد ، وجستندش و نیافتند[1] چون‌خبراو به شاپور رسیدگفت: خدایش بگشاد، چه بس استوارکار بود وچه صنعتگردستی داشت ؟

شاپور ازآن پس، به‌دارالملك خویش بازگشت. وبدین‌گونه‌آن مناره تا هم امروز پایدار مانده است . یکی از شاعران ، در این باره گوید :

من به هر شهری بناهای مردمان دیده‌ام ، و هیچ بنایی چونان ذات ـ الحوافر ندیدم .

---

۱ ـ در نسخهٔ عکسی چنین است : « او را چوبی دادند و او با خود ابزار درودگری داشت . بدین گونه برای خویشتن بالهایی ساخت و آنها را چونان پر پرندگان ساخت . برخی را با برخی بپیوست . و در یکی از شبهاکه شبی بادخیز بود ، آن بالها را بر خویشتن ببست و باد در آنها بیفکند ، بدین سان آن بالهای‌چوبین ، بی‌آسیب او را به زمین رساندند... » (ورق ۱۳۵ ب) ، در اساطیر یونانی نیز شبیه‌این‌داستان‌هست، که‌ایکاروس (معمار یونانی‌وسازندهٔ دالان هزار خم اقریطس) چون در آن دالان زندانی شد ، با پدرش دایدالوس ، به کمك بالهایی که از پر و موم ساخته بودند از آن جزیره و دالان‌گریخت و چون بسیار به خورشید نزدیك شده بود ، موم آب شد و بالها جدا گشت و او به دریا افتاد .

بنائی است شگفت انگیز که مردمان همانندش ندیده‌اند و از روزگاران پیشین نیز نشنیده‌اند .

ذکر کالاهایی که خداوند بزرگ ویژهٔ شهرها کرده است :

خداوند ، عزوجل ، به لطف خویش ، هر کالایی راویژهٔ شهری کرده است * وهراقلیمی را چیزی بخشیده است، که دیگر جایها خود آن راندارند. اگر جز این می‌بود ، شالودهٔ بازرگانی ریخته نمی‌شد، و بنیاد صنعتها از میان می‌رفت ، هیچ کس خود را به غربت نمی افکند ، و هیچ مرد رنج سفر برخود هموار نمی کرد، مردم ارمغان آوردن را رها می کردند وخرید وفروش و داد وستدی نمی‌ماند .

جزاینکه خدای، عزوجل، هرناحیتی را، درهرهنگام ،گونه‌یی محصول داد و دیگران را از آن محروم داشت ، تاهریك به شهر آن دیگری سفر کند ، و هرمردمی از کالاهای مردم دیگر بهره یابند ، تاقسمت بندگان به‌اعتدال باشد، و اندازهٔ معاش و زندگی همگان منظم ماند .

خداوند ، عزوجل ، خود فرموده است : « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ، و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ، لیتخذ بعضهم بعضا سخریا * = ما در جهان وسایل زندگی را میان خلقها بخش کردیم . و برخی را درمرتبهٔ بالاتر نهادیم ، تاگروهی ، گروه دیگر را به کار وادارند[1] .»

و در تفسیر این کلام خدا : « وقدرفیهااقواتها * = و درهر سرزمینی روزی آن را اندازه کرد. »[2] گوید : این است که مثلا کاغذ را در سمرقند[3] و

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳۲ ، سورهٔ ۴۳ « زخرف » .

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۰ ، سورهٔ ۴۱ « فصلت » .

۳ـ و از وی کاغذ خیزد کی بههمه جهان ببرند ، حدود ص ۱۰۸ ، کاغذ سمرقند شهرت بسیار داشت . لسترنج ص ۵۰۱

بردی[1] را در مصر جای داد .

پس همین حکمت راست که خدای ، عزوجل ، انواع بوی خوش و جواهر چون یاقوت و الماس و دیگر سنگهای گرانبها ، و کرگدن و پیل و طاووس و انواع عود و عنبر و میخك (قرنفل) * و سنبل * و خسرودارو (خولنجان) * و دارچین و نارگیل و هلیله و توتیا * و نیزه و تعلیمی و دارپرنیان (بقم)[2] و چندن (صندل) و آبنوس * و فلفل وچیزهای‌شگفت بسیار به هند و سند داد .

و مردم چین را اهل صنعت کرد . وکالاهایی ویژه به آنان داد ، چون حریر و ظروف چینی وانواع زین * ، و دیگر ابزارهای استوار شگفت ساختهٔ نیك پرداخته . چینیان مشك نیز دارند ، لیکن خوب نیست . گویند هنگام آوردن از راه دریا ، به خاطر دوری راه ، فاسد شود .

و به رومیان ، علوم و آداب وفلسفه وقوانین و هندسه داد . نیز مهارت در ساختن آب انبارها * و ارکها و دژها و چاه غله‌ها و پلهای کوچك و بزرگ وکیمیاگری و نیز دیبای رومی و بزیون * و میعه * و مصطکی * (کندررومی) .

سپس این‌شهر نوبه * وویژگیی که درتیراندازی‌دارد. زیرا آنان‌تیراندازانی ماهرند ؛ ونیز آنان راست اسبان شگفت انگیز و بس تیزرو . ودر شهرهای آنان ، کان زبرجد و زر هست . و زی آنان ، چون زی عرب است . گوییا سرزمینشان بخشی از یمن است .

۱ــ متن : و القراطیس بمصر . وظاهراً مراد کاغذ مصری است که همان بردی باشد که از گیاه حفاء می‌ساختند . بردی (bardi) گیاهی از تیرهٔ جگن‌ها ، اصل این گیاه در سواحل شط نیل است و امروزه درقبرس وسیسیل (صقلیه) نیزدیده می‌شود. از الیاف یاخته‌های قابل انعطاف این گیاه ، نوعی کاغذ می‌سازند . رك : فرهنگ فارسی معین .

۲ــ دارپرنیان ، بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند . رك : برهان .

و مردم مغرب راست استرهای بربری و کنیزکان اندلسی و نمور * زنگباری .

و مصریان راست نیل و ماهیان شگفت انگیزی که در آن است واسب و نهنگ (تمساح) * وهم آنان راست ماهی رعاد * و ریگ ماهی (اسقنقور) * و جامه‌های دبیقی و شطوی و کتانهای نرم موزون و مسیر * .

و دیگر انواع لباسها و جامه‌های کتان و پشمی و استرهای مصری و الاغهای مریسی و پوشاکهای تنسی و اسکندرانی .

و مردم یمن راست حله‌های یمانی و جامه‌های سعیدی و عدنی و در شهرهای آنان است اسپرك (ورس) و کندرو اسبهای مهری و شمشیرهای یمانی. و در آنجاها بوزینه و نسناس نیزهست و عجایب دیگر.

سپس عراق است که خود قلب زمین و خزانهٔ پادشاه بزرگ است . خداوند ، عزوجل ، اهل کوفه را به ویژه ، بافتن وشی * و خز داده است و هم گونه گونه میوه‌ها و خرماها و خرمای قسب * که مانند آن در بصره و اهواز و بغداد و حجاز نیست ، چونان هیرون و مشان و قسب العنبرونرسیان ، و روغنهای خوشبوی فراوان .

و خود دربارهٔ عجایب بغداد هرچه خواهی بگوی ، زیرا آنچه که از انواع بازرگانی وصنعت در شهرها پراکنده است ، در بغداد گرد آمده است. و آنان راست چیزهایی کـه دیگران را نیست . یعنی : جامه‌های سپید مروی و جامهای بلورین محکم و بشقابهای چوبین و جامها و آبخوریها و کاسه‌های سنگی[1] بزرگ ونیز دارش (چرم سیاه) ولکاء (چرم سرخ) * ویژهٔ بغدادیان است . و در این دو، شگفت مایه‌یی است ، وآن این است که دارش را در این‌سو درست کنند ولکاء را در آن سو[2] . بدان گونه که اگر دارش سازان بکوشند تا در آن سو که لکاء سازند دارش بسازند نتوانند . و همین سان ،

۱ــ یا کاسه‌های سفالین ، یا کاسهٔ بزرگ گلین ، متن غضایر . رك : مقدمة الادب .
۲ــ ظ : مراد دوسوی دجله است .

لکاء سازان اگر بکوشند تادرآن سوی که دارش‌سازند ، لکاء بسازند نخواهند توانست . آنان خود این را آزموده‌اند ودیده‌اند که تباه شده است .

و[1]همانا معتصم بالله ، کاغذ سازان را به سرمن رأی(سامرا) آورد ، که دارای آن آب و هواست ، وآنان را امر کرد تا درآنجا کاغذ بسازند . لیکن ساخته نشد مگر کاغذهای خشکی که زود خرد می‌شد .

ومردم خورهٔ دجله و عراق و میشان (میسان) و دشت میشان (دست‌میسان)[2] راست ساختن و بافتن پرده ها و فرشها و میسانی[3] و حریر و درانك * و دورنك * و جز آن از دیگر انواع فرش و گستردنی که دیگران را نیست .

و بصریان راست نخلستانها و انواع خرما که مانند آن در همهٔ خوره‌های خرما دار نیست .

جاحظ آورد که به‌روزگار معتصم ، مردم اقسام درختان خرمای بصره را برشمردند . همانا ، بجز خرمابنان مدینه و مصر و یمامه و بحرین و عمان

---

۱ ـ درنسخهٔ عکسی (ورق۱۳۳ آ) چنین است : «ومانند این ، [یعنی دارش ولکاء] چیزهای بسیاری است . از آن جمله قراطیس (کاغذ، بردی) است که تنها در مصر ساخته شود نه در جای دیگر و همانا معتصم . . . . » .

۲ ـ آقای دکتر معین ، در فرهنگ فارسی ، از معجم البلدان چنین آورند : « دستمیسان(←دشت‌میشان) ناحیه‌ای بود بزرگ واقع بین واسط وبصره واهواز، نزدیکتر به‌اهواز،قصبهٔ آن ، بسامتی. بعضی گفته‌اند: «دستمیسان‌خره‌ای است که قصبهٔ آن ، ابله است. بنابراین‌قول، بصره جزواین‌خره باشد.» ودرذیل‌دشت‌میشان، گویند: « معرب آن دستمیسان ، بنی طرف (قدیم) ، منطقه‌ای وسیع و هموار ، واقع در مغرب خوزستان ، در امتداد مرز ایران و عراق . و آن شهرستانی است از استان ششم ، شامل بخشهای بستان ، موسیان ، هویزه ، مرکز آن سوسنگرد است که به وسیلهٔ راه شوسهٔ همواری به اهواز مربوط است . در ۱۳۱۴ ه ش . به موجب تصویب‌نامهٔ هیئت دولت ، نام بنی‌طرف ، به دشت میشان مبدل شد .

۳ ـ نوعی جامه .

و فارس و کرمان و کوفه و اطراف آن و خیبر و ده‌ستانهایش و اهواز وخرما بنانش ، به سیصد و شصت قسم رسید ، همه نخلهایی پرحاصل و معروف* و نفیس و زبانزد و نوظهور و کم مانند و خوشبو و شگفت انگیز .

و اهوازیان راست گونه گونه شکر و خرما .

و مردم شوش راست به‌ویژه ، وجندی شاپوریان را ، مهارت در بافتن جامه‌های ابریشم و دیبا . و شوشتریان را نیز همین ویژگی هست .

سپس شهرهای جبل است و شگفتیهای آنها ، چون میوهٔ سرهٔ بسیار و زعفران و انواع پنبه و گونه گونه فراوردهٔ دلپذیر از شیر چون پنیر ولور* .

و مردمان همدان راست به‌ویژه ، مهارت درساختن اقسام آینه و کفچهٔ خوان و بخوردان و طبلهای مذهب که در ساختن آن بر همهٔ مردم زمین سرند .

و مردم ری راست سینی‌های رنگ روغنی وحریر و ابزار بسیاری که از چوب سازند چونان اقسام شانه و نمکدان و کفچلیز . چنانکه آنان راست پوشاکیهای سپید طرازی[۱] و طیلسانهای[۲] سپید سره و جامه‌های منیره[۳] .

سپس بغداد دوم بود ، یعنی اصفهان ، و مواهبی که مردمش از آنها برخوردارند . چونان هوای خوش و آب گوارا و استادی در انواع صنعتها . زیرا آنـان راست اقسام جامه‌های مروی و عتابی[۴] و ملحم‌های[۵] شگفت ، و

---

۱ ــ شاید باآنچه در دزی (فرهنگ البسه مسلمانان) پایصفحهٔ صفحات ۳۳۴ ــ ۳۳۵ آمده است ، ارتباط نزدیك داشته باشد ، رجوع شود .

۲ ــ رك : فرهنگ البسه ص ۲۶۲

۳ ــ پارچه‌ای‌آبی، یا دوبافت. رك : فرهنگ البسه ص۴۰۱ ونیزص۷۵ــ۷۶ پایصفحه . مقدسی گوید : از ری انواع منسوجات مخصوصاً نوعی از آن که « منیر » نام دارد بیرون می‌آید. رك: مقدسی ، ۳۹۵ ولسترنج ۲۴۵

۴ــ به‌ضم‌عین،منسوب به‌یکی‌ازمحلات بغداد. رك:فرهنگ البسه،ص۱۰۵ ،پایصفحه‌ونیزص۴۰۹

۵ــ پارچه‌ای است‌که تنها تارش ابریشم است . وهمین تفاوت‌آن است بـادیباج (دیبا) که تاروپودش ابریشم است . رك : فرهنگ البسه، ص۱۰۸ پایصفحه .

حله‌های ابریشمین دست بافت و دست نا بافت و جامه‌های سعیدی .

و مردم فارس راست برتری در ساختن ابزارهـای آهنین ظریف و استوار ، تا آنجا که یکی از حکیمان ، هنگامی که برخی ابزار ظریف ساخت فارس را ، نزدیك پادشاهی دید ، گفت : همانا خدای ، عزوجل ، آهن را برای مردم فارس نرم کرده است و مسخر آنان ساخته است ، تا جایی که هرچه از آهن خواسته‌اند ساخته‌اند . این است که مردم فارس در ساختن گونه گونه گردن بند* وقفل (کلید) و آینه و پرداخت انواع شمشیر و زره و جوشن[1] ازهمه ماهرتراند . چنانکه نیز آنان راست جامه‌های جبایی وسینیزی (شینیزی) و گلاب جوری (گوری) وگل [حمام] سیرافی و لباسهای فسایی و روغنهای[2] شاپوری وجامه‌های کازرونی .

و مردم سیستان راست ساختن مشربه‌های سیستانی ، وگونه گونه کوزه وابزار بسیاری دیگر که از برنج وروی سازند .

ومردم طبرستان ودیلمستان وقزوین راست بافتن پوشاکهای رویانـی و آملی و تهیهٔ دستارچه* و دستار* وگونه‌های بسیاری از جامه های پنبه‌ای و پشمی وابریشمی و کتانی .

وگرگانیان راست آن ابریشم که دیگران ندارند و از گرگان به همهٔ شهرها برند . نیز آنان راست استادیی دربافتن دیبا و باشامه و جامه‌ها و پرده های گوناگون وجز آن .

و نیشابوریان راست جامه‌های ملحم و طاهری وتاخته وراخته* واین جز در نیشابور نیست .

و مردم مرو راست جامه‌های مروزی و ملحم‌های سره که بهترین نوع

۱ـ جوشن : زره دراز دامن ـ مقدمة‌الادب.

۲ـ عبارت‌متن (ص۲۵۴) : «الادهـان الطیبـة‌الکثیرة» است نیز (ص۲۵۲) الادهـان السابوریة. لیکن درکتب جغرافیایی قدیم، ادهان به‌اصطلاح دیگری نیز آمده‌است، که شامل زفت‌وزیبق وعنبروگوگرد و ... می‌شود. رك : مستوفی ص ۲۰۶

ملحم است .

و در خراسان میوه‌های سرهٔ بسیار و انگورهای خوش طعم هست و نیز آنان راست مویز کشمهانی * و کشمش و خربوزه‌ای که خشك (کشته) کنند [و به بغداد برند ۱] و بس خربوزهٔ خراسان شیرین و لذتبخش و معطراست، در گذشته آن را در دیگهای مسین می‌گذاردند و به‌نزدیك خلفا می‌بردند . نیز مردم خراسان راست اشترغاز * و انجدان * وغوشته * و کیلکان * ورخبین * وملبن ۲ و در آنجاست کان پیروزه و لاجورد و کان نقرهٔ پنج هیر * . و نیز آنان راست تنگهای ساخت گرجستان و اسبان بخارایی و رکابهای ساخت مرو و جامه‌های بافت سمرقند ، نیز در خراسان است اشکن * وخلنج * و ختو * .

ودر شهرهای ترك ، پوست سمور وفنك هست . ودر تبت مشك تبتی است وسپرهای چرمین تبتی .

و چنین پندارند که هر کس به درون تبت شود ، همواره بخندد و شادمانه باشد .

پس پاکا کردگاری که هر شهری را گونه‌ای حاصل و برکت وقسمی صنعت وحرفت بخشود .

و سپس اینها همه ، مردم مغرب و مصر و شهرهای جبل و خراسان را چیزهای شگفتی است که در دیگر جایها نیست چونان : منارهٔ اسکندریه * وستون عین‌شمس * و هرمین * (اهرام) وپل آذنه و پل سنجه و کلیسای رها و ابلق‌فرد و مشقر و غمدان و برهوت وبلهوت و نهنگ و ماهی رعاد و سقنقور

۱ـ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۳۴ ، الف)

۲ـ ملبن، حلوایی است که درخاییدن بس‌نرم باشد، یا حلوایی که گردو در آن زنند (حلوای جوزی)، یا آنکه با شکروگلاب ونشاسته‌سازند ، وشاید همان‌راحةالحلقوم عامه یا آنکه هم‌اکنون برخی ازمردم خراسان «ماقوت» گویند ؛ و در لهجه تهران ، لرزانك

و اسب آبی در مصر ، و اسبی که در دور تریـن نقطهٔ مغرب است . و **ایوان مداین** و **تخت‌شبدیز** و **بهستون (بغستان)** [1] و ستـونهـای **قصردزدان** و **طاق‌تبنابر همدان** ، و ماهی و گـاو **نهاوند** و شگفتیهـای **رومیه** و **نیل رومیه** [2] و منـارهٔ **ذات‌الحوافر** در **همدان** ، وجز اینها از شگفتیهایی که شمارش نشونـد . فتبارك الله احسن‌الخالقین .

کوشك بهرام گور و گور آهو

در سه فرسنگی **همدان** ، در دهکده‌ای به نام **جوهسته** ، گور آهـو (**ناووس‌الظبیه**) و کوشك بهرام‌گور جای دارد . همگی آن کوشك یك تخته سنگ پرداخته است . و در سرتاسر آن ، کتیبه‌ای است به فارسی که فارسی دانان‌آن را بخوانند . همهٔ آن ، گزارش و تاریخ است و همه امری شگفت است . و در هرگوشه از پایه‌های کوشك ، چهرهٔ دختر کی را نگاشته‌اند . اینك اگر این کوشك از تخته سنگهای چندی است که آن را بدین گونه تراز کرده‌اند و رخنه‌ایش نگذاشته‌اند تا جایی که درز سنگها به دید نیاید ، پس این خود کاری شگفت است . واگر همهٔ آن یك سنگ است ـ و ناشدنی است این ـ که مردان آن را با ابزارسنگ تراشی تراشیده‌اند و در آن چنین نگاره‌ها پدید آورده‌اند ، این شگفت تراست [3].

پس از نیم فرسنگ از این کوشك، ناووس * است که فراز تپه‌ای افتاده است. علت ساختن این گورسنگی آن بود که روزی بهرام‌گور ، به‌شکار بیرون شد ، باکنیزك جوانی که از دیگر کنیز کانش دوست‌تر می‌داشت و به نزدیك او از همه گرامیتر بود . چون از شکار دست بداشت ، بدین کوشك

۱ـ درجهان‌نامه ــ ص۵۷ ـ گوید: «بهستون که اورا بیستون خوانند میان‌بغدادوهمدان باشد ...»

۲ــ رومین = ارومین = رضائیهٔ‌کنونی . ونیل‌رومیه همان دریاچهٔ رضائیه‌است .

۳ــ چنین وصفی رامؤلف، از قول بزرگی‌ازآل ابوطالب (ع) دربارهٔ قصر فرعون درمنف مصر نیز ذکر می‌کند. رك : متن چاپی‌دخویه ص ۵۸ ، و نیز افست بغداد .

آمد ، وبا دختر بـه باده گساری نشست . چون مستی باده آن دو را گرفت ، بهرام روی به کنیزك جوان کرد و گفت : از من چیزی بخواه ، چشم آن دخترجوان به آهویی‌افتاد که در آن‌نزدیکی برفراز کوهکی می‌چرید ومی‌چمید. گفت : خواهم که این آهورا آماج سازی و با یك تیر سم وگوش و شاخش به هم دوزی ! بهرام ازاین پیشامد سرگشته شد . سپس با خود گفت چون این کار رانکنم مردم سرزنشم کنندکه بهرام برآوردن خواستهٔ یك زن نتوانست. بدین گونه دست به کمان گروهه برد و آهو را به تیر زد. تیربه گوش آهو رسید . آهوپای برآورد تاتیر ازگوش درآورد . آن تیر به سم او نیز رسید و بدین گونه گوش و سم و شاخ آهو را به‌هم دوخت . از آن پس ، بهرام از جای خاست و دختر را نیز به دم شمشیرداد ، وبا آن آهو ، در همان جای ، به‌خاك کرد، و برخاك دختر وآهوصندوقی‌سنگی‌گذارد ، وداستان را به فارسی برآن نگاره کرد، که آن سنگ (ناووس) تابه امروز به جای‌مانده است .

یکی از شاعران ، در این باره ، این ابیات برایم خواند :

من از داستان بهرام وآن آهو که در دشتهای بی آب وسبزهٔ دوردست می‌چمید و می‌رفت در شگفتم .

بهرام آن روز، با دختری سیاه چشم بود ، دختری که گویی فروغ خورشید بود که میان سبزه زارهای سرزمینهای غربی افتاده بود .

دخترسیاه چشم به‌بهرام‌گفت : بگیر وآماجش ساز وبپیوند باناوکهای سخت دلدوز . . .

سراسر گوش و سرسم آن را . اگر این کار نکنی ، تورا ای زادهٔ نام آوران ، هیچ بهانه‌ای نخواهد بود .

بهرام تیری رهاکرد وآنچه را دختر می‌خواست به هم بپیوست * ، آنگاه خشم گرفت و برخاست و با شمشیر بران برسر دختر رفت .

شاعری دیگر ، به شعری دراز ، چنین گوید :

پادشاهی که شاهان سند و هند و معمورهٔ چین وی را باج گزارند ،

چنان ندیده است *.

و نیز اردشیر پارسی ، و شاهنشاه خسرو در صحبت شیرین ، چنان ندیده‌اند .

چون آن هنگام که آن کنیزك خنیاگر بیخرد ، آنگاه که چشمانش به‌آهویی افتاد ، که باگله‌گاوهای دشتی افسانه خوان می‌خرامید، گفت: ای بهرام ، مرا خوش آید که به‌یك تیر ، سم این آهو را با شاخش به هم بربندی .

بهرام ازاین خواسته نگران شد ، واندامش بلرزید ازاینکه سنج زنان، روزی ، به سرزنش او سخن گویند .

بدین‌گونه آهو را کمین کرد ، تا او گوش خود با سم بخارید و آن سم به‌کنار شاخ و گوشش رسید ،

پس آنگاه با تیری شمشیر سان و پیکان آبداده و تیز ، سم و شاخ و گوش آن آهو را به‌هم بربست .

*

عبدالرحمن بن ازهر گوید : عمر بن خطاب را شنیدم که می‌گفت : خدایا مرا با فرزندان زنان همدان و استخر روبرو مکن ــ و چند دهکده دیگر ازدهکده‌های فارس برشمرد ــ که اینان را دل عجم و زبان عرب همراه است. مردم عقیده دارند کـه آن همدان که عمر دراینجا گفته‌است ، از دهکده‌های استخر است نه همدان‌جبل .

و از کعب [الاحبار] نقل کرده‌اند که گفته است : ما در کتب چنین دیده‌ایم که همهٔ آبادیهای زمین ، چهل سال پیش از شام ویران گردد : مکه را حبشیان ویران کنند ؛ مدینه را جوع ویران کند ؛ بصره را آب ویران کند ؛ کوفه را رهاکردن[1] مردم را ویران کند؛ شهرهای جبال ، دراثر صاعقه و بادهای

۱ــ عبارت متن (ص ۲۵۷) : « والکوفه الترك » با فتح تاء ــ نسخهٔ بدل ، ترك است با ضم تاء .

زلزله آور نابود شود ؛ **خراسان** بـا انواع عذاب از میان رود ؛ **ری** با غلبهٔ دیلمیان و طبرستانیان تباه شود ؛ **ارمینیه** و **آذربایجان** را سم ستوران لشکر و صاعقه و بادهای زلزله خیز از میان برد و مردم آنجا بیش از هـر جای دیگر سختی بینند ؛ **حلوان** به‌گونهٔ نابود شدن **زوراء** نابود شود و مـردمش چونان بوزینگان و خوکان شوند ــ از خدای از چنین حالتی عافیت می‌طلبیم ــ اما **کوفه** ، مردی به‌نام عنبسه ، از آل بوسفیان ، به آنجا شود و آن را ویران کند و دختری جوان و مردی صالح از آل علی (ع) بگیرد و هـر دو را به قتل آرد و در پشتشان چوب نهد و بـردار آویزد و گوید این فاطمه است و این علی . آنگاه مردی از جهینه ، ناجیه نام ، درآید و بـه **مصر** شود ، وای بر مصریان ازاو. او وارد بیت المقدس نشود . خداوند به قدرت خود، او را از آنجا باز دارد . و وای بر مردم **دمشق** و **افریقیه** ؛ امـا **سیستان** ، چند روز ، سخت تارگردد و بادهای سخت بتوفد ، آنگاه در پی صدایی ویرانگر ، از میان رود ؛ اما **کرمان** و **سپاهان** و **فارس** ، صیحه‌ای کارشان بسازد ، و بیشتر ویرانیشان از ملخ و سلطان باشد ؛ ویرانی **هند** از سوی **سند** باشد ؛ ویرانی **خراسان** از سوی **تبت** باشد ؛ ویرانی **تبت** از سوی **چین** باشد ، و ویرانی **شام** از سوی حماسهٔ بزرگ[1] .

گفته است : چون چنین شد ، **قسطنطنیه** بر دست مردی از بنی هاشم[2] گشوده شود و ویرانی **همدان** از سوی لشکر **دیلمان** باشد ، کـه وارد **همدان** شوند و آن را ویران کنند . و بعد از آن دیگر **همدانی** نخواهد بود .

---

۱ ـ متن (ص ۲۵۸) : « و خراب‌الشام من قبل الملحمة الکبیرة » . ملحمه در لغت به معنای جنگ بزرگ پرکشتار است . بعدها براشعار ملی وحماسی اطلاق شده است. ما در اینجا ، ملحمهٔ کبیره را « حماسهٔ بزرگ » ترجمه کردیم ، به عنایتی ، نه ازباب خلط دومعنای ملحمه درقدیم واکنون. ومقصود ازآن خروج مهدی(ع)است .

۲ ـ با توجه به لحن اخبار ملاحم مقصود : شورشی پسین روزگار ، مهدی، است‌ازاولاد فاطمه علیها السلام .

گفتار دربارهٔ نهاوند

کلبی گوید : نهاوند را بدین نام خوانده‌اند که آنجا را از نخست با همین نام دیده‌اند . نیز گوید : نهاوند را نوح (ع) ساخته است . و دراصل نوح‌آوند بوده است . و آن کهنترین شهر کوهستان (جبل) است .

نهاوند را در روز چهارشنبه به سال نوزده ــ و گویند به سال بیست ــ گشودند .

گویند : سماك‌بن عبید عبسی ، روزی در جنگ ، یکی از مردم سپاه نهاوند را دنبال کرد تا او را بکشت . دیگر هیچ کس با وی نبرد نمی‌کرد ، مگر آنکه کشته می‌شد . تا اینکه بجز یك مرد نماند . او نیز تسلیم گشت و سلاح افکند و گرفتار شد . وی به فارسی سخن می‌گفت . برای او ترجمانی آوردند و نزد حذیفه‌اش بردند ، حذیفه با او صلح کرد ، بدان شرط که خراج و جزیه* بپردازد . آنگاه نهاوندیان را بر اموال و باغها و خانه‌هایشان زینهار داد . سپس نهاوند را ، ماه دینار ، نامیدند .

گویند : نهاوند از سرزمینهایی است که مردم کوفه‌اش گشودند و دینور از سرزمینهایی است گشوده شده به دست بصریان . از این روی چون مسلمانان در کوفه بسیار شدند ، نیاز یافتند که ناحیه‌های خراجگزار را ــ که بر اساس خراج گزاردن با مردم آنها صلح شده بود ــ فزون کنند ، تا کفاف

مردم بدهد. این شد که دینور را به کوفه دادند و در عوض آن، نهاوند را به مردم بصره واگذاشتند. زیرا نهاوند نزدیك اصفهان بود. بدین گونه مقدار افزونی خراج دینور بر نهاوند از آن کوفه شد. از اینجا نهاوند را ماه‌البصره و دینور را ماه‌الکوفه خواندند. و این به روزگار معاویة‌بن ابی سفیان بود.

*

بر روی کوه ایزای نهاوند، دو طلسم است به صورت ماهی وگاو که از برف ساخته شده است، و هیچ‌گاه آن دو در زمستان و تابستان آب نشود. از خود شهر، روشن و واضح به نظر آید که صورت گاوی است ایستاده و ماهیی که گاو را دنبال کند. گویند: این دو، طلسم آب‌اند تا هیچ‌گاه آب آنجا به کاستن ننشیند.

ودر نهاوند است قصب‌الذریره که همان کافوراست، و آن، تاهنگامی که درصحرای نهاوند افتاده‌است چونان چوب‌است و بوییش نیست، اما همین که ازگردنهٔ رکابش گذراندند و به درون نهاوندش آوردند، بوی آن بپراکند. آن را به شهرها ببرند.

در نهاوند در روستای اسفیدهان، جایی است، به‌نام «وازوازالبلاعة». در آنجا سنگی است که در هر روز یك بار یا دو بار از آن آب بجوشد و خروشان بیرون آید، و آن زمینها را آب دهد. آنگاه پس زند.

کلبی گوید: آن سنگ طلسمی است کم و بیش نشدن آب را. و آن چنین است که برزیگر، هنگام نیازمندی به آب، با بیل خویش بیاید و کنار آن سنگ ایستد، آنگاه از دل سنگ، بانگی چون بانگ به‌هم خوردن در گرمابه شنیده شود و آب بیرون آید. و چون به اندازهٔ کفایت رسید، کاستن گیرد و پس باز رود.

نیز در آنجا سنگی هست که کیلانش خوانند، و در آن محل، صخره‌ای بزرگ است ودر آن‌شگفت‌مایه‌ای‌است. و آن چنین‌است که هر کس خواهد حال غائبی بداند، یا گریخته‌ای، یا دزدیده‌ای، تاکنار آن صخره آید

ودرآن جای به‌خواب رود ، درخواب‌هرچه‌نیازدارد ببیند، وغایب و گریخته‌را چنان‌بیندکه برهمان‌گونه‌اند.

بر دو کنار رودنهاوند ، گل سیاهی است چون زفت که مهر کردن و بستن را خوب است . و آن نیك ترین گل است . مردمان نهاوند گویند . خرچنگها آن را بیاورند و بر دو سوی رود ریزند . و چنین پندارند که اگر برای به دست آوردن ، درون نهر را ده گز بکنند ، نشانی از آن نیابند ، مگر همان که خرچنگها آورند .

در روستای جوانق ، در خورهٔ نهاوند ، در دهکده‌ای به نام کنخواست تصویر اسبی است از علف ، که مردم ، آن را در تابستان و زمستان سبز بینند. گویند ، آن‌طلسم سبزه و گیاه است . و گیاه نهاوند از همهٔ شهرهای خدا فزونتر است .

یکی از ایشانم[1] گفت : در نهاوند جوانی کاتب[2] دیدم . بدو گفتم : حالت چون است ؟ در پاسخ این اشعار برایم خواند :

ای دیر پای شب نهاوندم ، که تا بامدادان با پریشان خیالی و اندوه به سر آوردم .

یك بار در بارهٔ آرزویی می‌اندیشیدم که هیچ سودی نداشت و بهره‌یی نمی‌بخشید .

و یك بار چنان به بانگ بلند برای خود ترانه می‌خواندم که هر بار ناله‌ام از جگر بر می‌آمد .

بازروزگارمرا به‌گشت و گذار درآورد تاازنهاوند به بروجرد رسیدم.

خدای را بر آنچه پیش از من و پس از من روزی مقدر کرده است سپاس .

---

۱ ـ عبارت متن (ص ۲۶۰) : « وقال لی بعضهم» ، ممکن است ضمیر « هم » به اهل نهاوند راجع شود، ممکن است نیز، بنا بر سنت مؤلفان ، به اهل خبر و روایت و گزارندگان تاریخ و قصص .

۲ـ کاتب = دبیر ، به اصطلاح پیشین .

گفتار دربارهٔ اصفهان

کلبی گوید : اصفهان را به نام اصفهان بن فلوج بن سام بن نوح خوانده‌اند . اصفهان از سرزمینهای صلحی است [که بی کارزار به دست اسلام افتاده است] . زیرا عمر بن خطاب ، عبدالله بن بدیل بن ورقاء را در سال ۲۳ بدانجای فرستاد . گویند ، بل عمر به ابو موسی اشعری نامه کرد و او را فرمود تا سپاهی به سوی اصفهان فرستد . ابو موسی ، عبدالله بن بدیل‌را فرستاد . عبدالله آن سامان را بی‌کارزار گشود ، بر آن پیمان که مردمش‌خراج و جزیه گزارند .

و عبدالله بن‌بدیل خود ، احنف‌بن‌قیس را که در سپاه او بود ، به یهودیه فرستاد . مردم یهودیه با احنف صلح کردند برهمان پیمان صلح‌اصفهان . ابن بدیل بدین سان بر اصفهان دست یافت . سپس عثمان ، بعد از عبدالله ، سائب بن اقرع را والی اصفهان کرد . فتح اصفهان در سال ۲۳ و ۲۴ شد .

کلبی گوید : نیای ابودلف قاسم بن‌عیسی بن ادریس بن معقل عجلی، عطر فروش بود وگوسفند می آورد . بدین‌گونه باگروهی از بستگان خویش‌به بلاد جبل آمدند و در دهکده‌ای از دهکده‌های همدان منزل کردند . در آنجا ثروتی فراهم‌آوردند و کشتزارهاای خریدند .

روزی ، ادریس بن معقل، به مردی از بازرگانان که، از او طلبی داشت حمله آورد و او را خپه کرد و مال خویش بگرفت . بدین گونه ادریس را گرفتند و به کوفه بردند و درآنجا بندی کردند . این‌به روزگاری بود که‌یوسف بن عمرثقفی ، در عهد هشام بن عبدالملك ، والی عراق بود .

پس از آن ، عیسی بن ادریس به کرج آمد وبر آن سامان استیلا یافت و بارو افراشت . و چون کار ابودلف بالا گرفت و نـزدیك سلطان ارجمند شد ، آن بارو را بزرگ کرد و دامنه داد . و آنجا را کرج نامید . مردم آنجا را کرج ابودلف گفتند . امروز کرج ، خود میان شهرها شهری است . پیش از این از روستای اصفهان بود . لیکـن اکنون را ، به تنهایـی ، استقلال دارد و ایغارین نام‌گرفته است .

چون یهودیان ، هنگام گریختن از بخت‌نصر ، از بیت‌المقدس کـوچ کردند ، مقداری از آب و خاك آنجا همراه برداشتند و پیوسته به هرجـایی و شهری‌که شدند آب و خاکش را وزن کردند ، تا به اصفهان شدند . در آنجا در محلی به نام بنیحنا فرود آمدند . این کلمه عبری است و «فرود آیید کـه بدان جای رسیدید» معنی دهد . بدین گونه در آن محل بار افکندند و چون آب و خاکش را وزن کردند و با آب و خاك بیت‌المقدس هموزن دیـدند ، آنجا را منزلگاه کردند . و دست به ساختن زدند و زاد ورود کردند . جـای آنان اکنون یهودیه نام دارد .

خود شهر ، جی نام دارد ، که اسکندر آن را بر آن شکل که مـاری رفته بود بساخت . زیرا اسکندر چندین‌بار آنجا را مربع و مـدور ساخت ، لیکن بنای آن فرو بریخت . سپس باخویشتن سوگند خورد که از آنجانخیزد تا آن را نسازد . در یکی از روزها ، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب در گرداگرد شهر گشت ، سپس به سوراخ خود بـاز آمـد . اسکندر فرمود تاشهر را برخط خزیدن و شکل رفتن آن مار بنا کنند . وچنان کردند . و بدین‌گونه آن بنا تاهم اکنون برپاست ، لیکن کژگونه‌ای.

خاك اصفهان سالم است و هوایش خوش و آبش گوارا. ابن عیینه* گوید: ازابن‌شبرمه* شنیدم که می‌گفت: یك شبانه روز در حیره* ماندن ازدو سال مداوا بهتر است[1]. گوید: سعید بن‌مسیب گفته است: اگر من ازقریش نمی بودم، می‌خواستم از مردم فارس باشم، نیز دوست داشتم که اصفهانی باشم.

شعبی* گوید: چون یزدگرد از مداین هزیمت کرد، به نهاوند شد. و چون از آنجا نیز هزیمت یافت، از میان سپاه خود، هزار اسوار[2] و هزار سنج‌زن و هزار خباز و هزار حلوایی برگزید و رفت تا به مرو فرود آمد. چون در آنجا کشته شد، اسواران به بلخ و سنج‌زنان به هرات رفتند وخبازان در مرو ماندند. این راست که مردم مرو نانهای گوناگون دارند. حلواییان به اصفهان آمدند. این راست که اصفهانیان در پختن شیرینی از همهٔ خلق استادترند.

هیثم بن‌عدی* گوید: در فارس، مردم دوخوره ازهمهٔ خوره‌های آن نیرومندترند. آن دویکی جلگه‌ای‌است و آن کسکر* است ودیگری کوهستانی است و آن اصفهان است. خراج هر خوره دویست هزار درهم بوده است. مساحت اصفهان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و آن هفده روستاست. در هر روستا سیصد وشصت دهکدهٔ کهن است، جز دهکده‌های نوآباد. اکنون خراج اصفهان، هفت هزار هزار درهم است. اصفهان سرزمینی است پهناور وپر ساختمان، باخاکی سالم و کم‌حشره.

روستاهای اصفهان عبارتند از: جی، و ماربین، و النجان، و براءان، و برخوار، و رویدشت، و اردستان، و کروان، و برزاوند، و دارك، و فریدین، وقهستان، و قامدار، وجرم‌قاسان (گرم کاشان) و سرد قاسان (سردکاشان) و ارزنان، و تیمرهٔ کوچك و تیمرهٔ بزرگ.

۱ـ مطلب ناقص‌است. رك: تعلیقات.
۲ـ شهروان

*

قم

گویند : قم را قمسار ساخت . ابوموسی اشعری روایت کند که از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ، در بارهٔ سالمترین زمینها و بهترین جاها، به هنگام نزول فتنه ونموداری بلا وگرفتاری پرسیدم ، فرمود : « در آن روز ، سالمترین جاها ، زمین جبل است . هرگاه خراسان بیاشفت و میان گرگان و طبرستان جنگ افتاد و سیستان ویران گشت به جبل رو ، زیرا که در آن روز ، سالمترین جاها قصبهٔ قم است . این همان شهری است که یاران مردی که از بهترین خاندانهاست * ، ازآن بـه در آیند . و این همان جاست که « زهراء » نامیده شود . درقم جای پای جبرئیل (ع) است روزی که به سوی مردم لوط برفت . و همان جای جوششگاه آن آب است که هرکس آن را بیاشامد از درد ایمن ماند. باهمان آب گلی که عیسی آن را بهشکل پرنـده ساخت خمیر شد ، و در آن آب رضا خود را بشوید * . و از همان جای قوچ ابراهیم وعصای موسی وانگشتری سلیمان درآمد .

و جزیره از همهٔ شهرها برتر است ، مردمانش را سایهٔ امن و رفاه و برکت و عزت و قدرت وپیروزی و فکر سالم و هوای خوب فراگیرد .»

محمدابن ابی مریم مرا گفت : در خورهٔ قم ، مبلغ خراج مقرر با مداخل حسبه و آنچه آل عجل و کسانی که در ناحیهٔ آنان بودند بایستی بپردازند و آن که مردم اطراف بایستی بدهند ، سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم است . و آنچه به کشتزارهایی که به این خوره انتقال یافته است ، تعلق گیرد ، دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم است . بدین گونه همهٔ مبلغ، سه هزار هزاروچهارصد وپنجاه هزاروسیصد وسی درهم‌شود که معادل است با دویست و دو هزار وپانصد و چهل ونه دینار ، بنا برصرف

هر هفده درهم به یك دینار[۱] .

بخشهای قم چنین است : بخش **لیجروه** و بخش **رودبار** [و] بخش **ابرسیحان و سحاران** [و] بخش **سراحه**[۲] [و] بخش **وارکرود** .

روستای **جبل ساوه** است ، و **سیا** ، و **جری‌سو** [و] **میلادجرد** ، و خوره‌های چندی دیگر .

و چون قباد بلیناس رومی را فرمود تا آفات اقلیمش را طلسم کند ، بلیناس به قم آمد و در برابر درخت ملاحه ، چند چاه کند و آنها را طلسمی قرار داد ، تا آب چشمهٔ ملاحه روان باشد . لیکن برخی عموم را از استفادت از آن باز داشتند و بدین گونه تا مردم را از بهره‌مندی از آن باز دارند آن چشمه خشك شود .

در قم طلسم دیگری ساخت تا کان زروسیم آن نهان ماند. طلسم دیگری برای دفع مار ساخت و بر روی مناره‌هایی قرار داد ، و بدین‌سان مارها همه به کوهی رفتند و در آنجا لانه کردند .

بلیناس سپس به **فراهان** شد . در **فراهان** سنگلاخی بود که ستوران را با بار و سواران را با اسب از پای در می‌آورد . او دو طلسم در گرداگرد آن کرد ، تا مردم از آن آسیب نیز آسودند .

چون[۳] طهمورث پادشاه شد، در **اصفهان** ، درروستای **ماربین** و **رویدشت** ساختمان کرد .

درروزگار سلطنت فیروزبن یزدگرد بن بهرام، هفت سال ، مردم باران ندیدند . آنگاه مردی در **جوانق** درگذشت . فیروز کسانی برای تحقیق حال آن مرد فرستاد . فرستادگان دیدندش که او را سه انبار گندم بوده است . این

۱ــ عبارت متن (ص ۲۶۴) چنین‌است که دربالا آمد. و اندکی بانتیجهٔ محاسبه بنا بر صرف هر ۱۷ درهم به‌یك دینار فرق دارد .

۲ــ نسخهٔ عکسی : سراجه . (ورق ۱۳۸ ، ب) . نیز رك : البلدان یعقوبی، چاپ دخویه، ضمیمهٔ « الاعلاق النفیسه » ص ۲۷۳ ــ وترجمهٔ مرحوم آیتی ، ص ۴۹

۳ــ از اینجا باز سخن دربارهٔ اصفهان است .

خبر را به فیروز دادند ، فیروز آن کس را که این مژده آورده بود ، چهار هزار درهم بداد و گفت : سپاس خداوند را که هفت سال مملکت مرا باران نداد و با این همه یك تن از گرسنگی نمرد . جوانق تا آن روزگار از ماهات بود و ملك مردمی بود باخطر وشأن . لیکن آنان ازفیروز خواستند تا آن را به اصفهان بپیوندد . و فیروز بپیوست .

پس از آن به آبان روز از فروردین ماه ، باران آمد ، مردم از این شادمانی که پس از روزگاری دراز باران بیاید بریکدیگر آب پاشیدند . این کار تا امروز چونان آیینی * در ماه و همدان و اصفهان و دینور و آن اطراف، برجای مانده است .

در اصفهان رودخانه‌ای است به نام زرنرود [۱] ، که از دهکده‌ای به نام بناکان خیزد و روستاهای اصفهان را آب دهد ، سپس در پایان آن روستاها ، درریگ رود به کرمان ، در شصت فرسنگی جایی که در آن فرو رفته است ، بیرون آید و زمینهای کرمان را آب دهد ، سپس در دریای شرقی ریزد . از آنجا دانسته‌اند ازکرمان سردرآورد ، که بر پاره‌ای چوب نوشته‌اند و آن را در آب افکنده‌اند ، سپس آن چوب از کرمان درآمده است .

واین ابیات صفت آب گوارای اصفهان کند :

مرا حسرت هیچ چیز اصفهان نیست جز آب زلال میگونش .

و نسیم صبا وگذرگاههای پیچان باد و آسمانش که در هر حال صاف و بی ابراست .

اصفهان راست زعفران و انگبین سره و هم اسبانی که همواره در زیر برگستوان ایستاده‌اند ، یك دست را بالا نگاه داشته .

گویند هنگامی که بلیناس رومی ، طلسم کردن آفات اصفهان را بدان سامان می‌شد ، به روستایی گذشت که آب به‌کشتشان زیان رسانیده بود. آنان

۱ــ مافروخی ، زرین رود ، ضبط کرده است و گوید ؛ به معنی رود طلایی و رودخانهٔ زرین است . رك : محاسن اصفهان ، ص ۴۸

را در دل چاهی طلسمی ساخت تا هرگاه نیازی به آب یافتند آن چاه فراوان آب دهد و همهٔ زمینهای ایشان سیراب کند، و پس از آن، ماندهٔ آب به‌چاه بازگردد و فرونشیند.

از آن پس بلیناس به درون **اصفهان** شد، و دفع حشرات را طلسمی کرد. حشرات کاستن گرفتند. در **رود دشت** نیز طلسمی ساخت تا آب آنجا در تابستان به زمین فرو رود و مردم از آن بهره‌مند نشوند، و در زمستان از زمین جوشد و مردم را آزار رساند. این کار را بدان روی کرد که مردمانش اورا خشمگین کرده بودند.

در زیر یکی از دروازه‌های شهر، به نام «**طهره مردوم**» نیز طلسمی ساخت که هرگاه آن را باز می‌کردند، در مردم وبا می‌افتاد. در زیر درختی، در یك فرسنگی شهر، باز طلسمی ساخت که هرگاه آن درخت را آب می‌دادند و دروازه را باز می‌کردند، وبا ازمیان می‌رفت. وطلسمی بدکاری راساخت و آن بدکاری در آنجا آشکار بود.

نیز ترس را در هریك از راههای آن طلسمی بساخت. **اصفهان** را هفت راه است، و بدین گونه همیشه راههایش ترسناك است.

*

گویند: هیچ بنایی ازگچ وآجر، شکوهمندتر از **ایوان کسری** نیست در **مداین**. هیچ بنایی سنگی، زیباتر از **قصرشیرین** نیست. هیچ ستونی شگفت انگیزتر ازستونهای **قصردزدان** نیست. هیچ طاقی دل انگیزتر از **طاق شبدیز** نیست. و هیچ بنایی از خشت وگل، خوش منظرتر ازبنای **نمیور** ــ روستایی در **اصفهان** ــ نیست. ودراین بنا تصویرها واخبار وپندهای شگفت انگیزاست.

در **اصفهان** دهکده‌ای است به نام **انبارجی**، مردم آن مهره‌ای دارند زمردفام و در آن رگه‌هایی است به‌رنگ سفید وزرد.

مردم پندارند که آن طلسم سرماست. بدین گونه هرگاه در بهاران از آسیب رساندن سرما به کشت و میوه شان بهراسند، آن مهره را بیرون کنند

و روی چوب نیزه‌ای نهند و در روزی معین ، از سال ، در جایی معین که عیدگاه ایشان است نصب کنند . آنگاه از درون آن بانگی چون بانگ زنبور عسل شنیده شود . گویند بدین گونه سرما به‌دشت بیاید ، لیکن به دشتهای آباد زیان نرساند و چیزی از میان نبرد و راه دشتهای افتاده درپیش گیرد .

این دوبیت منصوربن باذان راست :

من نه از مردم شهرجی ونه ازدهکدهٔ گروه یهودانم .

من از مردان آنان دل خوشی ندارم و درپی زنانشان نیز نیستم .

یکی ازراویان[1] که شهرها را گشته بود ، گفت : من شهری ندیده‌ام که به‌اندازهٔ اصفهان زانی وجولاهه ویهودی داشته باشد .

این اشعار ابومحمد عبدی راست که خود خواند :

این آثار خانهٔ کیست که مرابه روشنی پاسخ نمی‌گوید باآنکه سرشك تو[2] ، باریزش بی‌امان خود ، بس روشن می‌پرسد .

اشك خویش پیوسته کن چراکه درست‌آن است‌که هرچه بیشتراشك خونین برمنزلگاه دوستان فرو ریزیم .

آیا ازدست حرص روزگار [به ویرانگری] وآنچه باآثار و نشانه‌های خانهٔ رباب کرد اندوهگین نگشتی ؟

به‌یاد شبهایی افتم که درکنار آن کس بودم که می‌خواستمش . وآن شبها درکنار او چونان روزهای جوانی بود .

اما جدایی ، چهرهٔ زیبای شبهایم را بگرفت ، و شبهائیم داد همانند روزهای جنگ کلاب .

[سفربه اصفهان مرا ازیار دور کرد] بر اصفهان و ساکنانش نفرینهاباد و نابودی بهرهٔ آن ... باد .

و مباد که روزی‌بادصبا دل درگروآن جای داشته باشد تا ابرهای‌سپیده

۱ـ مقصود راویان جغرافیایی و سرگذشتهای شهرها و مردمان است.

۲ـ مقصود خود او است . یعنی باآنکه سرشك من ، والتفات است .

باررا دامنکشان به جنبش درآورد .

من در اصفهان گاهی با شمشیر برای زندگی می‌کوشیدم و گاه با علم بلاغت (ادب) وحساب .

لیکن نه شمشیر ، پیروزم ساخت و نه ادب و حساب مرا توشه‌ای بهره کرد .

وکسانی چونان من چگونه می‌توانند درجایی پراز ... فیروزی یابند؟

و درحدیث است که آدم را به‌هند برروی کوه سرندیب ، وحواء را به جده وابلیس نفرینی را به میسان و آن مار را به اصفهان هبوط دادند . و دجال از اصفهان بیرون شود .

خاك اصفهان سالم است و آبش گوارا و هوایش خوب و حشراتش اندك . در آنجا حبوبات چندین برابر شهرهای دیگر ماند کند[1] . و خداوند داناتر و حکیمتر است .

---

۱ ـ و من در همهٔ زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر و آبادانتر از اصفهان ندیدم . و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال نهند تباه نشود.وبعضی گفتند پیش از اینکه بارو نبود هوای شهر خوشتر از این بود و چون بارو ساختند متغیر شد ، چنانکه بعضی چیزها بزیان می‌آید . اما روستا همچنان است که بود . ناصر خسرو ـ سفرنامه ، ۱۳۸ ـ ۱۳۹

گفتار در بارهٔ ری و دنباوند

ابن کلبی گوید : ری را به نام روی[1] ، از فرزندان بیلان[2] بن اصفهان‌بن فلوج‌بن سام‌بن نوح خوانده‌اند . در آغاز ، در جای شهر ، بوستانی بوده است. روزی دختر روی به آن بوستان شد ، تذروی بدید که انجیر همی‌خورد. دختر گفت : بورانجیر . یعنی تذرو انجیر همی خورد . [بدین‌گونه این جمله نام آن سامان شد] پس نام [اصلی] ری ، بورانجیر است . لیکن مردم ری ، آن را تغییر دهند و بهر زیر گویند .

گوید : عمربن خطاب ، دو ماه پس از جنگ نهاوند به عمار یا سر ـ که از طرف او کاردار کوفه بود ـ نامه نوشت و او را امر کرد تا عروة‌بن زیدالخیل طائی را با هشت هزار نفر ، به ری و دستبی فرستد . عمار او را فرستاد . عروه بدان سوی شد . دیلمیان جنگ را با او گرد آمدند . مردم ری آنان را یاری دادند وهمه با عروه کارزار کردند . اما خداوند عروه رافیروزی داد. او از آنان بسیار بکشت ویکسره مغلوبشان‌ساخت .

گوید : مسجد ری را مهدی به روزگار خلافت منصور ساخت . شهر آنجا را نیز او ساخت . و در گرداگرد آن خندق کند . این کـار بـه

---

۱ ـ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۰ ، ب) : ری

۲ ـ ضبط یاقوت به نقل دخویه : شیلان .

دستیاری عماربن ابی‌الخصیب انجام یافت و نام او را بـر دیوار مسجد جامع نوشته‌اند . اوساختن شهر را به سال ۱۵۸ به پایان رسانید . و درون بارهٔ شهر بارویی کوچکتر (فصیل) نیز بساخت . که پارگین در گرداگرد[1] آن جای داشت، و آنجا را محمدیه نامید . مردم ری شهر داخلی را مدینه (شهر) خوانند و آن فصیل[2] را شهر خارج (خارج شهر) .

دژ زینبدی (زبیدی[3]) در داخل شهر بود . مهدی امر کرده بود تاآن را مرمت کنند . وخود بدان‌جای آمده بود. این دژ برمسجد جامع ودارالاماره مشرف بود . آنجا را بعدها زندان کرده بودند . سپس ویران شده بود . باز رافع‌بن هرثمه به سال ۲۷۸ آن را تعمیر کرد . پس از بیرون آمدن رافع از ری ، مردم آن را ویران کردند .

در ری خاندانی زندگی کنند ، معروف به حریش ، که پس از ساختن شهر، نخستین کسان بوده‌اند که به ری آمده‌اند.

گویند : ری در جاهلیت ، ازاری نام داشته است . گفته می‌شود ، ازاری درزمین فرو رفته است . واین ازاری بر دوازده فرسنگی ری کنونی ، برسرراه‌خوار بوده‌است . بناهای آن‌هنوزهست. وقلعهٔ فرخان ، همان دژی‌است که در سر ، زندان‌جرایم است .

عمروبن‌معدی کرب ومحمدبن‌حسن فقیه- که گروهی را فقه آموخت- و علی‌بن حمزهٔ کسائی و حجاج‌بن ارطاة نخعی را در ری به خاك سپرده‌اند . کسائی با رشید و حجاج ، که کنیه‌اش ابوارطاة بود ، با مهدی به ری آمده بودند . نیز قبر محمد و احمد ، فرزندان خالدبن یزیدبن مزید شیبانی ، درری است . احمد به روزگار والیگری موسی‌بن بغا و محمد به روزگـار خلافت معتضد ، هنگام اقامت مکتفی در ری ، در گذشتند .

---

۱ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۰ ، ب) : در برابر کندهٔ نخستین .

۲ ــ مقصود قسمتی است که درون باروی کوچك بوده است . نیز رك ، تعلیقات .

۳ ــ ضبط بلاذری ، به نقل دخویه .

قصرجابر ، در دستبی (دستبا) به جابر ، یکی ازفرزندان زمان[1] بن تیم اللهبن ثعلبه منسوب است .

خراج ری همیشه ، دوازده هزار هزار درهم بود . تا آنکه مأمون ، در بازگشت از خراسان به بغداد ، هنگامی که از ری می‌گذشت ، دوهزارهزار درهم از آن کاست . و بدان مبلغ به مردم نوشته داد .

یکی از راویان نقل کند که در تورات نوشته است : ری یکی از دروازه‌های جهان و تجارتخانهٔ مردمان است .

محمدبن اسحاق گوید : ری راست هوای خوب و بناهای شگفت و آن دروازهٔ تاجران[2] و جایگاه فاجران است . ری عروس جهان است و شاهراه دنیا و میانجی خراسان و گرگان و عراق و طبرستان ، و در خلقت ، بهترین سر زمین است . و آن راست سروسربان . و بازرگانی ارمینیه و آذربایجان و خراسان و خزر و بلاد برجان با آنجاست . زیرا بازرگانان از راه دریا ، از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق ، سفر کنند و دیبا و خز خوب از فرنگ به فرما * آرند و از قلزم به دریا شوند . بدین‌گونه این کالاها را به چین ببرند . و دارچینی و ماميران * و همهٔ کالاهای چین را تا به قلزم آورند . سپس به فرما باز روند . اینان بازرگانان یهودند ، که راهدانیه‌شان گویند . زبان فارسی و رومی و عربی و فرنگی بدانند . از فرما بیرون شوند و مشك وعود و هرچه کالای فرنگی دارند بفروشند . آنگاه به انطاکیه ، سپس به بغداد و بعد به ابله شوند . بازرگانان صقالبه (اسلاوها) از دورترین نقاط صقلبه ، پوست روباه و خز آورند وبه دریای روم آیند . حاکم روم ، از آنان ده يك بگیرد . سپس از راه دریا تا سمکوش[3] الیهود آیند . بعد به سوی صقالبه روند . یا از دریای صقالبه ، به رودی که آن را رودصقالبه (صقلبی‌ها) گویند

---

۱ ـ ظ : مازن .

۲ ـ رك : سفينة البحار،ج ۱، ص ۵۴۲

۳ ـ ن ل : سمکرس .

شوند ، تا به خلیج خزر رسند . حاکم خزر از آنان ده یك بگیرد . آنگاه به دریای خراسان روند . بدین سان چه بسا ، به گرگان آیند و همهٔ کالاهاشان بفروشند و همه به ری آید .

و شگفتتر این که ری شاهراه جهان است . این است که عمر بن سعد بن ابی وقاص ، هنگامی که میان کشتن حسین بن علی (ع) و حکومت ری مخیر شده بود چنین گفت :

آیا ملك ری را رها کنم با آنکه ری خواستنی است ، یا برای همیشه سرزنش قتل حسین را به‌خود بخرم ؟

کیفر کشتن او آتشی است که نمی‌توان از آن هیچ‌گونه حایلی داشت و ملك ریٔ روشنی چشم است .

*

این قصیده ، از ابن کربویهٔ رازی ، یکی از یاران حسین بن احمد علوی است که در قزوین سروده است :

ای همهٔ آرزویم که در جان من شوق و اندوه بر انگیخته‌ای ! مرا از خود مران که دوری از آن خانه توانم بفرسود .

ای مایهٔ آرامشم تو را به برگشته مژگانت[1] سوگند که مبادا گرفتار چنگ دردها و اندهانم سازی .

هنگامی که تو ، ای محبوبه‌ام ، از من دورشوی آرزوی دیدن تو برسر آن است که جانم را بگیرد . تا باز خیال توام به خواب آید و جان بخشد .

ای جفای دوستانه که جگرم ریش کردی ، چرا برای عاشقی دورافتاده وسرگردان ، سوگوار نیستی ؟

عاشقی ، مژگان به‌خون نشسته‌ای ، نزارتنی ، سوخته‌جانی ، کارافتاده‌ای ، اندوهگینی ، ریش‌دلی ، آتش گرفته‌ای .

---

۱ ــ عبارت (ص ۲۷۱) : « انی اعیذك بالاجفان » اجفان (= پلك‌ها) را ، در شعر و به تناسب مقام ، با اندك معونه‌یی برگشته مژگان گرفتیم .

عاشقی که بی‌آنکه بخواهد، در قزوین مانده است، دستخوش دلفگاریها و اندوه‌ها.

می‌گوید: روزی که یکدیگر را دیدیم، دو کبوتر روی دو غصن (= شاخهٔ) درخت‌بان (= بیدمشك) می‌خواندند.

اکنون می‌بینم که آن‌غصن برای من‌غصص (= غصه‌ها) و آن «بان» «بین» وجدایی زودرس و پرشتابی بیش نبود.

من درآمدم و سرزمینها در نشیب و فرازهای خویش فرویم بردند و بالایم آوردند وسیرشبها ارکان وجودم را درهم ریخت.

چه شده است که فریاد کنم و کس پاسخم ندهد. همین من که اگر در ری بودم، بشتاب پاسخم می‌دادند وبرخیم بودند.

اکنون ای دل، ناشکیب مباش وجامهٔ تسلی درپوش، زیرا آن‌کس که از دوستان دورشد همو خود بدی انگیخت.

مرا این دوبیت، که شاعری گمراه کننده و نادان و در نادانی بیهمتا سروده است، فریب داد:

«لایمنعنك خفض العیش فی‌بلد   نزوع نفس‌الی اهل واوطان
تلقی بکل بلاد انت ساکنها   اهلا باهل و جیراناً بجیران»[1]

تا زندگانی لذت‌بخشی راکه در شهر خویش داشتم، از دست هشتم وبدین‌گونه خانه‌ام ازکنار دودمان و برادرانم دورافتاد.

آروزهایی مرا به قزوین کشانیدکه همه باطل گشت و خوابم در ربود و هماره سرشك از دیدگانم روان ساخت.

دریغا از آن آرزوها که به دست نیفتاد و تن و روان مرا نیز از دستم گرفت.

۱ــ «مباداکشش دل به دوستان و وطن، تورا ازخوشگذرانی درشهری باز دارد. زیرا تودرهرشهری باشی، به‌جای دوستان‌وهمسایگان پیشین، دوستان و همسایگانی تازه خواهی داشت.»

اکنون ای دوستان ، من شما را برحذر می‌دارم . به سخنم گوش فرا دارید که سخنانی پندآمیز است از دوستی وفا پیشه .

همانا مرگ در ری ، برای مقیمان آن کوی ، از زندگی در قزوین و زنجان بهتر است .

کجا در خیابانهای قزوین و زنجان ، بهشت هایی است که هربوستان و میدانی را پوشانده است ؟

کجا دو نهر بزرك ری ، وخیابانی که از مصلی به دشت‌ازدان کشیده‌اند، در آنجاها هست ؟

تو امروز ، جز سربان ، که از دروازهٔ‌حرب تا میدان‌عفان کشیده است ، بهارگاه خرم دیگری نشان ده .

چهارنهر دارد که گرداگرد آنها پر از گل وشکوفه است ، بدان‌سان که چشم هربیننده‌ای خیره ماند .

و خیابان سر که چپ و راست‌آن ، از جویباران و شاخساران پوشیده است .

و پولادین قصراسحاق که برچمنزاری که تا دروازهٔ فلیسان (بلیسان) [1] رفته است ، مشرف است .

ودر روذه ، چه تپه‌ها وچشم‌اندازهای زیباهست که همه به راه باریك دروازهٔ باطان (باطاق) [2] رسد .

و در ناهك ، چه سرایهاست که من دل درگرو آنها دارم وچه‌آهوانی که در دامنهٔ آبگیرها همی چمند .

وچه آهوروشان ناز سرشتی که رخسارشان چون‌ماه شب چهارده بتابد و با کرشمه در جامه‌های زیبای خود بخرامند با فتنهٔ دیگری سرگرم بازی .

۱ــ رك ، لسترنج، ۲۳۲
۲ــ لسترنج ، ۲۳۲

ای ری ، خدای تو را رحمت کناد وهیچ‌گاه ژاله بارهـای پیوسته را از تو دریغ مداراد !
سراهای ری و ساکنان آنها ، از زن و پیر و جـوان ، همه زنـده و پایدار باد !
مگر باقیماندهٔ آن نابکاران روی زمین ،که از سر نا باوری و دشمن دلی ، دین‌خدای مهیمن‌را باورنکردند .
گروهی از آنان، همهٔ نصرآباد را گرفته‌اند. آنان فرزندان روسپیان و مردان بی‌غیرتند .
وگروهیشان ، در محلهٔساسان هستند ، اینان نیز زادگان زنان معروفـه و مردان زن بمزدند .
هم اینان بودندکه مرا از جوار خان ومان وخانهٔ دوستان بازداشتند ، ومیان من ودودمان ودوستانم جدایی افکندند .
از همدمان و فرزندانم جدایم کردند ، تا ناگزیر به کوههای قصران[1] پناهنده شدم .

و دراخبارآل محمد (ص) است‌که ری نفرین شده‌است. وآن برکرانهٔ دریایی غبارخیز * جای دارد . وخاکش از دیلمان است . و همی از پذیرش حق سرباز زند .

و این دوبیت آدم‌بن عبدالعزیز * راست .
ای دوستان مراچه‌با ری وپیرامنش‌که میان ترك وديلم قرارگرفته‌است.
زمینی که کند زبان درآنجا زبان آوراست ، و زبان آور ، چونان کند زبان ، درمانده .

هارون الرشید می‌گفت : دنیا چهار جای است ، که من بـه سه جای رفته‌ام. یکی دمشق است . دیگری رقه است. وسوم ری .و درهمهٔ این‌جاها ،

۱ــ قلعهٔ طبرك به جانب شمال (ری) درپای کوه افتاده است . ولایت قصران درپس آن کوه افتاده است . نزهه ۵۳

زیباتراز سربان[1] ندیده‌ام. آن خیابانی است در ری، میان آن نهری است و دوسوی آن را درختانی پوشانده است پیوسته و سردرهم. و در میان آنها بازار است. چهارمین جای سمرقند است.

و چون قباد، بلیناس رومی رابه ری فرستاد، او طلسمی دفع غرق را ساخت ومردمان ازآن آسودند. زیراکه ری بر کرانهٔ دریای‌غبار* جای داشت. مردم ری بلیناس را آزار رساندند. بدین‌گونه اوطلسمی ساخت، تاهرکس، بدانجای فرود آید وازدحام‌شود. این راست‌که هیچ‌کس‌از خراسان نیاید، جز آنکه در آنجا بماند. طلسمی نیز برای‌گرانی نرخها ساخت و درآنجا همیشه گرانی است.

از آن پس بلیناس گزارش کار خود رابه قباد نامه کرد، واز او اذن رفتن به خراسان خواست. قباد به او نوشت که قباد بزرگ برای آبادیهای پس از ری، تارود بلخ و خراسان و گرگان و سیستان، دویست و پنجاه طلسم کرده است. واز ماوراءالنهر به آن سوی هم‌که دیگر چیزی نیست.

شاعر گوید:

در ری نرخها از همه جاگرانتراست، تاآنجاکه درهم و دیناری برای آدمی نگذارند.

تازه وارد در بازار ری سرگردان شود، و دست و دل لرزان به هر سوی بنگرد.

هرروز باید برای چاشت خود خواسته‌ای به دست‌آورد، اگرچه برای چاشت [روز پیش] خواسته‌ای بس زیاد داشته است.

۱ــ تعریف سربان در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۲، ب) آمده است که خیابان زیبایی بوده که از میان شهر می‌گذشته است و از دو سویش درختان انبوه سردرهم قد کشیده بودند و بازارهایی دراین خلال نهاده بوده است. نیز رك: در مورد سخن امام صادق علیه السلام، دربارهٔ دولاب و شجرهٔ آن و اخبار امام از دقایقی . . . نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۲، الف).

در ری مردمی هستند که بدترین فروشندگانند وحق هیچ تازه واردی
رعایت نکنند .
آنان باهمه زشتیهاپرورش یافته‌اند. این‌راست که پرمکرترین‌وناپاکترین
کسانی اند که ننگ وعار را زیور خود ساختند .
راست نگویند وحتی یك بار راست‌گفتن را ننگ شمرند . و همه‌شان
دشمن نیکانند .
اگر تو شربتی آب از آنان طلبی خواهند گفت : دور شو ، از
بدان دور شو .
ما [مردم ری] جامهٔ عاردرپوشیده‌ایم تاجایی که مارا جزجامهٔ فضیحت
ورسوایی پوشش وپوشاکی نیست .

*

ری ، هفده روستاست. که ازآنهاست: **خوار** و **دنباوند** و **ویمه** و **شلنبه** .
اینها روستاهایی است که در آنها منبرهست .

*

درتاریخ ایرانیان است که چون فریدون ، بیوراسب (ضحاك) را از مغرب به مشرق می‌آورد تا بندیش کند ، به خورهٔ **اصفهان** گذر کرد . درآنجا کسانی خواست که تا اوچاشت خورد بیوراسب رانگاه دارند و نیافت . پس گروه بسیاری از مردم گرد کرد ، بازنگهداری او نیارستند . آنگاه فریدون او را به چندین ستون و زنجیر ببست و زنجیرها را به دورکوهی بیاورد و بر آن استواربکرد وبنشست تاچاشت خورد. بیوراسب زنجیرها بکشید وستونها و کوه از جای برکند و با همان کوه به‌آسمان پرواز کرد . فریدون اورادنبال کرد و در شهر بهرزیرکه همان ری است به‌او رسید و دردم باپتکهای آهنین که در دست داشت برسر او کوفت . بیوراسب بیهوش برزمین افتاد وآن‌کوه که از **اصفهان** آورده بود ، در ری ، در زمین جایگیر شد و مشرف بر شهر بایستاد . فریدون آن کوه را نفرین کرد و از خداوند خواست که گیاهی بر

آن نرویاند. خداوند خواهش فریدون بر آورد. آنگاه فریدون بیوراسب را به دنباوند آورد و او را در کوه دهکدهٔ آهنگران بندی کرد. و ارمائیل* را بر او بگماشت. در پیش روی او، بر خالیگاه قله، صورت فریدون را نقش کرد و برای او طلسمی بکرد. درگرداگرد کوه، دکانها ساخت و آهنگران را در آنها جای داد، تا پیوسته، و یکی در جای دیگری، پتکها برسندانها بکوبند، در شب و روز و زمستان و تابستان، و هیچ درنگ نکنند.

سپس فریدون به کشور خویش باز آمد و ارمائیل را به نگاهداشتن و خوراك دادن بیوراسب گمارد. ارمائیل هر روز دو کس می کشت، تا او از مغز آنان خوراك کند. لیکن از کشتن مردمان بسی نگران بود. تا آنکه برای رهایی مردم چاره‌ای اندیشید و آزاد کردن خلق را کاری با پاداش دید. این را به دهکده‌ای منداد نام برفت و بر کوه شرقی آن کوشکی بساخت با بوستانها و سراهای خوب و چشمه سارانی در میان آن بوستانها روان. در آن سراها خانه‌ای بساخت از چوب ساج و آبنوس، پراز نقش و نگار، که هیچ کس را درمشرق، خانه‌ای بدان بلندی وشکوه وزیبائی نبود. این بنا همی بپا بود تا که مهدی، فرزند مسمغان[1] را با زینهار ازقلهٔعیرین فرودآورد، چون اورا به ری آوردند، مهدی به ری بود. فرمود تا گردنش بزدند. چون رشید خلیفگی یافت و به ری آمد، خبر آن جا و آن بنا به او دادند. بدانجای شدتا به آن کوشك رسید و امر کرد تا بنا را خرد کنند و به‌مدینةالسلام آرند.

ارمائیل، همین‌سان اسیران را رها همی کرد و در کوه غربی دهکدهٔ منداد جای همی‌داد. او را بر همین گونه حال سی‌سال بشد.

دهکدهٔ منداد بر دو کوه جای داشت، که از میان آنها رودخانه‌ای‌بس پر آب و گوارا می گذشت، که زمستان وتابستان بریده نمی‌شد. و بر دوساحل رود، درختان میوه‌دار بود و چشمه‌سارانی که به رود می‌ریخت. ارمائیل گرفتارانی را که آزاد می کرد، زمینی می‌بخشد و در کوه باختری جایشان

---

۱ ـ متن (ص ۲۷۵) : « ابن‌المصمغان » که تعریب مسمعان (مه مغان) است.

می‌داد و می‌فرمود تا هر کدام، برای خود، بنایی برپادارند. آنان‌چنان می کردند.

خداوند ، طلسم گری را به ارمائیل رسانید . طلسم‌گر گفت : اگر خوراکی راکه به این نفرینی همی دهی، طلسم کنم و تا پایان زندگانی وی در درونش نگاه دارم ، بدین‌سان که در امعایش به حرکت آید و به گلویش رسد و در گرداگرد دهانش گردد و چون خواست به درافکند بازش دارم ، در بارهٔ من چه خواهی کرد ؟

ارمائیل گفت : هرچه دوست می‌داری بخواه .

گفت : اگر سرکردگی این ناحیه تورا شد ، مرا در آن سرکردگی و نعمت با خویشتن انباز ساز ، و میان من و خود پیمان دوستی پایدار بند . ارمائیل پذیرفت و این تعهد بکرد . طلسم‌گر خوردنی و آشامیدنی آن نفرینی را در دورن او طلسم کرد . بدین‌گونه آن‌خوراك تا پایان زندگانی او همین‌سان دردرونش بگردد .

از آن سوی ، گزارش رهائی گرفتاران ، به فریدون رسید . او بسیار شادمانه‌شد . بدان کوه بیامد وازنزدیك کارارمائیل بدید. به‌او بخشش کردوتاج برسرش نهاد ودرجتش بالا برد . واورا مسمغان (مه‌مغان)نامید و به‌فارسی به‌او گفت : وس‌ماناکته آزاذکردی. یعنی : چه بس‌خانواده‌هاکه تو آزادکردی. از آن روزگار تاکنون، دودمان مسمغان ، درآن ناحیه ، شناخته‌اند .

فریدون‌راچنان پیش‌آمدکه بیوراسب را، درنیمهٔ ماه مهر وروزمهر* ، به‌زندان‌کرد. این بود که آن روز را جشن‌مهرگان ساخت .گویند : قدفریدون نه نیزه بوده‌است- وبه‌آرش او هریك نیزه سه‌آرش بوده‌است - وپشتش سه نیزه بوده‌است و پهنای سینه‌اش چهارنیزه ودور کمرش دونیزه ،

محمدبن ابراهیم‌گوید: به‌روزگارمأمون، در طبرستان ، درخدمت‌موسی ابن‌حفص طبری بودم . روزی یکی از سرهنگان مأمون[1] نزد وی آمد . مأمون

۱- با صدوپنجاه سوار ، و با او نامه‌ای بود از مأمون‌که موسی بن‌حفص را امر کرده بود تا به جایگاه بیوراسب . . . نسخهٔ اصلی (ورق ۱۴۵ ، ب)

اورا امر کرده بود تاباموسی‌بن حفص به‌جایگاه بیوراسب در **دهکدهٔ آهنگران** روند ـ واین به‌سال ۲۱۷ بود ـ وازکاروسرگذشت او آگهی یابند ودرستی این داستان روشن کنند .

محمدبن ابراهیم‌گوید : به **دهکده آهنگران** شدیم ، چون نزدیك آن کوه‌رسیدیم که بیوراسب در آن ببود، گرگهایی‌دیدیم به‌کلانی استر وپرندگانی چونان شترمرغ، به‌اندازه‌وشکل‌گوساله. قلهٔ‌کوه رانگریستیم که‌دربرف‌پوشیده بود و کرمهایی چونان‌ساقهٔ درخت خرمااز آن‌برف‌به‌سوی دامنه‌پایین می‌آمدند. آن‌مرغان بر آنها می‌جستند وفرو شان می‌دادند . سرانجام به‌قلهٔ‌کوه راه‌نبردیم وچگونگیهایش را ندانستیم.

دراین میان ، کهنسال مردی پیش جست وچرای آمدن ما را بدان‌کوه بازجست. داستان خویش به‌او گفتیم . درآنجا برروی‌کوه بس‌دکان بود . در آن دکانها، گرداگردقله، آهنگرانی بودند، وچندتن‌دیگر، نائبان‌همی‌درکنارشان [که‌تا ازکاربخستند کارازآنان بگیرند.] اینان پیوسته‌ودمادم، باپتکهای‌خویش برسندانها می‌کوبیدند. وهنگام فرود آوردن پتکها ، وهماهنگ باضربهٔ آنها ، جمله‌هایی موزون زمزمه می‌کردند. دراین کار، آنی‌سستی ودرنگ نمی‌داشتند. پیررا ازاین دکانها پرسیدم ، گفت : این آهنگران طلسم بیوراسب‌اند تا او بند خود نگشاید . اوهمواره بند وزنجیرهای خود بلیسد وآنها رانازك کند. چون این پتکها کوفته شود ، زنجیرها به‌حال نخستین خود بازگردند . اگرخواهید براین کاروسرگذشت این جانوربندی وقوف یابید ، راه آن به‌شما بنمایم .

سرهنگ‌گفت : برای همین که‌گفتی بدین‌کوه‌آمده‌ایم . پیر نردبانی ، که از چرم وپاره‌های آهن ساخته بودند ، آورد وجوانان آن ده راگردکرد ، تا یکی ازآنان برآن نردبان برآمد وازپای قله تااندازهٔ صدگزبالا شد ، آنگاه درسوی شرقی قله ، در طلوعگاه خورشید ، حفرهٔ بزرگی نشان دادکه برآن ، آستانهٔ‌زبرین دری‌آهنین بود ورویِ‌آن، میخهای‌آهنینی زراندود. برآن‌سردر، برهرمیخی ، هزینهٔ ساختن آن را ، به‌فارسی ، نوشته بودند . بالای سردر نیز

نوشته‌ای بود وچنین می‌گفت که برفراز قله هفت درآهنین دواشکوبه‌است وبر هراشکوبی چهارقفل‌است . برروی هریك ازبازوان درهانوشته‌اند: اوراپایانی است که بدان‌برسد وسرانجامی‌است که‌از آن درنگذرد. پس مباداخلقی درصدد بازکردن هیچ یك ازآنها برآیند . نکندکه ازاین جانور ، آفتی به‌مردم اقلیم رسدکه چاره نپذیرد . وراهیتان برای بازگردانیدن آن نماند .

دراینجا ، موسی بن حفص‌گفت: و ایتان باد! جانداری ازهزارها سال همین‌گونه‌بی خوراك بزید ؟ آن پیرگفت : خوراکی که ازهمان دیرین خورده است ، دردرونش طلسم شده است . آن خوراك در شکمش به‌حرکت درآید وبه‌دهانش رسد ، تاآن را پرکند، لیکن اوبیرون دادن‌آن نتواند . این خوراك اوست. پس‌آنگاه همه‌ازآنجای بازگشتند وکاری‌نکردند، تنهااین سرگذشت رابه مأمون نامه‌کردند . مأمون نوشت تامتعرض‌آن نشوند .

ازمردی ازقبیلهٔ کلب نقل‌کنند که‌گوید : ضحاك، غیور ورشك بر بود. روزی به‌شکاررفت. فریدون میان سواران‌اوآمد وبرخانهٔ اودست یافت. چون ضحاك بازگشت ، فریدون را درخانهٔ خویش وبازنان خویش دید. آتش رشك جانش رابه‌کام‌گرفت . بیهوش شد وازاسب فروافتاد . فریدون جست و اورا بست . پس یکایك پیروان اورا نیزبندی‌کرد. واین درروز مهر ازماه مهربود. بدین‌گونه‌آن روزرا جشن مهرگان‌کردند .

فریدون ، مسمغان را نیز دستگیرکرد وگفت : تو بدترین کارگزاران ضحاك بودی. وتوهمان‌کشتارگرمردمان ، برای او، بودی. من چنانکه تومردم را بکشتی تورا بکشم .

مسمغان‌گفت: من دراین‌کار، آزمون خویش داده‌ام .

فریدون‌گفت : چیست‌آن ؟ گفت : مرافرمان داده بود، تاهرروز دوتن بکشم . من تنی می‌کشتم وتنی آزاد می‌کردم . فریدون‌گفت : آزاد شدگانت کجایند ؟ گفت: سوارشو تانشانشان دهم . فریدون بااوسوارشدند و رفتند تـا برفرازکوههای دیلم و شرز رسیدند. آن مردمان درآنجا زاد ورود کرده‌بودند.

گفت: اینان همه آزادشدگان منند. فریدون گفت : «وس‌ماناکته آزادکردی» من پادشاهی آنان تورا دادم. ومملکت دنباوند اورا داد .

ضحاك همین سان شش ماه پیش او دربند بـود. سپس به روز نوروز اوراکشت . پارسیان گفتند : امروزنوکروز. یعنی روزگار را با روز نو آغاز کردیم. وآن راجشن کردند .

ازقاسم بن‌سلیمان نقل کنند که گوید : ابجد و هوز وحطی وکلمن و سعفص و قرشت ، پادشاهان ستمکاری بودند . روزی قرشت در اندیشه فـرو رفت وگفت : « تبارك‌الله احسن‌الخالقین » . خداوند اورا به‌صورت اژدها در آورد[1] . هموداراى هفت سراست ودر دنباوند زندانی است .

برخی از محدثان عقیده دارندکه زندانی دنباوند ، صخرجنی است » که انگشتری سلیمان بن‌داود بربود . چون خداوند ملك سلیمان بازگردانید » سلیمان صخر را در دنباوند به بندکرد .

این دوبیت طائی * راست :

اوبدانچه فرعون وهامان وقارون درجهان داشتند ، دست نیافت .

بلکه اوچون ضحاك‌است که برمردمان خشمها می‌گرفت وتوفریدونی.

علی بن‌ربن آورده است که [مازیار[2]] گروهی ازمردم دیلم و طبرستان را بدین کوه فرستاد ، تاآن سرگذشت را معلوم کنند .آنان چنین‌گفتند که مدت دو شبانروز و برخی ازروز سوم ، ازآن ، بالا رفته‌اند . قلهٔ‌آن را ، باآنکه از دورچون گنبدی مخروطی شکل به‌چشم‌آید ، دارای مساحتی دیده‌اند به‌اندازهٔ سی جریب وبالای‌آن پرازریگ ، بدان گونه که پادرآن فرو می‌رفته است . و برآن ، جنبده‌ای ندیده‌اند . چه ازبسیاری سرما وبادهای سخت توفنده پرنده وجانوری بدان فراز نرسد . نیزبرآن قله، سی‌دهنه بدیده‌اندکه از درون‌آنها ، دودگوگرد بیرون زند وبردهانهٔ‌آنها گوگردی زرد چون زر بـوده است . چند

۱ــ رك، طبری، بخش۱ص ۲۰۳ــ۲۰۴

۲ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۷ ، الف)

انبان ازآن برای ما آورده بودند. این دسته می‌گفتند کوههای اطراف را چون توده های خاك دیده‌اند و دریا نیز به اندازهٔ نهری کوچك، بـا آنکه میان کوه و دریا بیش از بیست فرسنگ فاصله است.

گفتار دربارهٔ قزوین وزنجان وابهر

بکربن هیثم گوید : دژ قزوین را ، به فارسی کشوین ، نام بوده است، که به معنای مرز محفوظ است . میان قزوین و دیلم ،کوهی فاصله است . و همواره ازسوی‌مردم فارس ،گروهی مرابط، ازاسواران‌جنگی ، درآن کوه‌اند. تا هرگاه میان‌آنان ودیلمیان صلحی نباشد دیلمیان را برانند .

گویند : این اسواران به دهکده‌ای آمدند به نام سسین ، به آن‌گفتند : جش این. سپس به دهکده‌ای شدند به نام فاسقین ، به‌آن‌گفتند : بس‌این. سپس به‌دهکدهٔ سروین رفتند . پس‌انذر [1] رئیس لشکر (اسواران) گفت : سروین .

دستبی ،میان ری و همدان تقسیم شده بود. یك قسمت آن را دستبای‌ری گفتند ، وآن چندین [2] دهکده بود،که چندی ازآنها را ، دراین وقت ، سلطان ـاعزالله ـ برای خویش‌گرفته است و خالصه قـرار داده است . علت حیازت سلطان ، ورود اذکوتکین‌بن ساتکین ترك به قزوین بود واستیلا برآن وگرفتار کردن محمدبن فضل وگرفتن این کشتزاران ازدست او .

۱ـ عبارت‌متن (ص۲۸۰) : «ثم‌دخلوا قریة سروین ، فانذر صاحب‌الجیش قال سروین» و درست روشن نیست‌که «انذر» اسم صاحب‌جیش است یافعل است ازباب‌انذار. درابن خردادبه (ص۲۶۱) که ازمآخذ ابن‌فقیه است این‌عبارت نیست. ممکن‌است درعبارت افتاده‌ای باشد یادگرگونیی.

۲ـ یاقوت ، نزدیك‌نوددهکده ، به‌نقل دخویه .

قزوینیان از پرداخت جزیه سرباز زدند واظهار اسلام کردند.

گویند : آنان نیز چون اسواران بصره مسلمان شدند، که با هرقبیله که خواهند پیمان حمایت بندند . این را به کوفه شدند و با زهرةبن حویه ، پیمان بستند[1]. آنان را از آن پس «حمراء دیلم» خواندند.

برخی دیگر گویند : آنان مسلمان شدند و در همان قزوین بماندند و سرزمینهاشان چنانکه شرط کرده بودند، عشریه، (= ده یك گزار) شد. و بدین گونه براءبن عازب، طلیحةبن خویلد اسدی رابا پانصد سوار بر دستبی گمارد. این سواران درآن جای زاد ورود کردند. فرزندان وفرزند زادگانشان تاامروز در قزوین و دستبی هستند. و کشتزارانی به ارث برده‌اند.

این کشتزاران، از طرف سلطان ، با قبالهٔ پنجاه ساله و بیشتر و کمتر ، در دست آنان بود. چه،کسی را درآن زمینها و کشتها حقی نیست، زیراکه آنان خودآنجاها را آبادان کرده‌اند و نهرهایشان روان ساخته‌اند. از اینجاست که برزیگران آنجا را، متقبلان(= قباله داران) خوانده‌اند ، که آنان برای آن کشتها از سلطان قباله گرفته‌اند.

یکی ازمردم قزوین ، فرزندخویش راکه دررکاب براءبن‌عازب[سردار اسلامی] جهاد می کرد، این سان به‌کارزار وامی‌داشت :

هنگامی که تو کارزار کنی ، دیلمیان بخوبی بدانند که فرزند عازب به جان سپاهشان افتاده است، و همانا گمان پیروزی مشرکان تباه است .

براء از آن پس بادیلمیان جنگید،تاخراج گزاردند. آنگاه‌باجیل (گیلان) و ببر و طیلسان کارزار کرد و زنجان را کارزار گشود.

ولیدبن عقبةبن ابی معیط، ازسوی عثمان ولایت‌کوفه داشت. او نیز با ویلمان از نواحی قزوین جنگ کرد. با آذربایجان وگیلان و موغان (موقان) و ببر و طیلسان نیز بجنگید . سپس بازگشت.

۱ــ عبارت متن (ص۲۸۱) ، حالفوا . از همان حلف و حلیف ، که‌گویند حلیف بنی فلان .

پس از ولید ، سعیدبن العاص‌بن امیه[1]، والی شد و بـا دیلم جنگید و قزوین را شهرسازی کرد.

هنگامی که موسی‌الهادی به ری می‌شد ، به قزوین آمد و امر کرد تادر برابر قزوین ، شهری ساختند . آن شهر را به نام مدینهٔ (شهر) موسی شناسند . وی رستم‌آباد را بخرید و وقف هزینهٔ آن شهر کرد . والی آن ، عمرو رومی بود. سپس فرزندش محمدبن عمرو والی شد .

مبارك ترك ، در آن جای شهری[2] ساخت که بدو منسوب است . رشید درراه سفر خراسان به درون قزوین شد. وچون جنگ وجهادشان بادشمن بدید، مسجد جامع آن را بساخت و دکانها و مستغلاتی وقف آن کرد. از خراجشان نیز کاست و آن را ده هزار درهم کرد .

هنگامی که قاسم بن رشید ، ولایت گرگان و طبرستان و قزوین یافت ، مردم زنجان کشتهای خویش در حمایت او درآوردند ، تا هم بدو نزدیك شده باشند وهم از دست راهزنان و عاملان رهایی یابند . بدین‌گونه با او پیمان‌نامه نوشتند و به مزارعه برای او دست بـه کار شدند . و امروز آن ها از ضیاع (خالصه) است .

قاقزان نیزده یك‌گزاربود. زیرا مردمش برهمین پیمان اسلام پذیرفتند و پس ازاسلام آن‌را آباد کردند . آنجارا نیز درحمایت‌قاسم درآوردند ، بر این شرط، که بجز ده یك بیت المال ، ده یك دیگری نیز به او پردازند . آنجا

۱ــ درمتن (ص۲۸۲) سعیدبن‌العاص بن سعیدبن‌العاص بن امیه . ظ: غلط مطبعی است. در متن (ص۱۸۴)؛ سعیدبن‌الغاص. نیز (ص۳۰۷)؛ سعیدبن‌العاص‌بن‌امیه. در فهرست اعلام‌کتاب ؛ سعیدبن‌العاص . نیز رك : فهرست راهنما (Index) طبری، چاپ بریل ؛ وج ۱۳ الکامل .

۲ــ نل ؛ حصنی (قلعه ــ دژ). لسترنج‌گویند ، اسم یکی از دو شهر قزوین موسی بود و دیگری را شهر مبارك و همچنین مبارکیه می‌نامیدند، رك: ص ۲۳۶ وظاهراً مراد او شهرموسی است.

نیز جزء ضیاع (خالصه) [1] شد.

دستبی همچنان دوبهره بود، بهره‌ای‌از ری وبهره‌ای از همدان، تاآنکه مردی ازساکنان قزوین، که تمیمی واز بنی‌ریاح بود واو را حنظلةبن‌خالد، ابو مالك، می‌گفتند، دربارهٔ آن به‌کوشش برخاست، تاهمهٔ دستبی یکسره شد و به قزوین پیوست. مردی از مردم قزوین شنید که حنظله گوید: کورتها وانا ابو مالك = دستبی را استان‌کردم، ومن ابومالکم. آن مردگفت: بل‌افسدتها و انت ابوهالك =دستبی را تباه‌کردی، تو ابوهالکی.

ابومجالد صنعانی روایت کند و گوید: قزوین و عسقلان [2] دو عروس جهانند. وشهیدان‌آنجا در رستاخیز، چونان عروسان، آراسته و شادمان به پیشگاه خداوند بار یابند.

بوهریره و ابن‌عباس روایت‌کنند وگویند: نزد پیامبر (ص) بودیم که چشمان خویش به‌آسمان دوخت،گویی انتظارچیزی می‌داشت. سپس گریست تا اشك برگونه‌هایش دوید واز دوسوی محاسنش همی‌ریخت. درآن حال سه بارگفت: «خدای برادرانم را در قزوین بیامرزاد.» پرسیدیم: ای پیامبر، آن برادرانت درقزوین کیانندکه با یادشان‌گریستی؟ فرمود: «مرا درقزوین برادرانی است. آنجا از سرزمینهای دیلم است. بزودی به دست امت من‌گشوده شود. درآخرالزمان، قزوین برای دسته‌هایی از امت من، رباطی‌خواهد بود.هرکس درآن زمان باشد، باید نصیب خویش از فضیلت رباط قزوین برگیرد. چه در آنجا مردمی به شهادت رسندکه همانند شهیدان بدرند.»

حجاج بن‌یوسف، کس پیش فرستادگان دیلم فرستاد و به اسلام یا پرداخت جزیه‌شان فراخواند. آنان تن زدند. حجاج فرمان داد تا نقشهٔ دیلم‌را با دشتها وکوهها وگردنه‌ها وجنگلهای آن بکشند، آنگاه کسانی از دیلمیان‌راکه درنزد خود داشت خواست و به‌آنان‌گفت: نقشهٔ شهرشما را برایم‌کشیده‌اند.

۱ــ کلمهٔ خالصه‌که‌گاه بعدازضیاع یا ضیعه افزوده‌شده است، توضیح‌مدلولی است‌نه‌لغوی.

۲ــ شهری است ازشام، بانعمت وکشت وخواستهٔ بسیار. رك، حدود ص۱۷۱-۱۷۲

آن نقشه مرا به طمع افکنده است . اکنون پیش از آنکه سپاهیان به جنگتان فرستم و آبادیها ویران کنم و جنگندگان بکشم و خاندانها اسیر کنم ،آنچه شمارا بدان خوانده‌ام بپذیرید . گفتند : آن نقشه که تو را به طمع ما و شهرهای ما افکنده است به ما بنما . حجاج نقشه را خواست . آنان دیدند و گفتند: درست نقشه‌ای است که ازشهرهای‌ما کشیده‌اند، همین‌است جز اینکه نقشه کشان، چهرهٔ سوارانی که از این گردنه‌ها و کوهها نگهبانی کنند نکشیده‌اند ، و تو چون خویشتن درتکلف جنگ افکنی آنان‌را بشناسی .

حجاج سپاهیان به‌جنگشان روانه کرد . ومحمد بن‌حجاج را بر آن‌سپاه گماشت . لیکن‌کاری نکردند و به قزوین بازگشتند . محمد برای مردم قزوین مسجدی ساخت و منبری نهاد . آن مسجد همان مسجد توث [1] است . که نزدیک دروازهٔ محلهٔ طایفه‌ای است به‌نام جنیدیه (جنیدیان) .

گویند : کارداران خالد بن‌عبدالله قسری ، علی بن ابی‌طالب [2] را بر منبر (قزوین) لعن کردند . حبیش بن عبدالله ،که از موالی یا عموزادگان جنید بود ، برخاست وشمشیر کشید وبرمنبر رفت و آن عامل را بکشت و گفت : ما برلعن علی بن ابی‌طالب شمارا برنتابیم . پس ازاین واقعه ، دیگر لعن علی ، رضوان‌الله علیه [3] ، بریده‌گشت .

۱ــ نل ، توت . یاقوت : ثور . لسترنج گوید، محمد به قزوین وارد شد ودرآنجامسجدی ساخت که یاقوت دربارهٔ آن گوید : این‌مسجد نزدیك دروازهٔ قصربنی جنید واقع‌است ومسجدالثور، نام دارد. رك : ص۲۳۶ ح.

۲ــ نل : صلوات‌الله علیه . نیز: رضی‌الله عنه ولعن‌مبغضیه. رك: متن‌ص ۲۸۴ ح.

۳ــ ن ل: وعلی اولاده . رك : متن‌ص۲۸۴ ح.

گفتار در باره آذربایجان

ابن مقفع گوید : آذربایجان [به نام [1] آذربادبن‌ایران‌بن اسودبن‌سام‌بن نوح [نامیده شده [2]] است و گویند : آذربادبن بیور اسب .

آنجا را مغیرة بن شعبه ، درسال ۲۲ باکارزارگشود وبرآن خراج‌نهاد.

واقد مرا خبر دادکه چون عرب به آذربایجان شدند ، عشایر آنان نیز از مصر و شام به سوی ایشان آمدند . وهرقوم ، برهرچه توانستند دست یافتند بدین‌گونه مردم آذربایجان به مزارعه برای آنان به‌کار پرداختند .

در آن هنگام ، ورثان تپه‌ای بود . مروان بن محمد بن مروان حکم آن را بساخت و زمینهایش را آبادان‌کرد و برایش دژ برآورد و بدین‌گونه ضیعه (خالصه) شد . سپس ازبنی امیه‌گرفته شد و ازآن ام جعفر زبیده ، دخترجعفر بن منصور . شد ، و ورثانی خود از موالی زبیده بود .

برزند دهکده‌ای بود . افشین در روزگارجنگ بابابك ، آنجا را لشکر گاه‌کرد و از همین‌رو ، آن را ساخت و بارویش بیفراشت .

مراغه را افراهرود می‌گفتند . و آن ، جای مراغه [3] کردن چهارپایان

---

۱ و ۲ـ از یاقوت افزوده شد . متن چنین است : قال ابن‌المقفع. «آذربایجان آذربادبن ایران‌بن الاسود بن سام‌بن نوح ویقال آذربادبن بیوراسف » ص ۲۸۴ .

۳ـ غلتیدن ستور در خاك .

مروان بن‌محمد ، والی ارمینیه ، و چهارپایان یارانش بود . این بود که آنجا را ، قریة‌المراغه گفتند. سپس مردم ، لفظ قریه را برداشتند و «المراغه» گفتند . مراغیان آنجا را در حمایت مروان در آورده بودند . بدین‌گونه همراه ضیاع بنی‌امیه گرفته شد و از آن یکی از دختران رشید گشت .

چون و جناء ازدی و صدقة بن علی ـ مولای ازد ـ دست به آشوب و تباهیگری زدند ، خزیمة‌بن خازم ، درخلافت رشید ، والی ارمینیه و آذربایجان شد. او باروی مراغه را ساخت ودژش را افراشت و آن را شهر کرد. ولشکری انبوه در آن جای داد . چون بابك در ارمینیه نمودارشد، مردمان به مراغه پناه آوردند و در آن جای کردند و به دژ نشستند .

مرند ، دهکده‌ای کوچك بود . ابوالبعیث برای آن ، بارو ساخت. سپس بعیث و سپس فرزندش محمد ، دژ آن را برآوردند . محمد در آن کوشکی نیز بساخت .

اما ارمیه شهری کهن است . مجوس پندارند که پیامبرشان زردشت از آنجاست . صدقة بن علی بر آن دست بیافت و در آن کوشکها بساخت .

اما تبریز ، رواد ازدی بدانجای فرود آمد ، سپس و جناء بن رواد . و در آن بناکردند. وگرداگرد شهر بارو افراشتند . این شد که مردم نیز ، با وجنا ، به تبریز شدند و جای گرفتند .

میانه و جیلبایا ، منزلگـاه همدانیـان است و خوره برزه از آن اودیان . تبریز دیهی بود و کوشکی کهن و ویران داشت . مربن عمرو موصلی طـائی بدان‌جای فرود آمد وبناکرد. واو وفرزندانش درآنجا ساکن شدند. وزان پس مستقل ازکاردار آذربایجان ، خود متصرف امور آن سامان شدند .

درسراة جماعتی کندی از فرزندان آن کسان که با اشعث بن قیس آمده بودند ، جای دارند .

مکحول شامی * روایت‌کند وگوید : ارمنستان از همه جای زمین زودتر ویران شود . پرسند: چه چیز آنجا را ویران‌کند ؟ گوید: سم ستوران ،گویی

هم اکنون پای برنجن‌های زنان قیس را نگرم که از تاخت وتاز لشکر در میان آنان، تاب خورد.

حد آذربایجان ازمرز برذعه (بردع) تا مرز زنجان است. و از شهرهای آن است: برکری، و سلماس، وموقان، و خوی، و ورثان، و بیلقان، ومراغه، و نیریز، و تبریز. حد دیگر آن از سوی مشرق، بەشهرهای دیلمستان و طرم و گیلان پیوسته است. و ازشهرهای ایشان [1] است: برزه، و شاپورخواست، و خونه، و میانه، و مرند، و خوی، و کولسره، و برزند، کەویران بود، افشین آن را شهر کرد و در آن فرودآمد.

از برزند تا ورثان که پایان قلمرو آذربایجان است، دوازده فرسنگ است. واز آذربایجان است: جنزه *وجابروان وارمیه ـ شهر زردشت ـ و شیز ـ ودراین، آتشکدهٔ آذرگشنسب بود وآن‌نزدیك مجوس بس ارجمندبود ـ و روستای سلق، و روستای سندبایا، و بذ، و روستای ماینهرج (ماینمرج) و روستاهای ارم.

خراج آذربایجان دو هزار هزار درهم است. و ورثان پایان قلمرو آذربایجان است از این سو [2].

۱ـ مردم مشرق آذربایجان. (آذربایجان شرقی)

۲ـ مغرب آذربایجان. (آذربایجان غربی)

گفتار درباره ارمنستان

(ارمینیه)

ابوالمنذر هشام بن محمدبن سائب کلبی گوید : ارمینیه را به‌نام ارمینی ابن‌لنطی، فرزند یونان بن‌یافث ، خوانده‌اند .

حد ارمینیه از برذعه تا باب‌الابواب است و تا حد روم از این سو ، و تا کوه قبق وملك سریر و ملك لکز ، واز پایان قلمرو آذربایجان که ورثان است تا آغاز قلمرو ارمینیه ، هشت‌سکه* است و از برذعه تا تفلیس ده سکه است .

ارمینیه اول ، سیسجان و اران و تفلیس است ، که آن را حبیب‌بن‌مسلمه گشود . برذعه نیز از ارمینیهٔ اول است . آن‌را قباد بزرگ ساخت. باب‌الابواب (دربند) را نیز او ساخت. آنجارا چونان کوشکهایی بساخت . آن را ابواب نامیدند چه بر سر راههایی در کوه ساخته شده است . و آن سیصد و شصت کوشك است تا باب‌اللان . صدوده کوشك تا زمین طبرسران دردست مسلمانان است و باقی کوشك‌ها در زمین فیلان وصاحب سریر است تا باب‌اللان .

شهر باب منزلگاه ترکان بود . سلمان بن ربیعه با آنان جنگ کرد . او و یارانش که چهارهزار نفر بودند شهید شدند .

عبدالرحمان باهلی ، به یاد سلمان بن ربیعه و به خاك سپردن اودرپشت نهر بلنجر در باب‌الابواب ، چنین گوید :

همانا ما رادو گور است، گوری در بلنجر و گوری درچیستان، وه‌چه‌گوری!
آن گور که در چین است گشایشهایش همگان را بهره‌مند ساخته است .
و این [که در بلنجر است] همان است که با قطرات زلال باران‌سیراب
همی شود . (رحمت بر آن همی بارد .) [۱]

بیلقان و **قبله** و **شروان** نیز از شهرهای **ارمینیهٔ اول** است . **ارمینیهٔ دوم** **جرزان** است و **صغدبیل** و **باب‌فیروزقباد** و **لکز**. **ارمینیهٔ سوم** ، **بسفرجان** است و **دبیل** ، و **سراج‌طیر** ، و **بغروند** ، و **نشوی** . **ارمینیهٔ چهارم** ـ که قبر صفوان بن معطل سلمی ، صحابی پیغمبر (ص) ، در آن است ، میان آن و دژ زیاد ، و بر فرازش درختی است که میوه آن شناخته نشود وچونان بادام باشد و مزه آن از انگین خوشتر ـ **شمشاط** است و **خلاط** ، و **قالیقلا** ، و **ارجیش** و **باجنیس** . خوره‌های **اران** و **سیسجان** در سر زمین **خزر** بوده است .

ودرسرگذشت‌موسی[که قرآن فرماید] : «قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة[۲] = گفت: آیا دیدی چون نشستیم به‌سوی‌سنگ» * گوید [۳] : سنگ سنگ **شروان** ، و دریا دریای **گیلان** ، و دهکده **باجروان** است .

شهرهای **بیلقان** ، و **برذعه** ، و **قبله** و **سدلبن** (سد آجرین) را نیز قباد بساخت . وبرآن سد ، سیصد و شصت شهر [۴] کرد که از ساختن **باب‌الابواب** ، همه به ویرانی رفت . پس از قبادفرزندش خسرو انوشیروان پادشاه شد . او شهرهای **شایران** و **مسقط** و**کرکره** و سپس **باب‌الابواب** [۵] را بساخت ـ آنجا را از آن روابواب نامیدند که برسرراههایی درکوه ساخته شده است [۶] ـ درسرزمین

---

۱ ـ یا : قطرات زلال باران به برکت آن می‌بارد . رك مشون اشعار .
۲ ـ قسمتی از آغاز آیهٔ ۶۳ سوره ۱۸ «کهف» ، ترجمه از ابوالفتوح .
۳ ـ ظ : مشام
۴ ـ مقصود همانهاست که در پیش گفت به صورت سیصد و شصت کوشك ساخته‌اند
۵ ـ متن : الباب و الابواب
۶ ـ این وجه تسمیه در پیش نیز گفته شد .

اران ، **ابواب‌شکی** و **ابواب‌دودانیان** (دودانیه) ــ و اینان مردمی اند که خود را از فرزندان دودان بن اسد بن خزیمه دانند ــ و درزوقیه را ساخت . **درزوقیه** دوازدهٔ باب است و در هرباب کوشکی است ازسنگ .

انوشیروان در سرزمین **جرزان** نیز شهری بساخت بــه نام **سغدبیل** و گروهی‌ازمردم **سغد** و برخی‌ازمردم فارس را در آن‌جای بداد . و آن‌را مسلحه * کرد . و **باب‌اللان** و **باب سمسخی** را بساخت و قلعهٔ **جردمان** و قلعهٔ **شمسلدی** ، و **بلنجر** و **سمندر** و **خزران** و **شکی** را بنا کرد . او همهٔ شهرهایی راکــه در دست رومیان بود بگشود . و شهر **دبیل** را معمور کرد و برای آن بــارو بساخت . و شهر**نشوی** را بنا بنهاد. وآن شهر خورهٔ **بسفرجان** است. و دژ **ویص** رابیفراشت و قلعه‌هایی در زمین **سیسجان** بنا کرد که ازآنها بود قلعهٔ **کلاب** و **شاهبوش** ، که‌در آن‌گروهی از سیابجهٔ پهلوان و دلاور خویش‌را مسکن‌داد . ومیان آنجا وخزر، با سنگ وسرب ، دیواری به پهنای سیصدگز بساخت . وآن را تا سر کــوهها بالاآورد و تا درون دریا دامنه داد . و برای آن دیـوار (سد) درهـایـی آهنین بساخت . ازآن پس‌آنجا را صد مرد نگهبانی همی‌کرد . باآنکه پیشتر ازآن ، به پنجاه هزار نگهبان نیاز داشت .

در تاریخ ایرانیان است که چون انوشیروان از ساختن سد مرز **بلنجر** بیاسود ، و دامن آن را چون‌پاره‌ای روییده از کوه ، دردرون دریا استوار کرد، بدان‌کاربس شادمانه شد . وفرمود تا بر آن دامن کوهین ، برای او تختی زرین نهند . آنگاه بر آن‌گاه بالا رفت و خدای را بستود و ثنا خواند ، و گفت : ای پروردگارهمگان ، تومرا در دل افکندی که این مرز را بربندم ودشمن‌را ریشه کنم . پس توراست ستایش . اکنون مرا پاداشی نیکو ده و از این غـربتم بـه وطن بازرسان . سپس تعظیم کرد و سربه سجده فروهشت . بعد برخـاست و برجایگاه خود ، به پشت خفت واندکی به خواب رفت .

در این هنگام از دریـا ، چیزی بیرون شدکــه همـهٔ افق را از درازای خویش بگرفت و همراه‌آن ، ابری برآمد و فروغ خورشید را درپوشید . او

به سوی پایگاه تخت روی آورد. اسواران دست به کمانها بردند. انوشیروان بیمناك بیدارشد. گفت: چه می کنید؟ داستان راگفتند. گفت: دست ازسلاح برگیرید که خدای، عزوجل، چنان نیست که به‌من الهام کند که دوازده سال از وطن خویش به‌درآیم و این سدرا استوارسازم، تا برای بندگانش پناهگاهی شود و برای مردمان اقلیمش آسایشی، آنگاه چهارپایی از چهارپایان دریا بر من چیره سازد.

بدین‌گونه اسواران به‌کنار شدند. و او بدان پایهٔ کوهین[1] آمد تابرآن بالا شد وگفت: «ای پادشاه، من ساکنی ازساکنان این دریایم. همانا این‌سد را هفت‌باربسته دیده‌ام و هفت‌بار ویران دیده‌ام. خدای، عزوجل، ماساکنان این‌دریا راآگاه‌کرده است که پادشاهی، که روزگارش روزگار تو ورخسارش رخسار تواست، برای بستن‌این‌سد برانگیزد. او این‌سد را ببندد تا جاودان. و تو خود همان پادشاهی. اکنون خدای، نیکو پاداشت دهاد و برنیکوکاری توانایيت بخشاد وروزگارت را درازکناد ودر روز هراس بـزرگ، بیمت را آرام‌گرداناد.» پس از این‌گفتار، در ژرفای دریا فرورفت.

انوشیروان شهر شروان را نیز بساخت. وآن بلنجر که داخل زمین‌خزر است، بلنجربن یافث بناکرده است.

چون انوشیروان از ساختن پایهٔ کوهین، که در دریا پیش رفته بـود، بیاسود، ازچگونگی آن دریا پرسید. گفتند: ای پادشاه این دریا گردبیل نـام دارد، و سیصد فرسنگ درسیصد فرسنگ است. فاصلهٔ ما تا بیضاء خزر، بـر این ساحل، چهارماه راه است. ازبیضاء خزر تا سدی که اسفندیار باآهن بسته است، دوماه راه است.

انوشیروان‌گفت: ناگزیر باید ازآن سدآگهی یافت. گفتند: راهی‌به آن نیست که بتوان درنوشت. و درآن جایی است که دهان شیرگویند. درآن

۱ــ مقصود همان پشت پایهٔ سد است که انوشیروان تادرون دریاکشیده بود. تعبیر متن (ص۲۸۸-۲۸۹) «الفند»است. الفند: پاره‌ای ازکوه به‌درازنا. رك: السامی ۴۷۶

گردابی است که کس در گـذاره شدن آن طمع نبندد . و هیچ کشتی از آن رهایی نیابد .

خسرو گفت: از درنوشتن دریاگزیری نیست و رسیدن برسر آن گرداب و دیدن آن سد .گفتند : ای پادشاه نگهداشت جان خود وهمراهانت‌را ازخدای بپرهیز. اونپذیرفت و گفت: هماناخداوندی که مرا از آن جاندار که از دریا به سویمان درآمد رهایی داد ، ازگرداب دریا نیز تواندمان رهایی‌دادن.

پس‌آنگاه ، برای خسرو ،کشتیها آماده کردند . انوشیروان باخود،تنی چند ازپارسایان وعابدان نیز سوار کشتی کرد . وهمگان به میان دریا شدنـد و روزهایی چند راه سپردند تا به جایگاه‌گرداب رسیدند . درآن جای سرگردان ماندند . نه راهنشانی می‌دیدند تا برای خود نشان راهی کنند ، و نه‌کوهـی تا برای بازگشت خویش آن‌را نشانی‌گیرند . آنگاه‌بود که سرزنش کنان‌به‌نزدیك خسروشدند. انوشیروان‌گفت: آهنگ خویش‌ویژهٔ خداوند سازید و به‌درگاه‌او زاری‌کنید . وخدای ، عزوجل ، را بخوانید وبس . وخود نذر کرد که چون خداوند رهاییش بخشد ، خراج هفت سال را بـه مستمندان کشور خـویش صدقه دهد.

در چنین حالی که چنان‌گرفتار بودند ، از دور جزیره‌ای دیـدنـد ، که خیزابه‌ها برآن می‌ریخت و بالای‌آن تندیس شیری بود به بزرگی کوهی ،که آب در پس آن می‌رفت و از دهانش بدان‌گرداب مـی‌ریخت . در آن میان ، بناگاه ، خدای عزوجل ، سگ ماهیی * بزرگتراز اژدها فرستاد ،که به‌شتاب برسرآب همی رفت ، تادر دهان شیرجست وگرداب آرام شد وکشتیهاگذشتند. بدین‌گونه خسرو بدان‌جای‌که بخواست برسید . پس به گرگان بازگشت‌ونذر خود بگزاشت .

احمد بن واضح اصفهانی [1] آورده است‌کـه وی روزگـاری دراز در شهرهای ارمنیه جای‌داشته است وبرای تنی چند ازشاهان وکارداران آن‌شهرها

۱ــ مقصود یعقوبی است. رك : البلدان یعقوبی، چاپ دخویه ، ص۳۶۴

دبیری کرده است . و خود شهری پرخیرتر و بزرگ جانورتر از آنها ندیده است . گوید : آن ، صد وسیزده ملك است . که از آنهاست مملکت صاحب السریر میان لان و بابالابواب . و تنها دو راه دارد ، راهی به شهرهای خزرو راهی بهشهرهای ارمینیه . وآن (ارمینیه) هژده هزاردهکده است. اران نخستین ملك ارمینیه است و درآن چهارهزار دهکده است . و بیشترآنها دهکدههای صاحبالسریر است .

وگوید : بابالابواب ، دیواری است که انوشیروان ساخته است . یك طرف آن در دریاست وپایهاش را تاآنجا حفر کردهاند که دیگر هیچ راهیبدان نیست . و هفت فرسنگ پیش بردهاند تا به جای جنگلی سر درهم وکوهی دشوارگذار که پیمودنی نیست . آن دیوار را با سنگهای تراشیدهٔ چهارگوشه ساختهاند ،که یك سنگ ازآنهاکمتر ازتوان پنجاه مرد نیست . این سنگها را ، پای برجای کردهاند وبا میخهای آهنین بایکدیگرپیوستهاند واستوار کرده.

انوشیروان ، درسرتاسر این هفت فرسنگ ، هفت معبر [1] قرار داد . و درهریك ازآنها شهری ساخت که درآن ،گروهی مقاتله [2] از پارسیان که آنان را سیاسیکین* خوانند ،گمارده شدهاند .

وگوید : وظیفهٔ مردانیکه آن دیوار و درها را نگهبانی کنند بـرمردم ارمینیه است . و هرمعبری را دری ساختهاند . و پهنای دیوار ، در بالا ، بـه اندازهای است که بیست سوار ، ازکنار یکدیگر برآن بروند . و در شهر باب روی دیوار بابالجهاد ، دوستون سنگی است که برهریك ، نقش شیری است از سنگ سپید . پایینتر نیز دوسنگ است که برآن دو، نقش دو درنده است نزدیك باب [3] نیز نقش مردی است ازسنگ که درمیان دوپایش روباهی استو

۱ــ عبارتمتن : مسلك است وظاهراً مراد «دربند» است به قرینهٔ چندسطر بعد : وهـر معبریرا دری ساختهاند .

۲ــ مقصود جنگاوران مرزی است .

۳ــ ظ : مراد بابالجهاد است .

در دهان آن خوشهٔ انگوری . در کنارشهر صهریجی [۱] (حوض بزرگی) است که آن را صهریج معروف گویند . در آن پله‌ای است که هنگام کمی آب ، از آن پله به درون صهریج روند . بر دو پهلوی پله دوشیر سنگی است و برپشت یکی نقش مردی است ازسنگ . و بر باب‌الاماره نیز ، نقش دوشیر است ازسنگ ، از دیوار بیرون آمده . مردم گویند این دو ، طلسمهای دیوارند .

قالی‌قلا [نام] زنی بود که شهر قالی قلا را بساخت . و آن شهر بدو منسوب بگشت . معنای آن ، احسان (نیکویی کردن) قالی بود . دریاچهٔ طریخ [۲] پیوسته [شکارماهی آن] آزاد بود. تا محمدبن مروان والی جزیره و ارمینیه شد و شکارآن را ، ازآن خویش کرد . سپس از آن محمد بن مروان شد ، تا از او نیز گرفتند .

حبیب بن مسلمه ، شهرهای بسیاری از ارمینیه را ، برای عثمان بن‌عفان بگشود . عبدالله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی ، از سوی معاویه والی آنها شد . سپس فرزندش [۳] عبدالعزیز والی شد . و شهر دبیل را در کنار برذعه و شهرهای چندی بساخت . حبیب بن مسلمه از ارمینیه برای عثمان بن نعمان ، جراخ ، و کسفر ، و کسال ، و خنان ، و سمسخی ، و جردمان ، و کسفی بیس ، و شوشیت و بازلیت را ، بی کارزار بگشود ، بدان پیمان که جزیه و خراج بگزارند. به‌همین‌گونه نیز باصناریه و مردم قلرجیت ودودانیه صلح کرد .

شمکور شهری کهن بود . سلمان بن ربیعه کس فرستاد و آن را گشود.و مردم درآن همی بودند ، تا ساوردیه ویرانش کردند. اینان مردمی بودند که به

۱ـ صهریج ، معرب ساروج است . دراینجا مقصود حوض بزرگ است، یا حوض ساروجی وآبریزگاه سد. نیز نوعی حوض بزرگ چاه‌مانند که درپشت سد می‌ساخته‌اند، تا آب را باآن وسیله که درعمق آن قرار می‌داده‌اند ، ببندند، یاکم وزیادکنند.چنانکه آنچه هم‌اکنون در بندفریمان خراسان هست ، شاید نمونه‌ای ازآن باشد.

۲ـ طریخ ، ماهی‌نمك سودخرد است .

۳ـ برادرش . بلاذری ، به‌نقل دخویه .

روزگار بازگشت یزید بن اسید از ارمنیه ، گرد آمدند و کارشان بـزرگ شد و صدمه‌هاشان فراوان گشت ـ سپس بغا ، مولای معتصم بالله ، آن را آبادان کرد و دژ بساخت و بازرگانان را بدان‌جای بیاورد و متوکلیه اش بنامید .

سلمان بن ربیعه ، شهر بیلقان را نیز ، بی کارزار بگشود ، وسپاهیان خویش گسیل داشت تاسیسر ، و مسقوان ، و اوذ ، و مصربان [1] و مهرجلیان ـ که روستایی است آبادان ـ و جاهای دیگری از اران را گشودنـد . او کردهـای بلاسجان را به اسلام خواند . آنان با او کارزار کردند . سلمان بر آنان فیروز شد . بدین‌گونه برخی از آنان جزیه‌گزاردن پذیرفتند وبرخی زکوة اداکردند.

سپس سلمان به برخوردگـاه رودهای کر و رس (ارس) در پشت برديج برفت واز کر بگذشت و قبله را بگشود . شکن ، و قمیبران ، وخیزان ، وشاه شروان ، و دیگرشاهان جبال ومردمان مسقط ، و شابران ، وشهر باب با اوصلـح کردند . و پس از او دیگر این باب را بستند .

خاقان و سپاهیان او ، در پشت نهر بلنجر ، به سلمان برخورد کردنـد . و سلمان ، رحمه‌الله ، در آن جای ، با چهار هزار مسلمان کشته شد . اونخستین کس بود ، که در کوفه قاضی شد و چهل روز بماند که یك تن مدعـی نزدیك او نیامد . او از عمربن خطاب روایت کرده است .

گویند : چون حبیب ، شهرهای ارمنیه‌را گشود ، گزارش فتح را به عثمان نامه‌کرد . نیز نامهٔ مرگ سلمان به عثمان رسید . عثمان خواست تـا حبیب را والی آن شهرها کند . سپس چنان اندیشید که او را بر کار جنگ نهد و برای مرزهای شام و جزیره بدارد . این بود که مرز ارمنیه را به حذیفةبن یمان‌عبسی داد . سپس اورا برداشت . حبیب به سوی‌شام آمد و با روم بجنگید ، تا بـه حمص شد . معاویه اورا به دمشق آورد. اودرهمان جای درگذشت . معاویه‌مغیرة ابن‌شعبه را والی ارمنیه کرد . سپس او را برداشت و قاسم بن ربیعهٔ ثقفی‌را والی کرد .

۱ـ کذافی‌المتن (ص۲۹۳) یعنی‌بدون نقطهٔ‌حرف چهارم .

از سوی علی‌بن ابی طالب ، اشعث‌بن قیس والی ارمینیه و آذربایجان شد. سپس تنی چند والی شدند تا مروان‌بن محمد والی آن سامان شد و شهرهای خزر بگشود ، و در مردم آنجا سخت نفوذ یافت .

بعد از این دولت عباسی بر سر کار آمد . و ابوجعفر ، در دوران خلافت برادرش ابوالعباس، والی جزیره وارمینیه شد. سپس ابوجعفر خود به خلافت رسید ویزیدبن اسید سلمی والی آنجاها شد . او باب‌اللان راگشود ونگهبانانی ازمردم دیوان در آن‌بگمارد . وصناریه رافرو دست کرد تاآنان خراج گزاردند . مردم ارمینیه ، در روزگار والی بودن حسن‌بن قحطبهٔ طائی ، پس از برکناری یزیدبن اسید ، سرعصیان برداشتند . منصور ، حسن راکمك‌هایی به فرماندهی عامربن اسماعیل فرستاد. حسن باموشایل سردار آنان سخت پیکار کرد و گروه اورا بپراکند و کار برایش راست و روان شد . اوهمان‌است که « نهرحسن » در بیلقان و« باغ‌حسن » دربرذعه و کشتزاران‌معروف به « حسنیه » بدومنسوب‌است.

پس از حسن ، عثمان‌بن عماره وروح‌بن حاتم مهلبی ، وخزیمة‌بن‌خازم، و یزیدبن مزیدشیبانی، وعبیدالله‌بن‌مهدی ، و فضل‌بن یحیی، وسعیدبن‌مسلم ، و محمدبن یزید بن‌مزید، یکی پس ازدیگری ، والی ارمینیه شدند . خزیمه در والیگری ازهمهٔ اینان سخت‌تر بود . و او بود که در دبیل ونشوی ، مساحت * را آیین نهاد ، با آنکه از آن پیش چنین نبود .

درخلافت مأمون ، خالدبن یزیدبن مزید ، والی مردم ارمینیه شد . سپس معتصم‌بالله، حسن‌بن‌علی‌بادغیسی معروف به‌مأمونی‌را ولایت آنجاداد. همان‌که با بطریقان ارمینیه ، همواره دوستی وپیوند داشت. ودربرابرشان نرمی می کرد تا براوشوریدند. بعد از آن، پیوسته کاردارانی ارمینیه را درتصرف داشتند که از مردمان‌به اندك خواسته‌ای بسنده می کردند . تا متوکل خلیفه شد ودردومین سال خلافت خویش، یوسف‌بن محمدبن یوسف مروزی را، بدان سوی گسیل داشت .

*

گویند : بزرگترین جانور ارمینیه گوسپنداست . و گاووسگ واسترهای آنجا خردند . اشترانش نیز خردند ، بدان‌سان که سینه‌هاشان به نزدیك زمین رسد وهمانند اشتران ترك‌اند. در کوه قبق ، هفتاد و دو زبان است . وهر کس زبان آن دیگری نفهمد مگر با ترجمانی . درازای این کوه ، پانصد فرسنگ است و به شهرهای روم پیوسته است تا به مرز خزر و لان . ونیز پیوسته‌است به شهرهای صقالبه . و در آن نیز نژادی از صقالبه هستند و دیگران ارمن‌اند.

گویند : این کوه (قبق) همان کوه عرج است که میان مدینه و مکه است که تا شام کشیده شود واز حمص به لبنان و از دمشق به سنیر بپیوندد . سپس تا به کوههای انطاکیه و مصیصه کشیده شود و در آنجا لکامش بنامند . بعد به کوههای ملطیه و شمشاط و قالی‌قلا بپیوندد تا دریای خزر . و در آن باب‌الا بواب جای دارد و در آنجا قبق خوانند .

گویند : از چیزهای شگفت ، خانه‌ای است در قالی‌قلا ، در کلیسایی از ترسایان ، که هنگام فرارسیدن شب شعانین * ازجایی از آن خانه ، خاکی سپید بیرون آیدتابامداداران وچون بامدادان‌شود، به‌جای‌خویش‌بازشود ، تاهمان‌هنگام از سال آینده . راهبان از آن خاك برگیرند و به مردم دهند . و آن برای زهر و گزیدن کژدم و مار سود دارد . دانگی از آن را با آب بیامیزند ، کژدم گزیده و مارگزیده آن را بیاشامد ودرجای ، درد آرام گیرد .

ودر آن شگفت مایهٔ دیگری است ، بدین گونه که اگر آن خاك رابفروشند و در ازاء آن چیزی از خواستهٔ دنیا ستانند ، آن‌خاصیت برود وکس‌را ازدرد بهبودی نبخشد .

نیزازشگفتیهای ارمینیه ، دریاچه خلاط است ، که ده ماه در آن هیچ وزغ و خرچنگ و ماهی دیده نشود . سپس دو ماه در آن ماهی پیدا شود و ماهی آن همه ستراث * است .

ابوالمنذر گوید : کوش‌بن حام‌بن نوح ، و ضحاك ماردوش ، وذوالقرنین، ویوسف بن یعقوب ، وموسی‌بن عمران ، و حلوان عملیقی ، و بلیناس رومی،

و قانبوس طلسم ساخته‌اند .

حد آذربایجان، تا دوروود رس (ارس) و کر است در ارمینیه . جای بیرون شدن رود رس قالی‌قلاست . سپس از اران بگذرد و نهر اران در آن ریزد. سپس از ورثان بگذرد و به برخوردگاه دو رود آید و بدین‌گونه با رود کر برخورد کند . میان این دو شهر بیلقان است . سپس این دو رود بروند تا به دریای گرگان ریزند . رس رودخانه‌ای شگفت است . در آن چندین‌گونه ماهی هست . وشور ماهی نیز در آن رود باشد وجز در آن ، درجای دیگر نباشد .

این ماهی درهرسال ، به هنگامی معلوم بیاید ، چونان دیگر انواع ماهیان دریا وماهیان قواطع (مهاجر) . چه‌آنها نیز درهنگام‌های معین بیایند . مانند استور * و جراف * و پرستوك (برستوج) * زیراکه این ماهیان نیز، از دورترین نقاط ، دریاها به بصره آیند . و در آن هنگام ، آب بصره را گوارا یابند .

هان‌که برستوج از زنگبار به بصره آید وآب دجلهٔ بصره راگوارا یابد. این را همهٔ دریابانان بدانند . و اینان پندارندکه فاصلهٔ بصره تا عمان ، ازفاصلهٔ بصره تا زنگبار (زنج) بیشتر است . و همانا مردم خطاکرده‌اندکه پنداشته‌اند چین دورتر است . زیرا دریای زنگبار حفیره‌ای‌گود و پهناور است و موجهای گران‌خیز دارد ، و بادی سخت توفنده ، و از عمان تا زنگبار دوماه راه است . لیکن چون دریا ژرف است و باد سخت توفنده است وموجهاگران‌خیزاست ــ و نعمت در شهرهای زنگبار اندك است [1] ــ و چون دریانوردان بادبان پایین نیاورند وبا وتر [2] راه نوردند نه با قوس [2] ، و طوفان * و لنگرگاه * نشناسند روزهایی‌که درآن به سوی زنگبار روند نزدیکتر (اندك‌تر) است . بدین‌گونه

۱ ــ عبارت‌متن (ص۲۹۶) همین‌سان است‌که ترجمه‌شد . لیکن‌ظاهراً یاتصحیفی درآن‌است یا جملهٔ معترضه است .

۲ ــ مقصود ازوتر ، وتر هندسی است وآن خطی‌است‌که دوطرف قوس را به‌هم می‌پیوندد وازقوس کمتراست . رك : الحیوان‌جاحظ ، ج ۳ ص۲۶۲ ــ پاصفحه .

برستوج ، امواج دریا را بنوردد و از زنگبار به بصره شناکنان بیاید . سپس آنچه ازشکارمردم بماند به‌شهرهای خودباز گردد. «فتبارك‌الله‌احسن‌الخالقین» .

و چون شورماهی ، خوشمزه و لذیذ و پر چربی و گوشتش ترو تازه است ، ازمیان دیگرماهیان این رود ، معروف شده است .

ارمنستانیان‌گویند: ما راست‌من فراوان- وآن ترنجبین‌است- وقرمز[1]، که دیگران ندارند و آن کرمی است سرخ که در بهاران پیدا شود . آن را بگیرندوبپزند و بدان پشم رنگ کنند . نیز در ارمنیه اشق هست. وآن‌جانوری است چونان سنور ، دارای بندهایی نرم و پوستی کرکین که یکی آن ، جامه‌ای تمام شود . نیشهای اشق برای دوستی خوب است . نیشها و چنگالهای او را بگیرند و بخشکانند . چون‌آن را به هرکس دوست بداری بنوشانی ، سخت تورا دوست بدارد . وگویند : ماراست روناس بسیار .

نیز در ارمینیه ، کان جیوه (زیبق) [2] و زاج کبود (قلقند) [3] وزاج شتردندان (قلقطار) [4] و سرب هست. و مردم ارمینیه ، گاوهای ارمنستانی و شاه بلوط و خلنج[5]* بسیار دارند . و از این ، چیز های شگفت بسازند . آن‌را از بیشه‌ای انبوه ، در ناحیهٔ برذعه ، که پر درخت و گیاه است و به خزر پیوسته است و به ناحیهٔ خوارزم گذرد و غیضة الرحمان (بیشهٔ رحمان) نام دارد ، آرند .

خراج مقرر * ارمینیه ، دوهزار هزار وسی‌وسه هزارونهصد وهشتادو پنج درهم است .

۱ـ درعربی : دودالصباغین گویند ؛ رك : برهان وحاشیه ولسترنج ص۱۹۸ . نیزقرمز- دانه ، رك : فرهنگ فارسی معین .

۲ـ رك: برهان وحاشیهٔ آن ، ذیل جیوه وژیوه و مآخذآن .

۳و۴ـ رك: برهان وحاشیهٔ آن ذیل‌زاج وزاگ وشب وقلقدیس وقلقطار وقلقند و قلندیس وقلقنطار ، ومآخذ آقای دکترمعین .

۵ـ رك : توضیحات .

دربیرون شهر باب ، ملك سور و لکز وملك لان وملك فیلان وملك مسقط وصاحب سریر وشهرسمندر افتاده است . از گرگان ، تا خلیج خزر- هرگاه باد موافق باشد- هشت روز راه است . مردم خزر همه یهودند و به تازگی یهودی شده‌اند . ازشهرهای خزر تا جایگاه سد دوماه راه است .

خدای ، عزوجل ، درسورهٔ «کهف» فرموده است : « ویسألـونك عن ذی‌القرنین ، قل سأتلوا علیکم منه ذکرا . انا مکنا له فی‌الارض و آتیناه من کل شیء سبباً . فاتبع سبباً . حتی اذا بلغ مغرب‌الشمس وجدها تغرب فی‌عین حمئة- تا فرماید : - ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی‌الارض * = می‌پرسند از ذوالقرنین ، بگوآری برشما خوانم از او یادی و قصه‌ای . ما او را دست رس دادیم در زمین و از هر چیز وی را چاره‌ای دادیم و دانشی . تابرآن‌چاره و دانش برفت راه جویان . تاآنکه رسید به آنجاکه آفتاب فروشود . آفتاب را یافت‌که درچشمه‌ای گرم فرو شد- تاآنجاکه فرماید - این‌یأجوج ومأجوج تباهی می‌کنند در زمین [1] .

گوید : اینان ، در روزهای بهار ، به زمینهای آن مردم می‌شدند. وهیچ تروخشکی نمی‌هشتند جزآنکه می‌خوردند و می‌بردند . «قال مامکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردماً = ذوالقرنین‌گفت : آن دسترس وتوان‌که الله ، تعالی ، مرا داد این‌کار را ، آن بهتراز خراج شما ، شما مرابه نیروی‌تن یاری دهید تامیان شما ومیان ایشان دیواری برهم نهم» [2] گفتند : چه چیز می‌خواهی ؟ گفت : «زبرالحدید» [3] . یعنی پاره‌های آهن .

۱- آیه‌های ۸۳و۸۴و۸۵ وقسمتی ازآیهٔ ۸۶ وقسمتی از آیـهٔ ۹۴ سورهٔ ۱۸ «کهف» . ترجمه ازمیبدی.

۲- آیهٔ ۹۰ سورهٔ ۱۸ ؛ «کهف» رك : توضیحات. آیه باکلمهٔ «قال» آغازمی‌شود ، بدون فاء . مؤلف درمتن(ص۲۹۸) «فقال» آورده است . ممکن است تضمین باشد وفاء را برای ربط باکلام خود افزوده باشد .

۳- این‌جمله نیز ازآغازآیهٔ ۹۶ سورهٔ «کهف» است . رك : توضیحات .

آنگاه فرمود تا از آهن خشتهای بزرگ بزدند ، ومس بگداخت. ملاط خشتها را ازمس کرد و آن گشادگی میان دو کوه بگرفت و با دوچکاد همتراز کرد چون از ساختن آن بیاسود ، فرمود تا مس راگداختند و از فـرازآن ریختند . بدین گونه چون مصمت [1] شد . و هنگامی که از این کار فـراغ یـافت از آن سرزمین بگذشت ودربازگشت چهارماه راه پیمود .

و در خبر است که چون ذوالقرنین به جـایگاه سد رسید ، خلقـی انبوه نزدیك او آمدند و گفتند : ای پادشاه فیروز ، همانا در پس این کوه ، جمعیتهایی هستند که جز خدای ، عزوجل ، کس شمارشان نداند . اینان شهرهای مـا و کشتهای ما را ویران کردند . گفت : ایشان چگونه‌اند ؟ گفتند : مردمی‌انـد کوتاه بالا و پهن چهره و موی پیش سر ریخته . گفت : چند صنف‌اند ؟ گفتند : گروههایی بسیارندکه کس‌جز خدای شمارشان نداند. گفت : نامهاشان چیست؟ گفتند : آنان که نزدیك مایند شش قبیله‌اند : یأجوج و مأجوج و تاویل وتاریس ومنسك وکماری . و هر قبیله از اینان ، به اندازهٔ همهٔ مردمان روی زمینند . و آنان که از ما دورند قبیله‌هاشان نمی‌شناسیم . و اینان را گذرگاهی به سوی مانیست جز از همین سو و همین شکاف میان دو کوه .

* «فهل‌نجعل‌لك خرجا= تورا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم‌برآن تا این گشادگی به روی ایشان بربندی و ما را کفایت‌کار آنـان کنی ؟ گفت : خوراکشان چیست ؟ گفتند : دریا درهرسال ، ایشان‌را دوتا ماهی بیرون‌افکند، که اندازهٔ هریك ازآن دوماهی ، ده روزه راه است .

گوید : پس‌آن سد را بساخت .

و درخبر است که‌گوید :آن سد ، یك رده سرخ است و ازمس ، ویك رده سیاه استو ازآهن. و یأجوج ومأجوج بیست‌وچهار قبیله‌اند .یك‌قبیله‌شان [به هنگام بستن سد] در جنگ بودند و ایشان ترك‌اند . بدین‌گونه ذوالقرنین

۱ــ مصمت : توپر ، یك‌لخت .

سد را برروی بیست‌وسه قبیله ببست .

مقاتل بن سلیمان گوید : آنان را ترك نامیدند ، زیـرا که در پشت سد ترکشان کردند .

گویند : هنگامی که عیسی (ع) فرودآید و دجال نفرینی را بکشد ، یأجوج و مأجوج پیدا شوند . عیسی درمیان مسلمانان به خطبه‌خواندن ایستد . خدای را بستاید وثنا کند وگوید : بارخدایا این گروه اندك بفرمان را ، بـر آن گروه بسیار نابفرمان پیروزگردان . پس خداوند مؤمنان‌را ، بر آنان پیروز کند.

و درخبراست از وهب بن منبه که‌گوید : ایشان مردمی‌اند که قامت هر کـدام چونان نیمی از قامت مردی چهارشانه است از ما ، و در جای ناخن ، آنان را چنگال است و نیز دندان و نیش دارند چونان درندگان . وگوشهایی بزرگ دارند که یکی را بگسترانند و دیگری را بالا پوش کنند . و هر نـر و ماده‌ای از ایشان اندازهٔ عمر حود بداند . و این چنان است که ماده نمیرد مگر پس از زادن هزار فرزند و چنین است حال مردانشان . وآنان در بهـار نهنگ خورند و چنانکه مردمان در هنگام باران، باران طلبند ، ایشان نیز بـه هنگام، نهنگ طلبند . واین قوم چنانچون کبوتران یکدیگر را بخوانند وچونان گرگ زوزه کشند وهرجا که به‌هم رسند برهم جهند چنانچون برهم جهیدن جانوران. ذوالقرنین چون این حالت از آنان بدید به میانهٔ دو کوه شد و فاصلهٔ آن دو را اندازه کرد ـ وآن پایان سرزمین‌ترك‌است ازسوی مشرق ـ وآن را یك فرسنگ بدید ـ ویك فرسنگ سه میل‌است ـ به‌فرمان او پیی‌گود کردند تا به آب‌رسید. سپس آن‌را یك‌میل پهن کرد و درون‌آن را با پاره‌آهن‌هایی چونان صخره‌ها پر کرد . وگلش از مس گداخته کرد ، کـه‌گداختند و بر آن ریختند . بدین‌گـونه چنانچون ریشه‌ای شد ازکوه دردرون زمین . سپس بر آن پی سد را بالاآورد و با خشتهای آهن و مس گـداخته برافراشت . و در لابلای آن ، ورقه ها از مس زرد بهشت . بدانسان که اززردی و سرخی مس وسیاهی‌آهن ، پیکر سد به‌گونهٔ بردی (جامه‌ای) راهراه در آمد . و چون از ساختن سد آسوده شد

و آن را نیك استوار کرد ، از آنجا راه بازگشت گرفت .

ابن‌عباس گوید : زمین شش جزء است پنج جزء آن یأجوج و مأجوج‌اند و یك جزء ، دیگر خلق[1] .

معلی‌بن هلال کوفی گوید : من در مصیصه بودم، مردمان آنجا را شنیدم که می‌گفتند گـاه چند شبانه روز از دریا موجی نخیزد و بانگی سخت از آن شنیده شود . گویند این تنها بخاطـر چیزی است که جنبندگـان دریا را آزار رساند ، تا به درگاه خدای ، تعالی ، ناله کنند .

گوید : سپس ابری آید تـا به درون دریا نهان شود . و در پس آن ، ابری دیگر آید و ابری دیگر ـ و تا هفت ابر برشمرد ـ پس آنگاه آن ابر ، از سوی دیگر دریا بالا آید و تند برود . ابری که پس از آن آمده بود نیزدر پی آن بالا آید و باد بر پیکر ابرها خورد، سپس همهٔ ابرها به‌آسمان رونـد، در حالی که چیزی از دریا بیرون آورده‌اند و مردم بینند [2] که آن چیز ، آن نهنگ‌است [ابرها آن را ببرند] تا ناپیدا شود . وما بینیمش درحالی که سرآن در میغهاست و دمش تکان خورد . بدین سان ابر آن را به نزدیك یأجوج و مأجوج افکند . و بدین روی دریا [از آن بانگ و آشوب] بیارامد .

منصوری گوید : ابر گمارده بر نهنگ ، هـرجای آن را ببیند برباید ، چنانچون آهنربا که آهن برباید . تابدانجا کـه نهنگ ، از بیم ابر ، سرخویش از آب بیرون نکند ، مگر به‌ندرت و به‌آن‌هنگام که آسمان بی‌میغ باشد . وگاه ابرآن را برگیرد واوخویشتن رها کند و درآب فرو افتد . آن ابرباز با بانگی سهمگین ، همراه تندر و برق بیاید وبه درون دریا شود و نهنگ را بازبیرون کشد . وگاه در راه ، بردرختهای بس کهن بگذرد وآنها را از ریشه بـرآرد و برصخره‌های کلان گذرد وآنها را از جای بکند .

---

۱ ــ مقصود ، مبالغه در کثرت‌ایشان‌است .

۲ ــ یا ؛ مردم نظر دهند که . . .

وقتی حکیمی بود که او را ابقراط می‌گفتند . [در روزگار او[1]] در دهکده‌های آنجا ، مرگ و میر بسیار شد . این ابقراط به جستجوی علت آن شد . به نهنگی رسید که ابر آن را از دریا بر آورده بود و نهنگ خویشتن از ابر رها کرده بود و برزمین افتاده بود و گندیده بود . ابقراط واقعه را به مردم آن دیهها رسانید وخود رفت و به‌گرد آوردن درم پرداخت و از همهٔ آن دیه‌نشینان سهم گرفت . با آن درمها نمك خرید و بر روی آن مردار پاشید ، تا بوی آن فرو نشست و خدای مردم آن آبادیها را سلامت کرد .

ابقراط گفته است: من به نزدیك آن‌رفتم تابنگرم که چیست. درازایش را دو فرسنگ دیدم و پهنایش را چندین گز بسیار و پیکرش را دایره گون و رنگش راهمانند رنگ پلنگ . وچونان ماهیان پولك داشت و دوبال بزرگ داشت که همانند بالهای ماهی ، نزدیك سر او بود ،که از آن سر نیز سرهای دیگری جدامی‌شد. وسر او در خلقت چونان‌انسان بود وبه اندازهٔ تپه‌ای‌بزرگ. ودوگوش داشت دراز وپهن‌چونان‌گوشهای پیل. ازسر، شش‌گردن جدامی‌شد هریك به درازای ده گز و بر هر گردن، سری بود چونان سرمار * .

*

سلام ترجمان حکایت کند که همانا واثق بالله الخ ـ[2] سلام گوید : بدینگونه ما از نزد واثق ، از سرمن رای بیرون آمدیم و پس از بیست و هشت ماه به نزدیك اوباز گشتیم .

---

۱ ـ عبارت متن (۳۰۱) : « وکان فی بعض زمان ، حکیم یقال‌له بقراطیس . » می‌توان زمان را به‌حکیم اضافه‌کرد . دراین‌صورت ترجمه چنین‌می‌شود (و به زمان حکیمی که اورا . .) ودیگر نیازی بدان جمله‌که در [ ]آوردیم نیست . اما سیاق عبارت چنین اقتضا می‌کند که حکیم مرفوع‌خوانده شود .

۲ـ ابن فقیه باهمین اشاره گذشته‌است وداستان سلام‌ترجمان راذکر نکرده است . درابن خردادبه ص ۱۶۳ـ ۱۷۰ و مقدسی‌ص۳۶۲ـ۳۶۵ و یاقوت ،ذیل سد ، این داستان آمده است .

گفتار دربارهٔ طبرستان

گویند: آنجارا طبرستان گفتند، زیرا مردمی از گیلان (جیلان) داخل آن جای شدند ، در آن درختان بسیار بود و چنان بود که از بسیاری و انبوهی درختان زمین را نمی دیدند . گفتند خوب است این درختان را با تبرها ببریم و در این زمین فرود آییم و آن را آباد کنیم ، این کار را کردند و به زبان خود، آن جای را طبرستان نامیدند ، به نام تبرها .

مؤلف گوید: ببر و طیلسان و طالقان و دیلم و خراسان – جز مردم خوارزم – از فرزندان اشبق بن ابراهیم (ع) هستند .

گویند : در زندانهای خسرو مردمی بسیار فراهم آمده بودند . خسرو کشتن آنان نمی‌خواست. ازاین روی دربارهٔشان رای زد .بدو گفتند به‌غربتشان افکن . گفت : جایی را در نظر آرید تا در آن زندانیشان کنم . همهٔ شهرها را گشتند تا به کوههای طبرستان رسیدند .گزارش آنجا را به خسرو دادند. خسرو بندیان‌را بدان کوه فرستاد ودر آنجای تنهاشان گذارد . دری ساخت و برروی آنان ببست . آن کوه در آن روزگار ساکنی نداشت . بدین گونه آنان را یك سال باز هشت و از حالشان نپرسید . پس از یك سال کس فرستاد تا خبرشان بداند. فرستادهٔ کسری بر سر آنان رسید . زندانیان را زنده دید . با ایشان سخن گفت

یاری کنند و ما آنان را یاری کنیم . همانا از خراسان هفتاد هزارشمشیر آخته به درآید که دلهای آن شمشیریان چونان تخته‌های پولاد باشد . نامهای آنان به کنیه باشد و نسبتهاشان به روستاها و مویهاشان بلند و چونان یال شیران بیشه‌ای بر دوشهاشان ریخته . اینان طومار سلطنت بنی امیه در هم پیچند و سلطنت را به ما سپارند .

و این اشعار عصابهٔ جرجرایی راست :

کاخ در همهٔ جهان دوتاست : ایوان مداین و غمدان یمن وسلطنت دوتاست : ساسان و قحطان .

مردم ایرانیانند و کشور بابل است و اسلام در مکه است و جهان خراسان است .

و آن دو جانب خطیر که همواره از آنها بیم رفته است بخارا و بلخشاه و اران [1] است .

همانا مردمان را دسته دسته بررسی کرده است و مرتبه داده استبدین گونه آنان مرزبانند و بطریق و دهقان .

خراسان را هوایی خوب است و آبی گوارا و خاکی سالم و میوه‌هایی خوش طعم . مردم خراسان آفرینشی استوار دارند و اندامی کامل و قامتی بلند و چهره‌ای زیبا ، و ایشان راست مرکب‌هایی چست و چالاك چون انواع استر و اسبان تاتاری و شتر و الاغ و خود ساز و برگ جنگی و زره و پوشاك خوب دارند . و در استوارکاری صنعتها چنانند که گویی خراسان بهره‌ای است از چین . و خراسانیان خود ، خداوندان تجارت و حکمت و فقه و دانشند . همسایگان (هم مرزان) خراسانیان ترکانند ، که از هر دشمنی سرسخت‌ترند و کوهها‌شان بلندتر است و شکیباییشان برسختی بیشتر است و خوشگذرانیشان کمتر . بدین گونه خراسانیان در برابر ترك ، برای دنیای اسلام ، خود سپراند . وگاه و بیگاه در ترکان افتند و سخت و بسیاراز

---

۱ ــ نسخه : بلخ الشاهداران .

آنان بکشند و بگیرند و ببرند و در حدیث است که ترك را مادامی که‌ترکتان گفته‌اند ، ترك کنید[1]

و از بریده روایت کنند که گوید : پیامبر (ص) فرمود : «ای بریده همانا پس از من لشکرهایی به هر سوی گسیل دارند . چون چنین شد تو در لشکر مشرق باش ، و از آن نیز در لشکر خراسان ، و از آن در لشکری که به سرزمینی به نام مرو رود . و چون بدانجا رسیدی در شهر آن درآی ، که ذوالقرنین آن را ساخته است و عزیر در آن نماز گزارده است . نهرهای با برکت در آن‌روان باشند و تا رستاخیز برهرنهری فرشته‌ای آخته شمشیرایستاده باشد تا از مردمش بدی را بازراند . » این بود که بریده به مرو آمد و هم در آن جای درگذشت .

و بسا که ملامت‌گری کوشیده باشد تا مردم خراسان را به بخل‌نسبت کند . و بدین سخن ثمامه* : « خروس هر شهر ، خود از زمین دانه چیند و خروس مرو دانه از منقار مرغان رباید . » بد آنان‌گوید ، لیکن این دروغی آشکاراست. چه ، به‌چشم دیده شود که خروس مرو نیز چونان همه‌خروسهای دیگر جاهای روی زمین است .

و مردم خراسان راست بخشندگانی از همگان برتر و بزرگانی بر قلهٔ بزرگیها رسیده که کس پا بپایشان رفتن نتواند . و بدان قله‌ها رسیدن نیارد .

از اینانند برمکیان . که ما يك تن نشناسیم که تا به پایهٔ آنان به‌سلطان نزدیك شده باشد ، و به اندازهٔ آنان دل و دست بخشندگی باز هشته باشد ، و به کردار خوب دست یازیده باشد ، و در حفظ و سرپرستی بیت المال ، در

---

۱ ــ این گونه احادیث را که مؤلفان در سیاق کلام ، ذکر می‌کنند وبدون ذکرسند به استناد به حافظه بازمی‌گویند، باید برموازین و قواعد علم‌حدیث عرضه کردتاصحت وسقم آنها درست معلوم‌گردد. ظاهراً این‌گونه احادیث، با نظرانسانی و دیدجهانی اسلام ، و فلسفهٔ راقی « ان اکر مکم عندالله اتقاکم » (سورهٔ ۴۹« حجرات »آیهٔ ۱۳) منافی‌است وبدین‌گونه صحت آنهامخدوش‌است.

خزانه‌های خلفا ، چونان ایشان باشد .

از سرگذشتهای مشهور برامکه است که خالدبن برمك ، برای هر یك از برادران خویش ، به قدر کفاف او ، خانه ساخت . و برای برادرزادگان خویش ، خواسته‌هایی وقف کرد تا همیشه زندگیشان را بگرداند . نیز همهٔ فرزندانی که برادرانش داشتند از کنیزکانی بودند که بدیشان بخشیده بود.

ودیگربزرگان‌واجواد خراسان ،خاندان‌قحطبه وعلی‌بن‌هشام وعبدالله‌بن طاهراند . آورده‌اند که عبدالله ، تنها در یك جای ، هزار هزار دینار بخشید. و این مقدار را اگر کسی مالك باشد بس مهم است تا چه جای آن که ببخشد. و این عبدالله بن مبارك است با آن بخشندگی و پارسائی ویژه خویش .

بر روی هم ، کشور مردم فارس ، درروزگاران گذشته ، از همهٔممالك بزرگتر بود ، وخواسته‌ای فزونتر داشتند و ساز نبردشان بیشتر بود . و عرب خود ، آنان راآزادگان می‌خواندند . چه ، پارسیان دشنام می‌دادند لیکن کس دشنامشان‌نمی‌داد، خدمتگارمی‌گرفتند وخود خدمتگار کسی‌نمی‌شدند . تاآنگاه که خداوند اسلام را آشکار کرد . بدین گونه آن شکوه دیرین چونان آتشی شد که به خاموشی گرایدوخاکستری که برباد رود . این شدکه آنان‌پراکنده شدند . و دیگر در دوران اسلام ازآنان بزرگواری نام‌آور نماند . مگراینکه عبدالله‌بن مقفع و فضل‌بن سهل چنین باشند .

مردم خراسان ، اسلام را از روی گرایش و خواهانی پذیرا شدند و بدان گرویدند .

گویند : همهٔ گیتی بیست و چهار هزار فرسنگ است . [و از آن] دوازده هزار فرسنگ کشور سیاهان است . سه هزار فرسنگ کشور رومیان است. سه هزارفرسنگ کشور پارسیان است ، و هزارفرسنگ سرزمین عرب است . بدین‌گونه مردم خراسان ، در شمار از فارس‌اند ، اگرچه خود خراسان پهناورتر از آن است .

و در حدیث است که مردی علی‌بن ابی طالب (ع) را گفت : این

حمراء ، یعنی عجم ، بر ما چیره شدند . علی فرمود : «از پیامبر(ص) شنیدم که گفت : دیگر بار پارسیان ، در راه دین ، بر سر شما فرو کوبند ، چنانکه در آغاز ، برای دین ، شما بر سر آنان فرو کوفتید . » و ما هرگاه مصداق این سخن را در عجم باز جوییم ، آن را درمردم خراسان یابیم . زیرا آنان بودند که برای دین خدا خشم گرفتند و بر سر عرب شمشیر آختند و آیین بنی امیه را آیین اسلام ندیدند و سلطنت را از شام به عراق[1] آوردند .

زیدبن ابی زیاد ، از ابراهیم‌بن علقمه از عبدالله‌بن مسعود روایت کنند که پیامبر (ص) فرمود : « همانا پس ازمن ، خاندان من دچار گرفتاری‌شوند و از حق خود دورشان کنند . تا آنکه مردمی با درفشهای سیاه از مشرق بیایند و حق را بجویند و کسی حق را به ایشان ندهد ، تا پیکار کنند و پیروز شوند. آنگاه آنچه را خواستند به آنان بدهند. لیکن این قوم، نپذیرند و به مردی از خاندان من سپارند . اوجهان پراز داد کند چنانکه آنان پرستم کرده‌باشند. پس هر یك از شما آن واقعه را درك کند ، [بدان جمع پیوندند ، اگـر چه خویشتن بر روی برف بکشاند][2] .

نیز از پیامبر (ص) روایت کنند که چون عبدالله‌بن حذافهٔ[3] سهمی‌را

۱ــ البته باتوجه به‌اینکه‌خراسانیان درآغاز که لادینی‌حکومت اموی‌را دیدند وبه‌بیگانگی آنان با اسلام یقین کردند ، برای نجات اسلام و خلق برخاستند و خروج کردند تا حکومت را به آل علی دهند، لیکن عباسیان غدار ، ابومسلم را به حیلت‌کشتند و خود به اسم خلافت اسلامی و با نیروی مردم خراسان ــ که در اصل برای احقاق حق به کار رفته بود ــ روی کار آمدند و صد ره بیش ازامویان جنایت و خیانت و لادینی و فجور کردند و آزادگان دنیای اسلام را به خون کشیدند و . . .

۲ ــ متن چاپی در اینجا (ص ۳۱۸ س ۸) اندکی افتاده دارد که از نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۰ ، ب) افزوده شد .

۳ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۰ ، ب) : خنبس‌بن عبدالله... و صحیح همان عبدالله‌بن حذافه است . رك : طبری بخش ۱ ، ص ۱۵۶۰

[نزد خسرو][۱] فرستاد و برای او نامه نوشت[۲] ، در آن نامه از خویشتن آغاز کرد . خسرو چون آن نامه خواند خشم گرفت و نامه را پاره کرد و مشتی خاك برای پیامبر فرستاد. پیامبر (ص) فرمود: «او نامهٔ مارا پاره کرد، هان که به‌دست مردم‌خویش پاره‌شود[۳] . او مارا خاك فرستاد ، هان که شمامالك خاك اوشوید». اکنون آنان راکه پیامبر (ص) خبرمان داد که طومارشان‌از هم دریده خواهد شد، چسان بازمانده‌ای خواهد بود . ناگزیر ایشان بی‌نام‌و نشان شدند و ازمیان رفتند و پراکنده گشتند . و یك سخن بسنده است ، که شاعر گوید :

در بر انگیختن کینه برای من همین بس که سخنی بگویم که از گفتن آن ناگزیر نیستم .

علی‌بن محمد مدائنی گوید : نخستین فتحهای خراسان ، فتح طبسین بود ــ و این دو طبس ، دو دروازهٔ خراسان اند ــ عبدالله‌بن بدیل‌بن ورقاء آنها را گشود .

*

از ری تا دامغان هشتادفرسنگ است. واز دامغان تا نیشابور همین‌اندازه راه است . بدین گونه از ری تا نیشابور صد و شصت فرسنگ است . نیشابور کهندژ (قهندز) دارد و خود یکی ازخوره‌های خراسان است . شهرستانهای نیشابور عبارت‌اند از : زام ، و باخرز ، و جوین ، و بیهق . نیشابور را دوازده روستاست که در هرروستایی صد وشصت دهکده‌است. از نیشابور تا سرخس چهل‌فرسنگ است . واز سرخس تا مرو ــ شهرمرکزی‌خراسان ــ سی‌فرسنگ است ، و آن را مرو شاهجان نامند ، چون آن ، ویژهٔ شاه بوده است . شاه

---

۱ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۰ ، ب) .

۲ ــ عبارت متن در اینجا (ص ۳۱۸ س ۲۰ به بعد) اندکی افتاده دارد و کلمهٔ«فیه» در جای « الیه » آمده است . با مقایسه با نسخهٔ عکسی متن را تصحیح و سپس ترجمه کردیم. رك ، ورق ۱۶۰، ب .

۳ ــ یا مردم اوپراکنده شوند . رك: متن ص ۳۱۸ . ونیز نسخهٔ عکسی (ورق۱۶۰،ب)

همان ملك است و جـان همان نفس است . پس‌مرو شاهجان گفتند یعنی‌شاه آمیخته باجان * . و مرو روه رابدین نام نامیدند، زیرا در آنجا بنایی نبود . خسرو کسانی از مردم عراق بدان جای فرستاد تا آن را ساختند و در آن نشیمن کردند .

چنین گوید : چون اردشیر بر سر زمین نبطیان‌دست یافت ، و زیبایی و خردشان را دید ، گفت : چه ترسناك است که اگر برای من پیشامدی شود ، پادشاهی به‌دست اینان افتد. این بود که برای آنان مقرریهایی نهاد . و دسته هایی از آنان به‌هر سوی روانه کرد . و به پیکار با اهل خراسانشان بداشت ـ بدین‌گونه مردم مرو ازنبطیان‌اند ـ ودرشهرها پراکنده‌شان کرد ، مگر ناتوانی که زحمت‌او نمی‌داشتند و هزینه‌یشان نمی‌بود .

و از قتاده ، دربارهٔ این آیت: « لتنذرام‌القری و من حولها[1] تا بیم کنی اهل مکه را و هر که دور آن است» روایت کنند که گفته است : ام القری[2] در حجاز مکه است و در خراسان مرو .

و چون طهومرت (طهمورث) پادشاه شد ، کهندژ مرو را بساخت و شهر بابل و ابرایین را بناکرد . ـ ابرایین در سرزمین قوم موسی است ـ ودر هند نیز شهری بر سرکوهی بساخت که آن را افرق گویند .

گویند . طهومرت کهندژ مرو را بر دست هزار مرد بساخت . بدین سان که برای آنان از خوردنی و آشامیدنی بازاری بپای داشت . شامگاهـان هر مردی را یك درم می‌دادند . مرد با آن درم خوراك و دیگر نیازهای خود می‌خرید . بدین گونه آن درم به جای خویش باز می‌گشت . بنا راکه به‌پایان آورد ، اندازه کردند و حساب گرفتند ، چنان دیدند که فقط هزار درم‌هزینه برده است .

در مرو خانه‌ای بوده است که آن را کی مرزبان می‌گفته‌اند . ساختمانی

---

۱ ــ قسمتی از آیهٔ ۷ سورهٔ ۴۲ « شوری » .

۲ ــ مادر شهرها، اصل شهرها ، مادر آبادیها، مادر دیه‌ها .

شگفت داشته است . مرویان چنین پندارند که آن خانه طلسمی بوده است که بعدها رو به ویرانی نهاده است .

یکی از اهل خراسان ، فرزانه و ادیب و آشنا به مردم آن سامان ، بر یکی از خلفا وارد شد . آن خلیفه او را گفت : مرا خبر ده که راستگوترین مردم خراسان کیان‌اند ؟ گفت : بخاراییان . گفت : مهمان‌نوازترین ایشان کیان‌اند؟گفت : جوزجانیان . گفت: خوش پذیراییترین ایشان کیان‌اند؟گفت: سمرقندیان . گفت : نافرمانترین و جان تباهترین ایشان کیان‌اند ؟ گفت : خوارزمیان . گفت : هوشیارترین و ژرف‌بینترین ایشان کیان‌اند؟ گفت : مرو-رودیان . گفت : درست‌اندیشترین ایشان کیان‌اند ؟ گفت : طوسیان ـ اگر مردم نسارا خوش آید ـ گفت : ژاژخایترین و فتنه‌انگیزترین ایشان کیان‌اند؟ گفت : سرخسیان . گفت : سست اندیشترین و بی تدبیرترین ایشان کیان‌اند ؟ گفت : نیشابوریان . گفت : بی رشك‌ترین ایشان کیان‌اند؟ گفت : هرویان . گفت: خدانشناسترین ایشان کیان‌اند؟ گفت : بوشنجیان . گفت : تیراندازترین ایشان کیان‌اند ؟ گفت : مردم‌جرجانیه خوارزم . گفت : تنگ نظرترین ایشان کیان‌اند ؟ گفت : مرویان و این اشعار بخواند :

توانگران مرو * چنان‌اند که هر کس میهمان خود را ، شکنبه‌ای آورد، همانند حاتم خواهد بود .

و هر کس بر درخانهٔ خویش مشتی آب پاشد ، در او همهٔ خویهای مکرمت و بزرگواری فراهم است .

اینان شکم گوسپند را طاووس سور عروسی خود نامند ، و درپای گوشت پخته بر سرهم کوبند .

خداوند به آن سرزمین و آبادی فرهٔ پاکی مدهاد که طاووسهاشان، شکمهای چهارپایان است .

مأمون می‌گفت : مردم مرو ، از شریف و فرومایه ، در برخورداری از سه چیز برابراند : خربزهٔ بارنگ * و آب سرد- یعنی آب یخ- وپنبهٔ نرم .

و در مرورود ، دو رودخانهٔ شگفت‌انگیز رزیق و ماجان جای دارد که برزیگران کشتها و روستاها را از آنها آبیاری کنند .

از ابراهیم‌بن شماس روایت کنند که گفته است : در راه سمرقند به مرو ، نزدیك عبدالله بن مبارك شدم . او دستم بگرفت و از شهر بیرون آورد و گرداگرد باروی مرو گردانید . سپس گفت : ای ابراهیم سازندهٔ این شهر کیست ؟ گفتم : ای ابوعبدالرحمان ندانم . گفت : شهری چونان این (مرو) سازنده‌اش را نشناسند . وسفیان ثوری ، با آنکه مرد درحالی که کفن نداشت، نامش تا رستاخیز زنده است .

ابوحفص عمربن مدرك روایت کند وگوید : روزی در مرو ، برساحل رزیق ، در مسجد جامع ، نزد ابواسحاق طالقانی بودم ، ابواسحاق گفت :ما نزد ابن‌مبارك بودیم، کهندژ مرو فروریخته بود وجمجمه‌هایی ازآن به‌هرسوی افتاده بود . از آن میان جمجمه‌ای شکسته بود و دندانهایش پراکنده شده‌بود. دو دندان از آنها وزن کردند ، هر یك دومن چهار رطلی[1] بشد . آن دو دندان رانزد ابن مبارك بیاوردند. ابن‌مبارك یکی را برگرفت وبادست خود [برهه‌یی][2] وزن بکرد . سپس این شعر بخواند :

دو دندان پیش من آوردند که از بارو افکنده شده بود ، هنگامی که دفینه را می کاویدند .
یکی از آن دورا ، دومن وزن است و دست ازسنگینی آن‌خسته‌شود.
سی دندان دیگر به همین اندازه است. ای خدای که بهترین آفریننده‌گانی تو خجسته و فرخنده‌ای .
آیا چه چیز در برابر این دهانها تاب می‌آورد و چه چیز این‌شکمها را پر می کرد .
هنگامی که من پیکرهای آنان را به باد آورم ، در نظر خود کوچك

---

۱ ــ رك : تعلیقات همدان .

۲ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۲ ، ب) .

و بیمقدار شوم .

آنان با این همه ، به سرمنزل مرگ و نیستی رسیدند ، نابود شدند و هم اکنون ساکن دیار خاموشان‌اند .

بلاذری گوید : خراسان چهارجزءاست . جزءِ نخستین ایرانشهر است، و آن نیشابور است و قهستان و طبسین و هرات و بوشنج و بادغیس و طوس ـ که نام آن طابران است . جزءِ دوم ، مرو شاهجان است و سرخس و نسا و باورد و مرورود و طالقان * و خوارزم و زم و آمل ـ و این دو برساحل نهر بلخ‌اند ـ و بخارا . جزء سوم ، که در طرف باختری نهر است و تا نهر هشت فرسنگ فاصله دارد ، فاریاب است و جوزجان و طخارستان (تخارستان) علیا ـ و آن طالقان است ـ و ختل ـ و آن وخش است ـ و قوادیان ، وخست واندرابه، و بامیان ، و بغلان ، و والج ـ و این شهر مزاحم‌بن بسطام است ـ و روستای بنك ، و بدخشان ـ و این ورودگاه مردم است بـه تبت ـ و اندرابه ، راه ورود مردمان است به کابل ـ و ترمد ـ و آن در خاور بلخ است ـ و چغانیان و زم و طخارستان‌سفلی و خلم و سمنجان . جـزءِ چهـارم ماوراء النهر است و چاچ ، و طرابند ، و سغد ـ وآن کس (کش) است ـ و نسف (نخشب) و روبستان ، و اسرو شنه ، و سنام ـ دهکدهٔ مقنع ـ و فرغانه ، و شم ، و سمرقند ، و ابارکت و بناکت و ترك .

سمرقند را چهار دروازه است . دروازهٔ کس و دروازهٔ چین و دروازهٔ اسرو شنه ودروازهٔ آهنین[1] . میان سمرقند و اسرو شنه بیست وچند فرسنگ‌است. خجنده در سمت راست اسروشنه ، بـه سوی کـوه ، و بامیان به سوی کـابـل افتاده‌اند .

از مرو دو راه است ، یکی به چاچ و دیگری بـه بلخ و طخارستان . از مرو تاشهر بلخ صد و بیست‌وشش‌فرسنگ است . و آن‌بیست ودو منزل است . بلخ را ذوالقرنین بساخت . و نوبهار کـه از ساختمانهای بـرمکیان است در

۱ ـ رك ، لسترنج ، ص ۴۷۰

بلخ است .

برمکیان در بلخ پیش از ملوك طوایف ، خود ازبزرگان روزگاربودند و آیین بت پرستی داشتند . مردم ، مکه و چگونگـی کعبه و اعتقاد قریش و عرب را به کعبه ، برای ایشان وصف کردند . بدین گونه برمکیان در بلخ بر- فراز بت ، خانه‌ای ساختند ، که آنرا نوبهارگویند ، ومعنای آن نوین[1] است. عجم آن خانه را بزرگ داشتند و به قصد آن برفتند و پیشکش بردند و حریر پوشانیدند و علمها بر گنبد آن ، که اشبت نـام داشت ، بیفراشتند . آن گنبد صدگز در صدگز بود با رواقهایی گرد که در پیرامون آن جـای داشت . در گرداگرد خانه سیصد و شصت مقصوره بود که خادمان و نگهبانان نوبهار در آنها ساکن بودند . هرخادم‌خدمت یك روزه داشت تا سال آینده، دگر، برسر خدمت نمی‌شد . پرده‌دار بزرگ نوبهار را برمك گفتند . یعنی که او درمکه و والی مکه (برمکه) است . بدین‌گونه هرکس از آنان راکه بر نوبهارگمارده می‌شد برمك می‌نامیدند .

پادشاهان چین و کابل‌شاه به همان عقیده‌گروش داشتند وهرگاه به نوبهار می‌آمدند بت بزرگ را سجده می‌کردند . بدینسان زمینهای گرداگرد نوبهار و هفتصد جوی‌آب وروستایی در طخارستان به‌نام زوان راکه هشت فرسنگ‌در چهارفرسنگ‌بود،ازآن برمك کردند. مردمان این‌روستا همه بردگان بودند ، و پیوسته‌برمکی‌پس‌ازبرمکی‌سرپرست آن‌روستا می‌شد، تابه‌روزگارعثمان‌بن‌عفان که‌خـراسان گشوده‌گشت. درآن‌هنگام پرده‌داری نوبهار ازآن برمك پدربرمك پدرخالد بود. اورا باگروگانها[2] نزدیك عثمان‌فرستادند. برمك وارد مدینه شد و خواهان اسلام گشت و مسلمان شد و عبدالله‌نامیده شد . سپس پیش‌فرزندان خود باز آمد و مقام برمکی به دست برخی از فرزندانش افتاد .

---

۱ ــ «... بلخ که (نواوهارا) یعنی بتکدهٔ نو ، در آنجاست . » مقالـهٔ ملك‌الشعرای بهار ــ مجلهٔ مهر ــ سال اول ، شمارهٔ ۳ ص ۲۲۵

۲ ــ نسخهٔ عکسی (۱۶۴ ، الف) با دهقان‌ها

یکی ازپادشاهان ، برمك را نامه نوشت وپذیرش اسلام اورا بس گران شمرد و به بازگشت بـه دین پدرانش فرایش خواند . برمك بـه او نوشت : من بی هیچ بیمی و امیدی ، تنها با گزینش و بینش خویش و دانستن برتری اسلام مسلمان شدم و دیگر به دینی رسوا و بی آبرو باز نگردم . آن پـادشاه خشم گرفت و سپاهی گران بر سر برمك فرستاد . برمك بدو نوشت : توخود دانی که من صلح را دوست همی‌دارم وهمانا اگرمن ازپادشاهان کمك خواهم مرا در برابر تو کمك همی کنند . پس باز گرد وگرنه آهنگ پیکار تو کنم. او بازگشت و برمك را آسوده هشت . لیکن این‌پادشاه که نامش نازكطرخان بود ، همواره در راه فریفتن برمك بود و او را می‌جست تا سرانجام بـر او شبیخون زد و او را با ده پسرش بکشت .

بدین گونه دیگر نوبهاریان را برمکی ، جز برمك پدر خالد نماند . و اورا که خردسال بود، مادرش برداشت وبه شهرهای کشمیر بگریخت. برمك. بالیدن‌گرفت و ستاره شناسی و طب و اقسام حکمت بیاموخت . و همین‌گونه در شرك می‌بود ، تا در نوبهاریان وبا در افتاد . و از اینجا دست برداشتن از آیین خود را به فال بد گرفتند و به برمك نامه کردند . برمك پیش آنان‌آمد. آنان او را در جای پدرش نشانیدند و بدین‌گونه او سرکار نوبهار شد.وبرمك نام گرفت . و دختر پادشاه چغـانیان را بگرفت . این دختر برای اوحسنـ که کنیهٔ برمك از نام او بود ـ وخالد وعمرو وام خالد را بزاد . سلیمان‌بن‌برمك از زن دیگری بود از مردم بخارا . نیز حاکم بخارا برمك راکنیزکی فرستاد و این‌کنیزك برای برمك کال وام قاسم ودختری دیگر بزاد. سرگذشت‌برمکیان بسیار است ، و ما به مناسبت نوبهار این بهره را بویژه بازگفتیم .

رود جیحون در بلخ است . جیحون همان رود بزرگ آن سامان است. از جیحون تا بلخ دوازده فرسنگ است . ترمد بر ساحل جیحون افتاده است . بخارا وکوهها و چشمه‌ساران و نهرهایش دورتر از جیحون و درشمال آن‌جای ادرند . هر رودی که از خاور و باختر آید در جیحون ریزد . جیحون برود تـا

از میان **خوارزم** بگذرد و در دریای **خراسان** ریزد[1] ، تا به **چین** شود . از **بلخ** تا **جیحون** دوازده‌فرسنگ است . درسوی راست **جیحون** خورهٔ **ختل** و نهر **ضرغام**[2] نهاده است . ودر سوی چپ **مرو** و **خوارزم** است و نام آن **بیل**[3] است . این همان دو ساحلی است که **جیحون** از میانشان بگذرد . نهر **بلخ** از آنجابرود تا به **ترمد**[4] رسد و به‌باروی آن خورد و از کنارهٔ راه **چغانیان** به شهر نزدیك‌شود. از **ترمد** تا **راشت**[5] شصت فرسنگ‌است . **راشت** دورترین جای **خراسان** است‌از این سوی ، و میان دو کوه افتاده است . رخنه‌گاه ترکان یغماگر همین‌جابود. ازاین‌روی **فضل‌بن یحیی‌بن‌خالدبن برمك** در آنجا دربندی بساخت . از **بلخ** تا **طخارستان‌علیا** بیست و هشت فرسنگ است .

چنین گوید : میان **خراسان** و سرزمین **هند** ، مورچگانی است چونان سگ سلوقی[6] . و آن زمینها زمین طلاست . مردمان برای بدست‌آوردن زر به آنجا آیند . هنگامی که از رسیدن مورچگان بیمناك شوند ، پاره‌های گوشت پیش آنها افکنند . مورچگان سرگرم خوردن گوشت شوند ، ومردم چندان‌که توانند زربرگیرند . سپس از بیم مورچه باشتاب بگریزند .

راه **مرو** به **چاچ** : از **مرو** تا **آمل** سی وشش‌فرسنگ است. بدین‌گونه: از **مرو** به **کشماهن** ، سپس به **دیوان** ، سپس به **منصف** ، سپس به **احساء** ، سپس به **بئرعثمان** ، سپس به **آمل** . و از **آمل** تا ساحل رود **بلخ** یك فرسنگ است .

---

۱ ــ در نسخهٔ عکسی(ورق ۱۶۴ ، ب) چنین است : « ... تا مرغاب آیـد ، سپس بـه آمویه گـذرد و خوارزم را دو نیمه کند و به دریـای خراسان رود و آن بحـر خزر است » .

۲ ــ دزعام ، حدود ، ص ۴۱

۳ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۴ ، ب) :خیل .

۴ ــ ظاهراً مراد چغانیان رود است . رك : حدود ، ص ۴۱

۵ ــ = ژاشت ، رك : حدود ، ص ۱۲۰

۶ ــ منسوب است به سلوق ، دهکده‌ای در یمن . نیز سگ سبك پا و شکاری .

واز آمل تا **بخارا** هفده فرسنگ است. **بخارا** کهندژ دارد. شهرهای آن‌عبارت‌اند از : **کرمینیه** ، و **طواویس** ، و **فربر** ، و **وردانه** ، و **بیکند** ـ مرکز بازرگانی . و از **بخارا** تا **سمرقند** سی و هفت فرسنگ است . **سمرقند** نیز کهندژ دارد . شهرهای آن عبارت‌اند از: **دبوسیه** ، و **اربنجن** ، و **کشان**، و**کش** و **نخشب** و **خجنده**. **خجنده** شهری است خوش آب و هوا و پربرکت . یکی ازخجندیان این‌اشعار برایم بخواند :

من در خاوران و باختران شهری به پاکیزگی و سالم هوایی **خجنده** ندیده‌ام .

خجنده شهری است زیبا و خوش‌منظر که بینندگان خود را در شگفتی فرو برد و آن در فارسی به معنای دل ببرده است .

گویند: **سمرقند** را اسکندر ساخته است. پیرامون‌باروی **سمرقند** دوازده فرسنگ است و دوازده دروازه دارد که از هر دروازه تا دروازهٔ دیگر یك فرسنگ است. بربلندترین‌جای باروی **سمرقند** بناهایی سربرافراشته وبرجهایی جنگ را ساخته‌اند . دوازده دروازهٔ **سمرقند** از چوب است و دو اشکوبی است . در پشت دروازه دو در دیگر است . میان این دودر ، جایگاه دروازه‌بان است .

چون‌ازکشت‌زارهابگذری به‌ربض(دیوارگرداگردشهر) رسی که درون آن نیز ساختمان شده است . ربض با نهر آب آن ، شش‌هزارجریب راگرفته است . باروی شهر ، روستاها و باغها و بوستانهای سمرقند را در درون گرفته است[1] . و دروازه‌های دوازده‌گانه در این بارو است .

سپس به شهر شوی که پنج هزار جریب است و آن را چهار دروازه

۱ ـ عبارت متن (ص ۳۲۶) : « و الحائط محاط علی ... » بدین‌گونه خالی از خللی نیست. باید « محیط علی . . .» باشد ، یا « محاط بـ . . . » و به‌معنای احاطه شده برفرض‌که مقصودآن باشد. رك : نسخهٔ عکسی‌که به تفاصیل دیگری و گونهٔ دیگری سمرقند را گزارش داده است (ورق ۱۶۵، ب) .

است که نام آنها را در همین جا گفتیم[1] .

پس از این به شهر داخل شوی که مساحت آن دوهزار وپانصدجریب است . مسجد جامع سمرقند در این قسمت است . نیز کهندژ ونشیمنگاه‌سلطان در اینجاست . دراین قسمت آب روانی نیزهست . اما رودها ونهرها ، درون باروی بزرگ[2] افتاده است .

کهندژ سمرقند را دودر آهنین‌است‌یکی برسر ویکی درته . شمربن ـ افریقیس آن را ویران کرد . از این رو آن را شمرکند نامیدند . سپس تبع بن اقرن ، فرزندزادهٔ شمر ، آن را بساخت و بهتر از آنچه بود بپرداخت . تبع پس از این کار ، به درون سرزمین چین پیش رفت . پادشاه آنجا را بکشت‌و شهر تبت را بناکرد، و یك سپاه ازسپاهیان خویش در آن جای داد که تاکنون نیز در آن جای هستند وسوارانی چابك‌اند . پادشاهان زمین همه به فرمان تبع گردن نهادند . تبع این اشعار بسرود . . .[3]

*

اصمعی گوید : بر دروازهٔ سمرقند ، با خط حمیری نوشته است : از این شهرتا صنعا هزارفرسنگ است ، و از بغداد تا افریقیه هزار فرسنگ است، و از سیستان تا دریا دویست‌فرسنگ‌است .

*

---

۱ ـ ص ۱۷۱

۲ ـ مقصود باروی بزرگ دوازده دروازه‌ای است که شهرداخلی و فصیل را در درون می‌گرفته است .

۳ در متن چاپی (ص ۳۲۶) اشعار تبع نیامده است وبا نقطه‌گذاری نشان داده شده‌که در نسخ مآخذ دخویه افتاده بوده است . در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۵ و ۱۶۶) پس از تفصیلی در این باب ، نه بیت ذکر کرده است بدین آغاز :

انا تبع ذوالمجد من آل حمیر ملکنا عبادالله فی الزمن الخالی .

شهرهای سغد عبارت‌اند از : کرمانیه[۱] ر دبوسی[۲] و سمرقند و سـروشنه[۳] و چاچ و نخشب [و] استورکت [و] انوذکت [و] سام‌سرك [و] بنکت [و] نوکت[و] نوشکت [و] تونکت [و] تکت [و] سیج [و] برنمد[۴] .

گویند : هیچ شهری در جهان ، پاکیزه‌تر و خـوش آب و هواتـر و خوش‌منظره‌تر ازسمرقند نیست. حصین‌بن‌منذررقاشی درتشبیه‌سمرقند گفته‌است: سمرقند از خرمی و سرسبزی چونـان آسمان است . کـاخهای سر افراشته‌اش چونان ستارگان است . رود میانش چونان کهکشان است و باروی گردش چونان خورشید است .

از سمرقند تا زامین هفده فرسنگ است . زامین جای جدا شدن دو راه است ، راهی به چاچ و ترك و راهی به فرغانه . از زامین تا چاچ بیست و پنج فرسنگ است . از چاچ تا پنج‌هیر ــ معدن نقره ــ هفت فرسنگ است . و تـا باب‌الحدید (درباهنین) دو میل است . از چاچ تا بارجاخ چهل فرسنگ است. بارجاخ تپه‌ای بزرگ است که گرداگرد آن هزار چشمه است که به سوی‌خاور آن دشتها رود و برکـوب نامیده شود ، یعنی آب باژگـونه[۵] . شکـار آنجا تذروهای سیاه است .

از چاچ تا اسپیجاب بیست و دو فرسنگ است . از اسپیجاب تا جایگاه پادشاه کیماك هشتاد روز راه‌است که مسافران درآن‌راه، خوراك با خود ببرند .

راه زامین به فرغانه [بدین‌گونه است] : از زامین تا سباط دو فرسنگ

۱ ــ در صفحهٔ ۱۷۵ ، کرمینیه گذشت.

۲ ــ در صفحهٔ ۱۷۵ ، دبوسیه گذشت .

۳ ــ همان اسروشنه است که گذشت .

۴ ــ در ضبط این نامها ، در متون و نسخه بدلها ، بسی اختلاف است . رك : مقدسی ، ص ۲۶۱ ــ ۲۶۹

۵ ــ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۷ ، ب) : آن آب از مشرق به سوی مغرب آید و آن را برکوب آب نامند . یعنی آب سرازیر ، باژگونه .

است ، سپس تا سروشنه هفت فرسنگ است. بدین گونه از سمرقند تا سروشنه بیست و شش فرسنگ است ، و از سباط تا علوك شش فرسنگ است ، سپس تا خجنده چهار فرسنگ است . پس از سمرقند تا فرغانه پنجاه وسه فرسنگ[1] است. از سمرقند تا اوزکند صد و بیست فرسنگ است . نزدیك اوزکند ، برسرهفت فرسنگی آن ، شهر اوش نهاده است . و اوش همان است که خیاره بدان باز گردد[2] .

و از نوشجان بالا تا شهر خاقان تغزغز سه ماه راه است . همه در میان دهکده‌های بزرگ و پرنعمت .

همهٔ خراج خراسان و خوره‌هاوبخشهای سپرده به عبدالله‌بن طاهر چهار صد وچهل‌هزار هزاروهشتصد وچهل و هفت‌هزار درهم است ، با سیزده اسب[3]

---

۱ ــ ظاهراً در این میان ، چند جای افتاده است . چنانکه در نسخهٔ عکسی‌بدانها اشاره شده است . رك : ورق ۱۶۷ ، ب.

۲ ــ عبارت متن در اینجا (ص ۳۲۸ س ۶ و ۷) چنین است : « وبقرب اوزکند مدینة اوش ، علی مسیرة ۷ فراسخ ، وهی‌التی ینصرف الحناره بها» ظاهراً تصحیف یا غلط مطبعی درآن است. ومراد این است‌که اوش‌محل پاسبانانی بوده‌است‌که یغماگران ترك را باز می‌رانده‌اند و ظاهراً جمله به گونه‌ای بوده است‌که این معنی را افاده می‌کرده است . و خیاره به معنای گروه زبده و نخبه است و معلوم است کـه کلمهٔ « الحناره » همان « الخیاره » است . حدود گوید : « اوش جایی آبادان است و بسیار نعمت ، ومردمانی جنگی و به براکوه نهاده‌است و برین کوه پاسبان است و دیده‌بان است کی‌کافر ترك را نگاه دارد » ص ۱۱۳ . خیاره به معنای اسبان خوب و زبده نیزهست ، چنانکه در تاریخ بیهقی (ص ۱۲۲ . ازچاپ آقای دکترفیاض) آمده است : « و امیر بخفت و وی [نوشتگین خاصه خادم] به وثاق خویش آمد و سواری از دیوسواران خویش نامزد کرد ، با سه‌اسب خیارهٔ خویش» .

۳ ــ تعبیرمتن (ص۳۲۸) دابه است که به معنای مطلق چهارپاست . لیکن مابه اعتبار بحث خراج و نزدیکی آن با فقه ، اسب ترجمه کردیم ، از باب وضع تعینی خاص این کلمه . البته ممکن است همان مطلق چهارپا مراد باشد . در نسخهٔ‌عکسی(ورق ۱۶۹ ، ب) چنین است : « و من‌الدواب ثلثة عشر الف الف دابة »

ودوهزارگوسپند وهزاروبیست ودوتن اسیر وهزار وسیصد بیل‌وتخته‌آهن دولا .

*

[از] نژادهای ترك ، تغزغز است. شهرهای ایشان بزرگترین شهرهای ترك است. ومرزشان چین است وتبت و خرلخ و غز و بجناك و ترکش و ارکش وخفجاخ و خرخیز . همهٔ شهرهای ترك شانزده شهر است . و تغزغز ، عرب ترك‌اند[1] .

گویند : در سرزمین تـرك‌گوسپند کمتر از چهار بره نزاید . و چـون فزون‌کند پنج یا شش بره آورد ، چونان‌ماده سگ . و به ندرت یك یا دوبره آورد . وگوسپندان آنجا سخت بزرگ‌اند و دنبه‌هایی‌گران دارندکه بر زمین بکشند . نیز در شهرهای ترك سمور بسیار و فنك هست . و ترکان خود تیر ـ اندازانی ماهرند . نیز در شهرهاشان ختوی خوب بدست آید . و آن شاخی است در پیشانی جانوری‌که در آنجا هست[2] .

بیشتر ترکان آیین زندیقان دارند و از شگفتیهای آنـان ، سنگریزه‌ای است‌که به‌وسیلهٔ آن هرچه بخواهند باران و برف بارد . این ، به نـزدیکشان مشهور است و یك تن نیست‌که نداند . آن سنگریزه تنها نـزد پادشاه تغزغز است و نزد دیگر پادشاهان ترك نیست .

گویند : آن سنگریزه را ترکان از سرزمینهای برآمدگاه خورشید ، از آهـوانی‌که در آنجا بودند و خـود را با آن از تابش خورشید پـوشیده می‌داشتند تا نسوزند ، به چنگ آورده‌اند .

اسماعیل‌بن احمد [سامانی] نقل‌کرده است‌که چون ترکان بـا او به کارزار پرداختند ، همان‌کار را انجام دادند. [یعنی بدان وسیله‌که داشتندبرف و باران فرود آوردند.] اما اسماعیل ، خود ، سرما را برسر آنان‌بازبگردانید و همه‌شان را از میان ببرد. [پس از ظهور سرما و ابر و احاطهٔ آن‌برلشکرگاه،

---

۱ ــ از نظر چادرنشینی و سفر وکوچیدن . رك ؛ نسخهٔ عکسی (ورق ۱۷۰ ، الف)

۲ ــ رك : تعلیقات همدان .

امیرسامانی][1] اسماعیل خود به‌درگاه‌خداوند زارید وگریست وخدای را خواند تا همه بازگشتند و او بر ایشان فیروزگشت .

*

افلاطون‌گوید: درترکان وفا و در رومیان‌سخا و درخزریان حیا ودرزنگیان اندوه و در صقلبیان دلاوری و در سندیان پاکدامنی نیست .

*

در جای گفتگو از طبرستان ، این‌سخن بیفتاد : نام شهر مرکزی **گرگان** ، شهرستان‌است. از آن که چهارده‌فرسنگ بسپری به **استراباد** رسی. از **استراباد** تا **طمیش** هفت فرسنگ است . از **طمیش** تا **نامیه** هفت فرسنگ است . از **نامیه** تا **لمراسک** هشت فرسنگ‌است. حد **گرگان** از مرز **طبرستان** تا **رباط‌حفص**است. میان این دو نه فرسنگ است . و از آن ، تا شهر **گرگان** هفت فرسنگ است .

این مختصر پایان‌گرفت

والحمدلله رب‌العالمین و صلواته علی نبیه محمد وآله اجمعین .

---

۱ ــ این‌داستان در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۷۴ ، الف) به تفصیل ذکرشده است وهم تفصیل کار اسماعیل سامانی در مواجهه با این رخداد ناگهانی درکارزار .

توضیحات و تعلیقات

مقدمهٔ مؤلف

۳/ ۴ و ۵ : اگرچه آن خود مستقل است ـ عبارت متن « و اصبهان خاصة و ان کانت من‌المفردات» .
ظاهراً مقصود از اینکه اصفهان از مفردات (یعنی خوره‌ای تك و مستقل است) ، خروج آن است از تقسیط سی هزار هزار درهمی حکمرانان فارس . چنانکه در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۵ ب و ۱۲۶ آ) چنین است : « قال ابن عیاش : کانت‌الفرس تقسط علی آذربیجان و طبرستان و دباوند (دنباوند) و قرمیسین و مهرجان قذق و قومس و حلوان و الری و همذان ـ ولم تکن اصبهان تدخل فی‌هذا التقسیط‌ـ ثلثین الف الف درهم .»

۱۰/۳ : و علت دراز شدن‌کتاب را گفتیم ـ مؤلف در آغاز(متن چاپی دخویه نیز افست بغداد ص ۲ـ۳) چنین گوید : «کتاب من شامل گونه‌هایی چند از تاریخ شهرها وشگفتیهای خوره‌ها وبنیانهاست . بدینگونه هرادیب و دانشوری‌که آنرا بخواند، باید در آن به دیدهٔ انصاف بیند و در بارهٔ آن ، خوش برخوردی و نیك رایش را به ما عاریت دهد . . . و به خاطر اعترافم از لغزشم درگذرد و به‌جهت اقرارم از اهمالم ، چه من در این‌کتاب ، تواریخ و اشعار و شواهد و امثالی راکه به‌ذهن اندوخته داشتم ، و از دانشیان می‌شنیدم آورده‌ام .» واز برخی جاهاروشن‌می‌شود که مؤلف تنها درصدد نقل مطلبی است مسموع .

۱۲/۴ : زهیربن ابی‌سلمیـ (۵۳۰ـ۶۳۱ میلادی)شاعری حکیم ومصلح‌وگزارشگر طبیعت بود . در دوران جاهلیت می‌زیست . شاگردبشامه ، خردمند عرب ، واوس‌بن‌حجر، پیشوای مدرسهٔ اوسیه بود . وروحی بزرگ و اخلاقی برتر داشت . معجم‌الشعراء، ص ۲۰۵ ، شرح‌القصائدالسبع‌الطوال‌الجاهلیات ، ص ۲۷۱ـ ۳۲۸ ، اغانی، ج۹، ص ۱۳۹ ،کامل مبرد ، ص ۴۴۵ ، اللسان و المقاییس (مادهٔ حرم) ، الشعر و الشعراء ، ص۹۰، خزانة‌الادب الکبری، ج ۱، ص ۷۵ ، تاریخ آداب‌اللغة‌العربیه، جزء ۱، ص ۱۰۵ـ۱۰۶ وجمهرة اشعارالعرب ، ص ۱۶۷ . رك : الاعلام زرکلی، ج ۳، ص ۸۷ ، نیزمآخذ او ، و مقدمهٔ دیوان زهیر ، ص ۱

۱۲/۴: یکی ازسه‌شاعربرجستهـآن‌دودیگر امرؤالقیس ونابغهٔذبیانی بودند.تاریخ آداب‌اللغة العربیه، جزء ۱،ص ۱۰۵

۱۳/۴ : حولیات محککهـ یعنی،قصیده‌هایی‌که یك‌سال‌برآنها می گذشت ودراین مدت‌همواره برانجمن‌های ادبی واستادان عرضه می‌شد وبا تأمل وذوق ورزی بیشترخود شاعر

تهذیب می‌یافت وتراش می‌خورد وحك واصلاح می‌دید وپیراسته می‌گشت. واین از احتیاط کامل درکارهنر بود. ودرپایان نیز تااستادی بزرگ تجویز نمی‌کردآن راعرضه نمی‌داشتند. چنانکه درموردکار ادبی‌نابغه‌دربازار عکاظ، وداستان‌کمیت‌و فرزدق مشهوراست. رك: الغدیر،ج ۲، واخبار شعراء الشیعه ، ص۶۵ به بعد (چاپ نجف ـ تحقیق استاد محمد هادی امینی) بجز حولیات، به‌آن‌گونه قصاید، مقلدات منقحات ومحکمات نیز می‌گفته‌اند. به همان مناسبت‌های مذکور ، رك: الخصائص ابن‌جنی، ج۱ ، ص۳۳۰، المؤتلف والمختلف، ص۱۰ ، دیوان‌کعب‌بن‌زهیر، ص۵۹ـ ۶۰، مصادرالشعرالجاهلی وقیمتهاالتاریخیه، ص۱۱۸ـ۱۲۱

۱۳/۴ : **حطیئه** ـ جرول‌بن‌اوس، ازبنی‌عبس، وازشاعران برجسته و فصیح وتوانا بود و در ساختن هرنوع شعر توانایی‌فراوان داشت وازقافیه های نابفرمان بهره می‌گرفت . او از مخضرمان بود وتا روزگارمعاویه بزیست. دیوان‌حطیئه درلایپزیك(۱۸۹۳) چاپ‌شده‌است، ونیزدرمصروبیروت، الشعروالشعراء ابن‌قتیبه، ص۲۸۰، عقدالفرید، ج۱ ، ص۸۰، وج۳،ص۱۱۱ ، المستطرف، ج۱، ص۱۳۹ ، اغانی،ج.۲ ، ص۱۵۷ـ ۲۰۲ (چاپ دارالکتب)، شعرالمخضرمین واثرالاسلام‌فیه، ص۲۴۲، تـاریخ‌آداب اللغه، جزء ۱، ص۱۵۱ـ۱۵۲؛ ، رك: الاعلام زرکلی، ج ۲، ص۱۱۰

۱۳/۵ : **احمدبن یوسف** ـ (م۲۱۳) ابوجعفر احمدبن‌یوسف‌بن قاسم‌بن صبیح . نویسنده‌ای شاعر وبلیغ ودارای‌نثری ساده ودور از تکلف. وخود ازدانشمندان بود ومتصدی دیوان رسایل‌مأمون و وزیر او. تاریخ‌الادب‌العربی، ص۴۷۲ـ۴۷۳،امراءالبیان، ج۱، الاعلام ، ج۱، ص۲۵۷ ـ ۲۵۸ ، الفخری ، ص۱۴۸ ، والوزراء و الکتاب جهشیاری ، ص۳۰۴

۱۳/۵ : **ودرفصل استوارتر** ـ عبارت متن‌چنین‌است: «ولامتن‌فضلا» باضاد، ولی‌ظاهراًصحیح «فصلا» باصاداست‌درسیاق «وصلا» ، ونظربه اصطلاح‌بلاغی‌معروف «فصل ووصل».فصل ووصل‌مهمترین اصل‌بلاغی‌ودقیقترین‌ومؤثرترین‌رمزسخندانی‌است تاجایی‌که‌گفته‌اند: «البلاغة هی‌معرفةالفصل من‌الوصل». دانشمندان علوم بلاغت دراین باره‌بس‌به دقت بحث‌کرده‌اند.دلائل‌الاعجازجرجانی، مفتاح‌العلوم‌سکاکی، وتلخیص‌المفتاح‌قزوینی، شروح تفتازانی (مطول‌ومختصر) و رسالهٔ اسرارالبلاغهٔ شیخ‌بهاءالدین عاملی.

۱۶/۵ : **ابراهیم‌بن عباس [صولی]** ـ ابواسحاق‌ابراهیم‌بن عباس‌بن‌محمدبن صول‌تکین‌ترك. این‌ابراهیم راصولی نیزگویند. او عموی پدر ابوبکر صولی معروف ، مؤلف‌کتاب «الوزراء والکتاب» است وخواهرزادهٔ احنف‌بن‌قیس شاعر مشهور. نژادش‌خراسانی

است وپرورش بغدادی. چون شعر می‌سرود ، درآغاز ابیات سست آن‌را به دور می‌ریخت ، سپس ابیات متوسط را، بازآنچه مانده بود برمی‌گزید. بدین‌گونه از یك‌قصیده، جزاندکی نمی‌ماند وگاه یك یا دوبیت به‌جای مــی‌گذاشت . او دوست محمدبن عبدالملك زیات وزیربود. هنگامی‌که مأمون ولایتعهدی ممالك اسلام را به‌امام ابوالحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا، علیه‌السلام، داده‌بود، ابراهیم بــه‌حضور امام مشرف‌شد واین شعر بخواند:

ازالت عزاء القلب بعد التجلد　　مصــارع اولاد النبــی محمــد

امام دوهزاردرهم، ازآن درهمها که به‌نامشان زده بودند، به‌اودادند. ابراهیم آن درهمهاراپیوسته پیش خویش‌می‌داشت، وازجمله مقداری رابرای تجهیز ودفن خود نگاه داشته بود.دائرةالمعارف بستانی، ج۲، ص۱۳۳-۱۳۴ ومآخذآن .

۲۰/۵ : عبدالحمیدـ عبدالحمیدبن یحیی‌بن سعدعامری، معروف‌به‌کاتب. دانشمند ادب واز پیشوایان نویسندگی بود ودربلاغت ضرب‌المثل. واین‌جمله دربارهٔ اووابن‌العمید، استادصاحب‌بن‌عباد، معروف‌است: «فتحت‌الرسائل‌بعبدالحمید وختمت بابن‌العمید». الاعلام، ج۴، ص۶۰-۶۱، شریشی ج۲، ص۲۵۳، ثمارالقلوب، ص۱۵۵، الوزراء والکتاب، ص۷۲-۸۳، امراءالبیان، ج۲، ص۳۸-۹۸.درکتاب‌اخیر، دربارهٔسبك اوبحثی سرشار شده است (رك: الاعلام، ج۴، ص۶۰-۶۱) و اوجز ابن‌عبدالحمید کاتب‌بود. این‌ابن‌عبدالحمید ابوالفضل‌محمدبن‌احمدبن عبدالحمیدکاتب سیره‌دان بود وکتابی‌بزرگ درا‌خبار خلفای‌عباسی‌نوشت. فهرست‌ابن‌الندیم، ص۱۵۷

۲/۶ : ابوالعیناء - (م۲۸۳)ابوعبدالله محمدبن‌قاسم‌بن‌خلاد، شاعری بود نویسنده وسخنران وزبان‌آورواديب‌ونکته‌سنج. ابن‌خلکان‌گوید: اواز پرحافظه‌ترین مردمان‌ونکته‌ـ سنج‌ترین خلق‌جهان بود. اورا نوادر واخبار و سرگذشت‌های بسیاری است‌که در کتب‌آمده است. دائرةالمعارف بستانی .

۵/۶ : سهل‌بن هارون ـ ازنژاد پارسی بود ودردشت میشان، میان‌بصره واهواز، تولدیافت. سهل، به‌یحیی‌بن‌خالد برمکی ومأمون پیوست وازدست مأمون‌قیم بیت‌الحکمه شد . ودرحکمت ودانایی چنان‌بودکه بوذرجمهر اسلامش می‌خواندند . او از شاگردان مدرسهٔعبدالحمید بود وچون دیگر شاگردان‌آن‌مدرسه، روش‌پارسی راباادب عربی درآمیخت . و چنانکه برتری ابن مقفع در ترجمه وگرداندن بود ، برتری سهل در تصنیف و نوشتن بود . اوراست کتاب « ثعله و عفراء» به آیین کلیله و دمنه ، وکتاب «تدبیرالملك و السیاسة» وکتاب « الوامق و العذراء» و کتاب‌های دیگر .

فهرست ، ص ۱۱۹ ، دائرةالمعارف فارسی ، ج ۱ ، تاریخ آداب اللغه، جزء ۲ ، ص ۱۳۴ ، تاریخ‌الادب‌العربی ، ص ۴۷۳ ـ ۴۷۴ ، الاعلام ، ج ۳ ، ص ۲۱۱ و مآخذ آن .

۱۰/۶: یزیدیـ(۱۳۸ـ۲۰۲) ابومحمد یحیی‌بن مبارك یزیدی بصری، یکی از آموزگاران مأمون بود و دارای تألیفات . النجوم الزاهره ، ج ۲ ، ص ۱۷۳ ، تاریخ بغداد ، ج ۱۴ ، ص ۱۴۶ ، طبقات‌النحویین‌زبیدی ، ص ۶۰ـ۶۵ ، غایةالنهایه ، ج ۲، ص ۳۷۵ ، مرآت‌الجنان ، ج ۲، ص ۳ ، و الاعلام ج ۹ ، ص ۲۰۵

باید دانست که سه تن به نام یزیدی معروفند ، یکی همان یحیی بن مبارك . دوم: ابراهیم بن یحیی بن مبارك (۰۰۰ـ۲۲۵) ندیم مأمون ، رك : الاعلام ، ج ۱ ، ص ۷۴ و معجم‌الادباء ، ج ۱ ، ص ۳۶۰ . سوم : محمد بن عباس‌بن محمد، رك : بغیةالوعاة،ص ۵۰ ، الاعلام ، ج ۷ ، ص ۵۲، و الوافی بالوفیات ، ج ۳، ص ۱۹۹

۱۰/۶ : در بارهٔ عباسیان ـ مأمون جاحظ را امر کرده بود تا آن‌کتاب را دربارهٔ بنی‌عباس بنگارد. البیان و التبیین ، ج ۳، ص ۲۲۳، الجاحظ فی‌البصرة و بغداد وسامراء، ص ۳۶۷ـ۳۶۸

ـ فارس

۲/۸ : فارسـ لسترنج گوید : « ایالت فارس ، موطن پادشاهان هخامنشی و مرکز دولت آنهاست . یونانیان این ایالت را به نام پرسیس Persis می‌شناختند. و این‌کلمه راکه فقط اسم آن ایالت بود ، اشتباهاً بر تمام ایران اطلاق می‌کردند . و این اشتباه یونانیان تاکنون در تمام اروپا باقی و شایع است . و ما اروپائیان تمام مملکت ایران را به‌نام persia که مشتق از همان Persis است مـی‌خوانیم . در صورتی‌که خود ایرانیان مملکت خودرا ایران می‌نامند . و فارس‌که همان پرسیس قدیم باشد ، فقط یکی از ایالت‌های جنوبی ایران است.»

سرزمینها ، ص ۲۶۷

۱۱/۸ : پارسیان ـ این روایت که در البلدان ابن فقیه ، از انس‌بن مالك نقل شده است، در نزهة القلوب ، چنین آمده است : و حضرت رسول (ص) در حق فارس فرموده: « ان الله خیربین خلقه من العرب قریش ، و من العجم فارس . » و بدین جهت‌اهل

آنجا را، « اخیارالفرس » خوانند ـ ص ۱۱۲ .

لیکن باید در بارهٔ اسناد این گونه روایات رسیدگی دقیق کرد، زیرا نوع این مضامین و این احادیث، با اندیشهٔ مساواتگرایانه پیامبر و تعلیمات عادل اسلام و منطق اعلای « ان اکر مکم عندالله اتقاکم ـ آیهٔ ۱۳!، سورهٔ ۴۹ ـ الحجرات » منافی است . و دور است که پیامبر اکرم چنین‌فرموده باشد . و می‌شود که زاییدهٔ اندیشهٔ موهوم گرای نژاد پرستی باشد و ـ احیاناً به لحاظی ـ از مجعولات شعوبیه.

۱۴/۸ : بهراء و تغلب ـ رك : نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، و معجم قبائل‌العرب ج ۱، ص ۱۱۰ و ۱۲۰ و . . .

۱۵/۸ : ابن لهیعه ـ (۹۷ ـ ۱۷۴) ابو عبدالرحمن عبدالله‌بن‌لهیعة‌بن عقبهٔ حضرمی . در عصر عباسی اول (۱۳۲ ـ ۲۳۲)۱ از محدثان و فقیهان بود . منصور، درآغاز سال ۱۵۵ قضاوت مصر را به او داد و او نخستین قاضی بود که از سوی خلیفه به مصر می‌رفت . دائرة المعارف‌بستانی، ج ۳، ص ۴۹۱

۱/۹ : « ... ان یتخطفکم الناس »ـ قسمتی از آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۸ « انفال » همهٔ آیه : « و اذکروا اذانتم قلیل مستضعفون فی الارض، تخافون ان یتخطفکم الناس، فآواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون » .

رك : ابوالفتوح، ج ۲، ص ۵۱۷، طبری، ج ۹، ص ۲۱۹، ترجمهٔ طبری، ج ۳ ؛ ص ۵۸۰، مجمع، ج ۴، ص ۵۳۵ به بعد .

۲/۹ : وهب‌بن منبه ـ (۳۴ ـ ۲۰/۱۴/۱۱۰) ابوعبدالله وهب‌بن منبه بناوی صنعانی ذماری . ازکتب پیشینیان بسی روایت می‌کرد وبه اساطیر وافسانه‌های گذشتگان۲

---

۱ ـ دوران خلافت بنی عباس (۱۳۲ ه.ق تا ۶۵۶ ه.ق) به چهار عصر تقسیم شده‌است:

۱ ـ عصرعباسی اول، ازظهور دولت عباسی تا آغازخلافت متوکل (۱۳۲ـ۲۳۲)

۲ ـ عصرعباسی دوم،ازخلافت‌متوکل تا استقراردولت‌بویهیان‌دربغداد (۲۳۲ـ۳۳۴)

۳ ـ عصر عباسی سوم، از استقرار دولت بویهیان‌در بغداد تا ورود سلجوقیان به بغداد (۳۳۴ ـ ۴۴۷)

۴ ـ عصر عباسی چهارم، از ورود سلجوقیان به بغداد تا سقوط دولت عباسی به دست‌مغول (۴۴۷ ـ ۶۵۶) . تاریخ آداب اللغة العربیه، جزء ۲، ص ۹

۲ ـ نوعاً همین گونه اشخاص، راوی اسرائیلیات بوده‌اند. چنانکه گروه‌ها گروه‌دیگر در سایر موارد و مسائل مخصوصاًمسئله خلافت‌که به شکل حکومت مربوط‌بوده‌است، بسی احادیث جعل کرده‌اند تا تأیید حکام و زمامداران کذایی باشد . رك :الغدیر علامهٔ امینی، ج ۵

نیك آشنا بود . او در شمار تابعان بود و در « طبقات الخواص » است که سیزده سال مصاحبت ابن عباس کرد . از کلمات اوست : « هرگاه هدیه از در وارد شود، حق از دریچه بیرون رود » . تاریخ‌ذهبی ، ج ۵ ، ص۱۴ - ۱۶ ، طبقات ابن سعد ج ۵ ، ص ۳۹۵ ، شذرات الذهب ، ج ۱، ص ۱۵۰، تهذیب التهذیب ، ج ۱۱ ،ص ۱۶۶، طبقات‌الخواص،ص۱۶۱و الاعلام ، ج ۹ ، ص ۱۵۰

۴/۹ : « **... ثم لایکونوا امثالکم** » ـ قسمتی از آیهٔ ۳۸ ، سورهٔ ۴۷ « محمد » . همهٔ آیه « ها انتم هولاء تدعون ، لتنفقوا فی سبیل الله ؛ فمنکم من یبخل و من یبخل‌فانما یبخل عن نفسه ، والله الغنی و انتم الفقراء ، و ان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم. ثم لایکونوا امثالکم= شماها گوش دارید ، می‌خوانند شما را و می‌فرمایند تا نفقه کنید از بهر خدای ، از شما کس هست که می‌دست فرو بندد ، و هر که دست به بخل فروبندد ازخود فروبندد والله بی نیاز است . وشما نیازمندان و درویشان‌اید و اگر برگردید ، الله به جای شما گروهی‌آرد جز شما و آنگه چون شمانباشند و کوشنده‌تر از شما باشند » کشف ، ج ۹ ، ص ۱۹۰ ، طبری ، ج ۲۶ ، ص ۶۵- ۶۷ ، مجمع ، ج ۹ ، ص ۱۰۷ - ۱۰۸ در مجمع ، ذیل « ثم لایکونوا امثالکم » آمده است ؛ بلکه آنان بهتر از شمایند و نسبت به امرخدا بفرمان‌تر . ابوهریره روایت کند که گروهی از صحابیان نزد رسول (ص) بودند ، گفتند : ای پیامبر اینان کیان‌اند که خدای‌در کتاب خویش‌یادشان کرده‌است؟-ودرآن‌حال‌سلمان درکنار پیامبر بود ــ پیامبر دست روی زانوی سلمان زد وگفت:این وقوم‌این به خداوندی که‌جان من به دست اوست اگر ایمان به پروین آویخته باشد مردان پارسی بدان دست یابند. رك : مجمع ، ج ۹، ص ۱۱۸

۱۲/۹ : **یعنی اسلام**ـ این حدیث ، با تعبیر « علم » نیز آمده است و در فارسنامهٔ ابن البلخی چنین ترجمه شده است : « اگر این علم از ثریا آویخته بودی ، مردانی از پارس بیافتندی »۱ . و روشن‌است که در این سه تعبیر ، اسلام ، ایمان و علم ، به حسب تحلیل ، منافاتی نیست ۰ و برفرض‌صحت برای پارسیان فضیلتی بزرگ است .

۱۵/۹ : « **... اولی بأس شدید** » ـ قسمتی از آیهٔ ۱۶ ، سورهٔ ۶۸ « الفتح » همهٔ آیه : «قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی‌قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم اویسلمون'

---

۱ ــ به نقل آقای دکتر معین ، در مزدیسنا ، ج ۱ ، ص ۵۶۵ .

فان تطیعوا یؤتکم‌الله اجراً حسناً ، وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیماً = بگو مربازماندگان از عرب‌ها را زود خوانده شوید به سوی گروهی صاحب ستیز سخت ، کارزار کنید شان یا گردن نهند ، پس اگر پیروی کنید می‌دهد شما را خدا اجر نیکو و اگر روی گردانید ـ چنانکه روی گردانیدیداز پیش ـ شکنجه کند شمارا شکنجهٔ دردناك. ابوالفتوح ، ج ۵ ، ص ۸۵ و کشف ، ج ۹ ، ص ۲۰۵ به بعد ؛

۴/۱۰ : ابوالبختری ـ (م ۲۰۰) وهب‌بن وهب‌بن کبیر بن عبدالله‌بن زمعه . از قریش بود و دانا به اخبار و انساب لیکن متهم به جعل حدیث ، بخصوص در نظر احمد حنبل . از آثار اوست : « نسب ولد اسماعیل » و « طسم وجدیس »

فهرست ، ص ۱۴۶ ، ابن خکان ، ج ۲ ، ص ۱۸۱ ، نسب قریش ، ص۲۲۲،تاریخ بغداد، ج ۱۳ ، ص ۴۵۱ ، رغبة الآمل ، ج ۵ ، ص ۸۸ ـ نام او ابوالبختری ، به فتح با و تاست، لیکن درمرآة الجنان (ج۱ ، ص ۴۶۳) با ضم با وتا ضبط شده است ـ و اعلام زرکلی ، ج ۹ ، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱

۱۱/۱۰ : قبط ـ (به کسر اول و سکون دوم) اهل‌مصر را گویند به لغت عبری ، و یکی از ایشان را قبطی خوانند . فرانسوی آن Copte است . در بارهٔ اشتقاق این‌نام سخن بسیار گفته‌اند . و امروزه برآنند که این کلمه تحریف Aiguptios (Egypte ـ مصر) است . دائرة المعارف الاسلامیه ، و برهان و حاشیهٔ آن .

۱۲/۱۰ : سواد ـ طبیعت جلگهٔ پهناور بین النهرین را که فرات، و دجله در آن جاری است ، دو قسمت نموده است ؛ قسمت‌شمالی که سرزمین قدیم آشور باشد ، بیشتراز مراتعی تشکیل یافته‌که جلگه‌ای سنگلاخی را پوشانده‌اند. قسمت جنوبی که بابل قدیم باشد ، سرزمینی است حاصلخیز ، که خاکی‌رسوبی و نخیلاتی پر برکت‌دارد. و نهرهایی که در آنجا کشیده شده ، آن سرزمین را سیراب می‌کند . و بهمین لحاظ مردم خاور زمین ، آن خطه را یکی از جنات اربعهٔ دنیا می‌دانستند . عرب قسمت شمالی بین‌النهرین را « جزیره » وقسمت جنوبی را « عراق » می‌نامید. عراق به معنای صخره های کنار دریا و به معنی ساحل نیز آمده ، ولی معلوم نیست اصل این کلمه چه بوده ، شاید از اسم کهنه‌ای مأخوذ شده باشد که‌اکنون آن هم از میان رفته ، یا از اسمی که‌معنی دیگری داشته پیدا شده باشد . اساساً سرزمین‌رسوبی را اعراب « سواد » یعنی خاك سیاه می‌نامیدند . کلمهٔ سوادرفته‌رفته به طوری استعمال شد که مفهوم آن با کلمهٔ عراق یکی گردید . یعنی سوادوعراق

یك معنی داشت و عبارت بود از سرزمین بابل . نیز کشتزارهای اطراف هر شهر را سواد می‌گویند . و سواد بغداد و سواد کوفه و سواد بصره یا سواد شهر ، به‌طور مطلق ، به این معنی است . سرزمینها ، ص ۲۶ . و گاه به معنای مطلق زمین‌سبز و خرم آمده است : « ... و اندر وی کوه است ... و سوادهاء خرم » حدود ، ص ۱۵۵ . نیز رك در وجه تسمیهٔ عراق، قاموس ولسان و المزهر سیوطی ، ج ۱، ص ۲۸۰ . در لسان‌گوید : اصل آن ایراق بوده ودر تعریب عراق شده است . اصمعی گوید : اصل آن اران شهر بوده است . المزهر ج۱ ، ص ۲۸۰

۲۰/۱۰ : و کرامت گوهر - عبارت متن : « فان ارضنا وضعت بین الارضین موضع‌السرة من الجسد فی البسطة والکرم ... » (ص ۱۹۷) . ممکن است نیز کرم را در اینجا به معنای بخشندگی زمین گرفت که همان داشتن آب فراوان و خاك و هوای خوب و دادن محصول بسیار باشد . در کتاب صفة جزیرة العرب همدانی ، تقسیم اقالیم ، از هرمس حکیم نقل شده و بابل اقلیم چهارم و در وسط اقالیم فرض شده است . رك : ص ۶

۸/۱۱ : به سرزمین ما آورند ـ در اینجا در عبارت متن (ص ۱۹۸ ، س۴) ، دخویه مستشرق فاضل کلمهٔ « تجلب » را به صیغهٔ مجهول ضبط کرده و « منافعها » را نایب فاعل‌گرفته است . در حالی‌که با دقت در مجموع عبارت ، ناگزیریم« تجلب» را به معلوم ضبط کرده و « منافعها» را منصوب‌بدانیم وما براساس همین ترکیب جمله را ترجمه کرده‌ایم .

۱۰/۱۱ : نخستین کس ـ رك : مسعودی و طبری و ایران در زمان‌ساسانیان و ایران‌باستان و شاهنامه و غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم و...

۱۹ /۱۱ : حضر - الحضر ، همان « حترا » ی رومیان است ، که ابن سرابیون گوید : رودثرثار درنیمهٔ راه بین‌سنجار۱ و محل التقای‌آن با رودخانهٔ دجله ، که‌نزدیکی تکریت است ازآن می‌گذرد . و هنوز خرابه‌های قصر بزرگ پارت‌ها درآنجادیده می‌شود . یاقوت در این‌باره‌گوید : بانی‌آن ساطرون۲ بود وآن‌را از تخته سنگهای

۱ــ سنجر ، بدون‌الف نیز .

۲ــ درمورد هجوم پارسیان به سرزمین ساطرون ، ابو داودگوید :

وارى الموت قد تدلى على الحضـ

ـر على رب اهله الساطـرون

نسخهٔ عکسی (ورق ۹۲، آ). نیز : ابن‌اثیر ، ج ۱ ، ص ۳۸۷

مربع شکل ساخت . دراین قصرخانه‌های بسیار بود که همه سقفها و درهایی داشتند از سنگ تراشیده . و نقل کنند که آن شهرشصت برج عظیم داشت و بین هریك از آن برجها با برج دیگر ، نه برج کوچك بود و مقابل هربرجی قصری .

رك ، لسترنج ، ص ۱۰۶ــ۱۰۷ و مآخذ او ؛ ابن سرابیون ۱۲ــ۱۸ ، اصطخری ۷۳ــ۷۴ ، ابن حوقل ۱۳۹ــ۱۴۸ــ۱۵۰ ، مقدسی ۱۴۰-۱۴۱ ، یاقوت ، ج ۱ ، ۴۶۴ــ۹۲۱ ، ج ۲ ، ۲۸۱ ، ج۳ ، ۱۰۹ــ۱۵۸ ، ج ۴ ، ۹۶۲ ، مستوفی ۱۶۶ــ ۲۱۹ ، ابن‌بطوطه ، ج ۲ ، ۱۴۱ ، قزوینی ج۲ ، ۲۶۳ . نیز درنزهه (ص۲۶۶) گوید ، آب ثرثار از هرماس برمی‌خیزد و بر حضر گذشته به دجله می‌ریزد . نیز هتره ، هترا (Hatra) شهری درجنوب‌غربی موصل که چند مرتبه رومیان بر آن تسلط یافتند . شاپور اول ، پادشاه ساسانی ، آن را فتح کرد. و زلزله آن‌راخراب و ویران ساخت . فرهنگ فارسی معین ، ج۵ ، ذیل : الحضراء .

۲۰/۱۱: مسکن ــ در شمال بغداد غربی . لسترنج ، ص ۵۶

۴/۱۲ : سوق‌الاهواز ــ ابتدا نام اهواز ، سوق الاهواز بوده است ، سپس به صورت الاهواز مخفف شده است . ایالت خوزستان از تمامی زمینهای رسوبی که رود کارون و شعب متعدد آن‌ایجادکرده‌اند تشکیل می‌شود. اعراب رودکارون‌را ــ چون ازاهواز می‌گذشت ــ دجیل‌الاهواز می‌نامیدند (دجیل‌ـباضم دال و فتح جیم ــ صیغهٔ تصغیر ، و به معنی دجلهٔ‌کوچك است) تا با نهر دجیل‌که از رود دجله جدا شده و ازشمال بغداد می‌گذرد اشتباه نشود . کلمهٔ خوزستان به معنی‌کشور خوزهاست . و خوز را به‌صورتهای «هوز» و «حوز» نیز می‌نوشتند . و جمع هوز درزبان عربی اهوازاست که نام‌کرسی ایالت خوزستان است. اسم دجیل نیزتغییر کرده و اکنون آن‌راکارون گویندکه ــ چنانکه‌گفته می‌شود ــ ازکلمهٔ‌کوهرنگ مأخوذ است . کوهرنگ نام کوههایی است‌که رودکارون ازآنجا سرچشمه می‌گیرد. لسترنج ، ص۲۵۰ــ ۲۵۱ و مآخذ او . دروجه تسمیه اهواز، سخنان‌دیگری نیزهست.

۱۱/۱۲ : روستا ــ روستاکه در مقدمة الادب ، رستای و روسته ضبط شده است ، ودر تعریب آن ، رستاق و نیز رزداق گفته‌اند ، در استعمالات قدیم‌ـ که درترجمهٔ متن‌نیزهمان گونه به‌کار رفته است ــ به معنای مجموعهٔ دهکده‌های یك استان است . چنانکه‌از این‌عبارت حدود معلوم می‌شود : « و ازنجا بگذری ناحیتی‌آید، اورا روستاء ملحم خوانند» (ص ۱۲۱) که به‌ناحیت تعبیرکرده است. ونیز : «نجارا و...اوراناحیتی است تا به حدود بدخشان بکشد، و اورا روستابیك خوانند » (ص۱۱۹). صریحتر،

این عبارت مسالك و ممالك است : «وشبورقان روستاست ، و قصبهٔ آن را کنددرم خوانند» ، (ص۲۱۳) که می‌بینیم قصبه را برای روستا آورده است. یاقوت می‌گوید: «مقصود فارسیان از رستاق (معرب روستا) هرجایی است کـه در آن کشتزارها و دهکده‌هایی باشد و آن‌را برشهرها ، امثال بصره وبغداد ، اطلاق نمی‌کنند. بنابراین روستا نزد فارسیان به منزلهٔ «سواد» است درنزد مردم بغداد» . رك : مقدمهٔ معجم البلدان ، لیکن بعدها به‌معنی مطلق دهکده به‌کار رفته است ، بخصوص درکتب غیر جغرافیایی ، چنانکه دراین عبارت گلستان است : «نوشیروان عادل را درشکارگاه صیدی کباب کردند و نمك نبود ، غلامی به روستا رفت تا نمك حاصل کند (ص۴۱) مصحح قریب » ازحاشیهٔ برهان ، ذیل روستا .

طسوج (معرب تسوی فارسی) به معنی بخش است .

خوره که معرب آن، کوره است، به‌معنی ولایت (استان) است. درمقدمة الادب، خوره را شهرخرد وشهر وشهرستان ترجمه کرده است ، واین بهراعتبار بوده وشاید درآغاز نامگذاری ـ بجز استعمال آن است درکتب جغرافیایی که دارای همان معنی ولایت است. پس طسوج ، نام اجزای روستاست وروستا نام اجزای خوره وخوره با ولایت هم معنی است .

۱۳/۱۲ : میشان ــ در قسمت پایین بسترشرقی دجله ، که دجلهٔ زمان ساسانی و زمان مـا باشد ، درقرون وسطی ، چنانکه گفتیم ، آبهائی پس‌زده می‌شد وسدی درانتهای شمالی آن وجود داشت . این آبهای پس زده شده را نهر «مذار» می‌نامیدند. وشش فرسخ طول آن بود و تا شهرعبدسی (یا : عبداسی) ومذارکه محل صحیح آنها معلوم نیست، کشیده می‌شد. مذار در زمان فتوحات اسلامی ، شهری مهم و کرسی ولایت میسان بود که آن‌را دشت میسان هم می‌گفتند . چنین گفته‌اند که مذار تا بصره چهار روز راه فاصله دارد و درآن مسجدی زیبا و مزار «عبدالله بن علی بن ابی‌طالب» واقع است . مقبرهٔ عبدالله بن علی ، اکنون زیارتگاه است. سرزمینها ، ص ۴۶

۱۷/۱۲ : میان گرگان وایرانشهر ــ عبارت متن (ص۱۹۹) چنین است : « وبین جرجان و ایران شهر » وظاهراً باید ارجان و ابرشهر باشد ، چنانکه درياقوت است ، به‌نقل دخویه، ج۳، ص۳۴۴

۱/۱۳ : درارجان پلی است ــ در بارهٔ پل و مومیایی ارجان ، رك : مسالك و ممالك ، ص ۱۳۲ــ۱۳۳ ، ولسترنج ص ۳۱۶. مومیایی را نیز به دارابگرد نسبت داده‌اند . حدود ، ص ۱۳۴ و مسالك و ممالك ، ص ۱۳۵

۳/۱۳ : مومیایی ـ بروزن روستایی ، نامی‌است مرجسمی را که مانند زفت وقارسیاه باشد و بعضی گویند اصل‌آن ، موم‌آیین است . وآنجاکه مومیایی حاصل شود رطوبتی دارد مجملا وآن دوقسم می‌باشد : معدنی و عملی. معدنی درزمان فریدون بهم رسید.... رك : برهان . نام مومیا مشتق ازموم فارسی‌است . رك : عقار ، ص ۲۳۴. درعربی به معنای داروی حنوط ونیزاجساد حنوط شده به‌کار رود. رك : محیط‌المحیط. ودر تحفه چنین است: « مومیا ، لغةً یونانی و به‌معنای حافظ‌الاجساد است ، و به‌فارسی مومیایی نامند . آب چشمه‌ای است‌که در بلاد فارس مـانند قیر منجمد شود. و در بعضی جبال گیلانات ولرستان نیزموجود است و عرق‌الجبال نیز نـامند. وآنچه در سواحل دریای مغرب یافت می‌شود ، به‌خوبی فارس وبلادایران نیست» سپس به‌ذکر انواع وخواص‌آن می‌پردازد . انوری گوید :

مرا از شکستن چنان درد ناید   که از ناکسان خواستن مومیایی

رك: برهان‌ـحاشیه

۱۴/۱۳ : نوبندگان ـ خمایجان (خمایگان)درحوالی بیضاء، درساحل‌یکی ازشعب رودخانهٔ کر واقع‌است. درغرب خمایجان ولایت انبوران است‌که شهر عمدهٔ‌آن، نوبندجان، نوبندگان یا نوبنجان‌بود. این شهر درزمان اصطخری۱ از کازرون بزرگتر بود . و هوائی گرم و نخیلاتی فراوان داشت .

۱۶/۱۳ : مبرد ـ (۲۱۰ـ۲۸۵) ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی . نحودان و لغوی معروف و از استادان نحوولغت بود و شاگرد ابوعثمان مازنی یعنی(نخستین کس که علم صرف را تدوین کرد ۲) و معاصر ابوالعباس ثعلب (۲۰۰ ـ ۲۹۱) . درالفهرست، چهل‌وچهار تألیف ، درلغت ونحو وعروض وبلاغت و قرآن ، از وی ذکرشده است. ومعروفتر ازهمهٔ کتابهایش «الکامل» است. تاریخ آداب‌اللغه ، جزء ۲، ص۱۸۶ـ۱۸۷ ، ابن خلکان ، ج۱، ص ۴۹۵ ، طبقات الادبـاء ، ص ۲۷۹ ، و فهرست ، ص ۵۹ .

۱۷/۱۳ : شعب بوان ـ «شعب بوان نزدیك نوبندجان است ، بردوفرسنگی. دیه‌های بسیار و آب روان و درختان فراوان چنان‌کی آفتاب ، دشوار در او جهد . درهمهٔ پـارس چنان تماشاگاهی نیست » . اصطخری ، ص ۱۱۳. مقدسی گـوید : از دو فـرسخی

۱ـ م ۲۴۰ هـ. ق.

۲ـ رك : تأسیس‌الشیعه ، ص۱۴۱ ، به‌بعد و تاریخ‌آداب اللغه ، جزء ۲ ، ص۱۸۰

نوبندگان درهٔ معروفی که مسلمانان آن را یکی از جنات اربعهٔ دنیا می‌شمردند یعنی شعب بوان، آغاز می‌شود .که آبهای آن به رودکر ، واقع در ولایت اصطخر، می‌ریزد . طول این دره سه‌فرسخ ونیم وعرض آن ، یك فرسخ ونیم است. درخرمی وشادابی آن را نظیری نبود. به‌سبب آنکه مستوفی گوید: «درمیان دره رودی بزرگ روان است وبر هردوطرف، سرآن کوهها اکثر اوقات ازبرف خالی نبود و درین عرصهٔ مذکور قطعاً ازکثرت درختستان آفتاب برزمین نتابد و چشمه‌سارهای بسیار وآبهایش زلال است » سرزمینها ، ص ۲۸۵ ، ومستوفی ۱۲۹ ، نیز مستوفی گوید: «حکما گفته‌اند که من محاسن الدنیا اربعة ، غوطة دمشق ، و سغد سمرقند ، و شعب بوان ومرج شیدان . و ازاین چهار موضع ، دو موضع : شعب بوان ومرج شیدان از حساب ملك فارس است . » ص۱۲۹

۲۰/۱۳ : بتندی روان است ـ درمتن (ص۲۰۰) این بیت چنین ضبط شده است :

والفاه بطن کالحریـرة مسه
ومطرد یجری من البارد العذب

یعنی با رفع «بطن» درمصرع اول و «مطرد» در مصرع دوم و «طیب‌ثمار» در بیت بعد ، درصورتی که این ضبط درست نیست . زیرا بطن مفعول دوم «الفاه» است ، و باید منصوب باشد . و چنین است نیز مطرد و طیب‌ثمار ، که عطف برآن است. در نسخهٔ عکسی (ورق ۹۵،آ) نیز با رفع دوکلمهٔ بطن و مطرد آمده است، لیکن در آنجا صحیح است ، زیرا درجای «الفاه» «الهاه» آمده است ، و دراین‌صورت، بطن فاعل فعل مذکوراست. ورفع آن، بجاست . درضبط یاقوت نیز (معجم،ذیل بوان) «الهاه» ذکر شده است، لیکن با «الفاه» که در متن آمده اعراب درست همان نصب است و ترجمه براساس همین ترکیب است . باید دانست که ازنظر تناسب معنوی ، همان «الهاه» درست است ، زیرا درصورت روایت شعر با «الفاه» در معطوف دوم (و طیب ثمار) معنی مناسب نخواهد بود .

۲۳/۱۳ : بادجنوب ـ ابوعلی مرزوقی ، در اقسام بادها گوید :

۱ـ جنوب ، بادی است که از طلوعگاه سهیل تا طلوعگاه ثریا (پروین) وزد .

۲ـ شمال ، از بنات نعش (هفت برادران ، هفتورنگ) تا محل سقوط نسرطایروزد .

۳ـ دبور (با فتح دال) از محل سقوط نسرطایر تا طلوعگاه سهیل وزد .

۴ـ صبا (باد خاوران) از طلوعگاه ثریا تـا هفتورنگ وزد . ونکباء (جمع آن ، نکب ، باضم نون=بادسای کژ) آن باد است که از وزشگاههای معین شده انحراف

یابد و در میان یکی از دو باد وزد . کتاب الازمنة و الامکنة ، ج۲ ، ص۷۵ ومقدمة الادب. نیز رك در تفصیل ریاح : التنبیه والاشراف مسعودی ، ص ۱۶ به بعد .

۲۴/۱۳ : به شعب بوان برسان ـ در متن (ص۲۰۰) این شعرچنین است :

فبالله یا ریح الجنوب تحملی
الی شعب بوان سلام فتی صب

و چگونه کسی که خود در شعب بوان است و این ابیات را برصخره‌ای می‌نگارد ، باز درود خویش‌را به پایمردی باد جنوب به شعب‌بوان می‌فرستد؟ پس ظاهراً روایت صحیح این بیت ، همان است که در نسخهٔ عکسی (ورق۹۳،آ) آمده‌است .

فبالله یا ریح الجنوب تحملی
الی ارض بغداذ سلام فتی صب

و در روایت یاقوت : «الی اهل بغداذ» است . معجم ذیل «بوان».

۶/۱۴ : تککی ـ باکسر تا و فتح کاف اول ـ جمع تکه (=بند شلوار) ـ در انساب سمعانی، بدین نسبت (تککی) چند تن ذکر شده‌اند ، لیکن هیچ‌کدام احمدبن ضحاك نیست. در ابن ماکولا وبرخی مآخذ دیگر نیز یافته نشد. ضبط یاقوت ـ به‌نقل دخویه ـ الفلکی است. نیز نسخهٔ عکسی (ورق۹۳، آ) : الفلکی است. نیز رك : اللباب فی تهذیب‌الانساب ،ج۱ ص۱۷۹ ، و ج۲، ص۲۲۱ـ۲۲۲

۱۶/۱۴ : برخیره به‌یك سو نگرند ـ عبارت متن (ص۲۰۱،س۲) : «ترنو بحدق تولب»است. تولب ـ بروزن کوکب ـ به‌معنای کرهٔ خرگوره۱ است . دراین تعبیر ، کنایه‌ای‌لطیف است که حالت سرسبزی وطراوت باغ را ، که درختانش سرکشیده ودرغرورخرمی خود غرق ایستاه‌اند ، به‌حالت نگریستن و کیفیت نگاه کرهٔ خر یاکرهٔ‌گوره خر تشبیه‌کرده است ،که همین‌سان به یکسو بی‌پروایی می‌نگرد .

۳/۱۵ : و به‌یادگار تو ـ عبارت متن (ص ۲۰۱، س۹) چنین است ؛ « وشربت لك یادکارا» دخویه (ص L III) گوید : یعنی به‌یاد تو نوشیدم. البته این‌کلمه ـ چنانکه روشن است ـ همان یادگار فارسی است وگویا این تعبیر ، از این بیت ابونواس (م۱۹۸) گرفته شده‌است :

۱ـ بلکه مطلق کره خر وخر خرد ، التولب : الحمارالصغیر .

فیوماً علی سرب نقی جلوده و یوماً علی بیدانة ام‌تولب

الاشتقاق ، ص ۱۸۴

واذا غاب فتی منا شربنا الیادکارا

دیوان ابونواس ، ص ۲۶۲

درضبط یاقوت، از نامهٔ تککی ـ به‌نقل دخویه ـ نیز درنسخهٔ عکسی (ورق ۹۳ ب) «تذکارا» به جای «یادکارا» آمده‌است .

۹/۱۵ : دورق ـ رودکرخه ، از طرف باختری جاری‌شده ، زیر اهواز به دجیل می‌ریزد . در سمت خاور پایین‌تر از این نقطه رودخانهٔ دورق به‌آن ملحق می‌شود ، که در ساحل‌آن شهری به همین نام واقع است۱. وکرسی ولایت سرقاست . این شهر را دورق‌الفرس ، یعنی دورق ایران ، می‌گویند. سرزمینها ، ۲۶۰، حدود ۱۳۷ ، و مستوفی۱۱۰ .

۲/۱۶ : نساتك ـ بالای مرودشت ناحیهٔ کامفیروز است که قسمت عمدهٔ آن در ساحل رودکر قرار گرفته و مرکز آن شهر بیضاء بوده که هنوز هم مرکز آن ناحیه است . اعراب به این جهت آن را « بیضاء » گفتند ، که قلعهٔ سفید رنگ آن از مساحت دور می‌درخشد . ابن حوقل گوید : اسم فارسی آن نساتك است وچنانکه یاقوت می‌گوید ، معنی آن خانهٔ سفید یاکاخ سفید (ابیض) است . سرزمینها ، ۳۰۰ ـ ۳۰۱

نسا ، در اوستا و پارسی باستان Nisâya و در یونانی و رومی Nisâia است . در پارسی نسا ، به فتح و کسر اول هر دو آمده و آن در اصل به معنی آباد و آباده بود . چنانکه اکنون نام بسیاری از دیه‌ها ، مختوم به آباد است (جعفرآباد ، حسن‌آباد ، علی‌آباد) ، در سابق نسا به‌کار برده می‌شد . این‌کلمه از دوجزء مشتق است : Ni (پیشوند ، به‌معنی‌فرو ، پایین که درواژه‌های : نهادن، نشستن به‌جا مانده است) + Si (آسودن). پس نسا به‌معنای‌نشستگاه ، فرودگاه ، زیستگاه و آبادی است . بسیاری از شهرهای ایران بدین اسم نام گرفتند .

۱ ـ نسا ، واقع میان شهر مرو و بلخ ، پایتخت تیرداد ، دومین پادشاه اشکانی (۲۴۸ ـ ۲۱۴ م) شاهنامه دوبار از این شهر نام برده است . به قول سایکس

۱ـ درقرن چهارم ، به‌قول ابن‌مهلهل ، هنوز دردورق ابنیهٔ شگفت‌آوری از عهد ساسانیان و نیز آتشکده‌ای ازآن زمان باقی‌بوده‌است . نزدیك باسیان ، جزیرهٔ دورقستان واقع بودکه به قول یاقوت وقزوینی ،کشتیهایی‌که از هندوستان می‌آمدند در آنجا لنگر می‌انداختند . سرزمینها ، ۲۶۱

انگلیسی، این شهر در ده میلی جنوب اسك آباد (عشق آباد حالیه) واقع بوده است.

۲ ــ نسا، واقع در ماد، که داریوش در کتیبهٔ بهستان از آن نام می‌برد. همین شهر است که به داشتن اسبان نیك نژاد مشهور بوده است.

۳ ــ نسا، دربم.

۴ ــ نسا درکرمان.

۵ ــ نسا، درفارس، که همان شهر بیضاء (عهد اسلامی) است.

۶ ــ نسا، درمیانه (میانك) از شهرهای خراسان... که امروزآن را میمند گویند، درحوالی سرحد ترکستان وافغانستان. نقل ازحواشی برهان قاطع، ص۲۱۳۶ و مسالك وممالك ص۱۱۲

۱۳/۱۶ : زومهـ این کلمه درمتون عربی، به‌صورت زم (باضم‌زای وتشدید میم‌ــمفرد) وزموم (جمع، چون سم‌وسموم) به‌کاررفته‌است. مفاتیح‌العلوم، ص۷۴ــ۷۵، ابن‌فقیه (متن) ۲۰۳و۲۰۴، وابن‌خردادبه، ۴۷

لیکن‌درترجمهٔ اصطخری «رم»آمده‌است ودرفهرست لغات وترکیبات آن کتاب‌چنین است، «رم که جمع آن رموم آمده، برمحل سکنای قبایل کردکه درفارس چادرنشین وگوسفندچران بوده‌اند اطلاق گردیده وظاهراً مرتبط باکلمهٔ فارسی «رمه» است. یاقوت می‌نویسد که این کلمه ازلغات اهل فارس است. درفارسنامهٔ ابن‌البلخی (ص ۱۶۸) ومعجم‌البلدان یاقوت، ذیل‌رم، به‌همین شکل‌ضبط است. امادربعضی ازمآخذ دیگر، به‌صورت«زم» نقل‌شده‌است، مانندصورة‌الارض ابن‌حوقل، چاپ کریمر ص۲۶۴. دخویه درجلد چهارم از سلسلهٔ متون‌جغرافیایی عربی، زم‌را تصحیف رم می‌داند، مثل ازدشیر که‌تصحیف اردشیراست. ص۲۵۰». رك: ترجمهٔ‌مسالك وممالك، ص۲۸۱ ستون ۱.

امالسترنج می گوید: «درناحیهٔ‌کوهستانی فارس‌که بعدبه‌کوه‌گیلویه معروف‌گردید، پنج‌قبیلهٔ‌کرد سکنی‌اختیارکرده بودند، که به‌آنها زم‌کردها می‌گفتند ودراین‌ناحیه درقرن چهارم۱ چراگاه‌ها و مساکن آنها قرارداشت». آنگاه درپایصفحه‌گوید: «زم درزبان‌کردی به‌معنی‌قبیله‌است (وکتابت صحیح‌آن زومه است) و اشتباهاً اغلب آن‌را زم نوشته‌اند. به‌ترجمهٔ پرفسوردگویه (دخویه) ازابن خردادبه، حاشیهٔ صفحهٔ ۳۳رجوع کنید»، سرزمینها،۲۸۷. بنابرگفتهٔ لسترنج می‌بایست درعربی، جمع‌آن‌را

۱ــ وباتوجه به‌ابن خردادبه وابن‌فقیه درقرن سوم‌نیز.

زومات گویند. لیکن محتمل است که زم که لسترنج آن‌را کتابت اشتباهی می‌داند، صورت تعریب همان زومه باشد.

درهرحال ما با ترجیح‌دادن نظر لسترنج که صحیح آن‌را زومه و کلمه را کردی می‌داند، وهم به لحاظ تطابقی که این نظر باموارد استعمال (محال اکراد) دارد ، همان زومه را در ترجمه آوردیم. ودرمورد متون عربی، نسبت اشتباه را ، به احتمال تعریب ، نپذیرفتیم .

اضافه‌می کنم که در نسخهٔ عکسی (ورق۹۴ آ) به صورت زموم و رموم و زم ورم هردو کتابت‌شده‌است. وازجمله گوید: «زموم‌الاکراد بفارس و تفسیرالرموم محال‌الاکراد ومنازلهم». وروشن‌است که دراین متن‌صورت مکتوب (باراء)، تصحیف کاتبان است.

۲/۱۷ : پنج‌خورهـ ایالت‌فارس به‌پنج ولایت تقسیم شده‌است بدین‌قرار :

۱ــ کورهٔ اردشیرخره که شیراز کرسی آن کوره وهم‌مرکز ولایت‌آن بود.

۲ــ کورهٔ شاپورخره، که‌کرسی آن شهرشاپور بود .

۳ــ ارجان‌که شهری به‌همین نام‌کرسی آن‌بود .

۴ــ اصطخر که شهر قدیمی پرس‌پلیس، پایتخت فارس درعهد ساسانیان، کرسی آن بود. وبالاخره کورهٔ دارابجرد که شهری به‌همین نام‌کرسی آن‌بود. در زبان فارسی قدیم، کلمهٔ خره به‌معنی روشنی است . بنابراین ، ایالت اردشیر خره وشاپور خره ، به‌یادبود وبه‌افتخار اردشیر، مؤسس سلسلهٔ ساسانی، وپسرش‌شاپور، که یونانیان‌اورا ساپور می‌نامیدند، نام‌گذاری شده‌بود. جغرافی‌نویسان عرب، فارس‌را به دومنطقه ، قسمت می‌کردند . منطقهٔ گرم‌که آن را «جروم» ومنطقهٔ سرد که آن را «صرود» می‌خواندند. سرزمینها، ۲۶۷ــ۲۶۸

۵/۱۷ : باکارزارـ عبارت‌متن‌ـ علی‌المعمول‌ـ: «افتتحت‌عنوة(ص۲۰۴)»عنوة (بروزن‌رحمت) به‌معنای قهر واجبار است: «اخذته عنوة، ای: قسراً وقهراً، من‌باب اتیته‌عدواً». و شهری وسرزمینی را مفتوح عنوه گویندکه باکارزارومقاتله گرفته وفتح شده باشد : «فتحت هذه‌البلدة، عنوة، ای: فتحت‌بالقتال». دربرابرآن«مفتوح‌صلحاً»است . یعنی شهری‌که بی‌کارزارگرفته‌شود. ازهری‌گوید : عنوه‌هم به‌معنی غلبه‌است وهم تسلیم وطاعت، وازاین‌است‌شعرکثیرعزه که‌فراء روایت‌کرده‌است:

فما اخذوها عنوة عن مودة ولکن ضرب‌المشرفی استقالها

اخفش‌گوید: العانی(ازمصدرعنوة) به‌معنی‌اسیراست.وازاین‌است‌سخن پیامبر (ص): «اطعموا الجائع‌وفکوا العانی = گرسنگان راغذا دهید واسیران را رها سازید»

لسان‌العرب. ما در ترجمهٔ این کلمه (که‌حالت اصطلاح به‌خود گرفته و بلکه درفقه‌نیز مصطلح است) آنچه به‌کار رفته‌بود نمی‌پسندیدیم، چنانکه‌گذاشتن‌خود عنوة‌را. چه باتای کشیده بنویسیم وصورت فارسی به‌آن دهیم‌وچه به‌صورت مصدرمنون عربی. سرانجام درترجمهٔ‌آن، باکارزار، و دربرابرآن، بی‌کارزار (صلحاً) راآوردیم و این‌هم ترجمه‌ای است وچنین به‌نظر می‌آیدکه این‌ترجمه‌رسا وگویای تمامت‌کلمهٔ اصل است.

۳/۱۸ : **مجمعه**ـ درمتن(ص۲۰۵،س۱) مجامع‌باحاء ضبط‌شده‌است، وبی‌گمان تصحیف‌است‌یا ازکاتبان (که‌دخویه نیزآن‌را به‌جاهشته است) یاازچاپ، لیکن خود دخویه در توضیحات مجامع ومجمعه ضبط کرده است. درنسخهٔ عکسی نیز مجامع است (ورق ۹۴ ب)

۴/۱۸ : **اصمعی‌گوید** ـ نظراصمعی[1] را مؤلف، درص ۱۰۴ متن، چنین نقل کرده است: بهشت‌های جهان‌سه‌است: غوطهٔ‌دمشق و رودخانهٔ بلخ و رودخانهٔ ابله. بوستانهای جهان‌سه‌است: ابله وسیراف وعمان. ودوعروس‌جهان ری‌است ودمشق.

ـ کرمان

۱۴/۲۰ : **قفص**ـ کوههای قفص‌راحدجنوبی دریاست‌وشمالی‌حدود جیرفت وروذان وکوهستان بوغانم وشرقی‌خواش وبیابانی‌کی‌قفص ومکران است. وغربی‌آن بلوچ وحدود منوجان ونواحی هرموز. گویند هفت‌کوه‌است. وبلوچ‌درپایان‌کوه قفص‌باشد. وقفص به‌پارسی‌کوچ‌باشد.مسالك‌وممالك،ص۱۴۱. درصورالاقالیم‌گوید: کوه قفص‌به‌کرمان مسکن‌قوم بلوچ‌است. مستوفی، ۱۹۸ـ۱۹۹، لسترنج، ۳۴۶ وحدود۱۲۷

۱۵/۲۰ : **وآن شهرسیستان است**ـ عبارت‌متن (ص۲۰۶) چنین‌است، «وجیرفت وهی مدینة سجستان» لیکن‌به‌هیچ‌گونه درست به‌نظر نمی‌رسد، ولوبانظر به‌گفتهٔ ابن حوقل‌که جیرفت‌را تجارتخانهٔ خراسان وسیستان دانسته‌است.

بنابراین، عبارت‌نسخهٔ‌عکسی صحیح‌است (ورق۹۵آ) : «وجیرفت وهی‌اعظم مدنها» که‌ضمیرمدنها به‌کرمان راجع‌است، نیزعبارتی‌که دخویه‌ازابن خردادبه‌نقل‌می‌کند: «وهی‌اعظم مدن‌کرمان»، که ضمیرهی به‌جیرفت‌راجع است. درشرح جیرفت، لسترنج گوید، تمام‌نصف جنوبی‌ایالت‌کرمان، تاساحل دریا، داخل‌درولایت جیرفت (بافتح

۱ـ عبدالملك اصمعی، ادیب ولغوی معروف، درگذشته به‌سال۲۱۴هجری قمری.

و کسر جیم وضم را) بوده است. جیرفت درقرون وسطی، شهری بسیار مهم بوده و رودخانه‌ای ازمیان آن می گذشته که جغرافی نویسان، جز آن، رودخانهٔ دیگری را دراین اقلیم نام نبرده‌اند. اکنون خرابه‌های جیرفت (که نام آن فقط بـر ولایت جیرفت اطلاق می‌شود نه بر شهری) به‌شهر دقیانوس (شهر امپراطور Decius) معـروف است. این دقیانوس، درمشرق‌زمین، ضرب‌المثل استبداد وستمگاری است. ودرزمان پادشاهی او بود که هفت نفر اصحاب کهف داخل آن غار شدند (قرآن کریم، سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۸)۱ وداستان آنها معروف است. ازحوالی آن خرابه‌ها رودخانه‌ای می‌گذرد که آن راخلیل‌ـ رود یا حلیل‌رود می‌گویند. وهمان است که جغرافی‌نویسان عرب وایران، آن‌رادیوـ رود گویند. چون‌جریانی بسیار تند دارد. این‌رودخانه یکی ازرشته‌های رودبم پور است. وبه‌خاور هامون، یعنی‌باتلاق می‌ریزد. سرزمینها، ۳۳۶ــ۳۳۷

۱۹/۲۰ : نوشادرـ عبارت‌متن، ضمن‌ذکرمعدنهای کرمان، چنین‌است: «...والنحاس‌والنوشاذر والصفرومعدنه بجبل یقال‌له دنباوند» در اینجا قواعد ایجاب مـی‌کند که ضمیر «معدنه» رابه‌آخرین مرجع مذکور درقبل «الصفر» برگردانیم. اما چنین ارجاعی باتوجه‌به‌متون دیگر وخارج‌واقع (که درکوه دنباوند دمندان، کان نوشادر است) صحیح‌نیست. درنسخهٔ عکسی (ورق ۹۵آ) چنین است: «والفضة والنوشاذر و معدنه بجبل‌یقال‌له دنباوند» این‌عبارت کاملا صریح است که باید مرجع‌ضمیر، نوشادرباشد. این‌بود که درترجمه، نوشادر، مرجع‌ضمیر گرفته شد.

۱۴/۲۱ : صلیب‌آن ترساـ داستان این‌چوب وترسایان، درنسخهٔ عکسی (ورق ۹۵آ) چنین آمده‌است: ودرآن (خبیص) چوبی است که آتش‌آن‌را نسوزاند باآنکه‌آن را در آتش افکنند وبس‌درنگ کنند وسپس بیرون‌آورنددرحالی‌که درست‌است و نسوخته. نصاری بااین‌چوب مردم‌را بفریبند وگویند ازچوبی است که ـ بـه‌اعتقاد ایشان ـ مسیح‌علیه‌السلام‌باآن بردارشده‌است. بایکی ازراهبان‌چلیپایی (صلیبی) ازین‌چوب بود وخلقی‌را بدان فریفته‌کرده بود. بدان خاطر، که‌آن را ساعتها از روز درآتش می‌افکند سپس‌آن را بیرون می‌کرد وآتش درآن نگرفته بود. او پیوسته این‌کار می‌کردتا که مردی ازساکنان همین‌شهر، بدان‌راز راه‌برد وپاره چوبی‌که بـا خود

۱ــ نیز رجوع کنید به‌فصل‌دهم‌همین‌کتاب (سرزمینهاص۱۶۴). درآنجا درذکر رم، یاآسیای صغیر، گوید: بندرافسیس درنزد جغرافی نویسان قدیم، به‌نام «افسوس» یا «ابسوس» معروف بود وچون غاراصحاب‌کهف، که ذکرآنان درقرآن‌آمده، درآن بوده، شهرتی داشته است.

داشت بیاورد وهمان کار که راهب می کرد بکرد و بدین گونه کردار آن راهب باطل گشت .

۲۱/۲۱: نام شهر اغفطوس است ـ عبارت متن(ص۲۰۷) چنین است: «...ان فی المشرق طیراً یقال له بنجس، فی مدینة یقال لها مدینة الشمس... وتسمی المدینة اغفطوس».
چنانکه ظاهر این عبارت می رساند، یکبار نام این شهر را، مدینة الشمس (شهر خورشید) و یکبار اغفطوس گفته است . وظاهراً نوعی تحریف یا تصحیف درعبارت هست. جاحظ در الحیوان(ج۳، ص۵۱۵) گوید، «وذکر صاحب المنطق ان الطیر الکبیر، الذی یسمی بالیونانیة اغتیولس یحکم عشه و...وروی انهم یزعمون ان هذا الطائر یجلب الدارصینی من موضعه فیفرش به عشه...» ازاین بیان جاحظ چنین می فهمیم که نام آن مرغ اغتیولس است. اکنون ممکن است اغفطوس متن ابن فقیه، همین اغتیولس باشد و تسمی المدینة صحیح نباشد.

۱۶/۲۲ : زمین داور ـ مقدسی گوید، حوالی بست وقلعهٔ آن، حومه های پهناوری، دریك فرسخی بالای ملتقای رودخانهٔ خرد روی (ارگنداب امروز) باهیرمند وجوددارد ودارای مسجدی نیکو وبازارهایی معموراست، به فاصله نیم فرسخ، درراه غزنه، شهرك عسکر واقع بود که سلطان درآنجا مسکن می گرفت. یاقوت درقرن هفتم گوید ؛ روی هم رفته بست خراب است، وازجملهٔ بلاد گرمسیر است، وآب فراوان وباغستان بسیار دارد . درپایان قرن هشتم، هنگام لشکرکشی امیرتیمور ازبست به زرنج، این شهر وحول و ـ حوش آن ویران شد. ودرضمن همین لشکرکشی، بندعظیم هیرمند، که «بندرستم» نام داشت، خراب شد. این بندتمام روستاهای باخترسیستان رامشروب می کرد. هنوزدرهٔ پهناوری که وقتی رودهیرمند ازجبال هندوکش[۱] به طرف بست فرود می آید، درآن جاری می گردد، زمین داورخوانده می شود. جغرافی نویسان عرب، این اسم رابه تمامی این ولایت دادند ومعرب آن، ارض داور، یا بلد داور[۲] است . معنای این هر دو ـ صورت (تلفظ فارسی وعربی) یکی است. ومراد ازآن «معبرهای کوهستان» است. این بلاد درقرون وسطی، بسیارحاصلخیز وآباد وپرجمعیت بود. وچهارشهر بزرك داشت؛ درتل، درغش، بغنین وشیروان . شهرهای مزبور، دارای روستاها وقریه های بسیار بود. مهمترین شهراین ناحیه «درتل» یاچنانکه اصطخری نقل نموده «تل» بود و

۱ـ دروجه تسمیهٔ آن، رك: ابن بطوطه، ج۳، ص۱۸۴، ولسترنج، ص۳۷۵

۲ـ البته درحالت تعریب باید مضاف الیه باالف ولام باشد وارض الداور یابلدالداور گفته شود. درابن فقیه (ص۱۹۲و۲۰۸) بلادالداور آمده است.

ظاهراً باشهرداور که مقدسی ذکر کرده‌است تطبیق می کند. سرزمینها، ۳۶۹-۳۷۱ بلاذری، ۳۹۴-۴۳۴، اصطخری ۲۴۴ - ۲۴۵، شرف‌الدین علی یزدی، ج ۱، ص ۳۷۰، نیزسایر مآخذ لسترنج.

اکنون‌هیچ‌یك ازشهرهای‌زمین‌داور باقی‌نیستند. ولی‌ظاهراً درتل، مرکز بلادمزبور، درمحل گیرشك کنونی قرارداشته‌است. سرزمینها، ۳۷۱

۲۱/۲۲ : مکران ـ باضم‌میم وسکون کاف، واژه‌ای‌است غیرعربی، اگرعربی‌باشد، جمع‌ماکر است‌چون فرسان‌وفارس یاجمع مکراست چون‌بطنان‌وبطن. حمزه گوید: آن ناحیه‌ها به‌ماه نسبت‌دارد، زیرا ماه‌درفراوانی نعمت‌وخـرمی اثردارد، بدین گونه هرشهری فراوان نعمت وخرم باشدبدان منسوب‌است. مکران‌را به‌نام‌مکران بن‌فارك بن‌سام بن‌نوح (ع) نام‌کرده‌اند. مکران برادرکرمان بود وهنگام گونه‌گون شدن زبانها دربابل، اوبه مکران‌آمد وآن‌سامان را وطن‌کرد. مکران ولایتی است پهناورکه کرمان‌درغرب‌آن، وسیستان درشمال‌آن ودریا درجنوب‌آن وهند درشرق‌آن جای دارند. یاقوت‌ذیل‌مکران، تاریخ حمزه، لسترنج، ۳۴۵ به‌بعد، اصطخـری (ترجمهٔ مسالك‌وممالك) ص۱۵۰ به‌بعد و۱۸۴ وحدود ص۱۲۴ و۱۲۵ و ۱۲۷

مکران (بافتح‌میم) جایی‌است دربلادعرب. جمیع‌بن طریف گوید:

کأن راعینا یحدو بنا حمرا بین‌الابارق‌من مکران فاللوب

رك: یاقوت.

ـ کوهستان

۵/۲۳ : جبلـ جبل‌یاجبال(یابلاد جبل، یابلادجبال، یاایالت جبل، یا ایالت‌جبال) نام ناحیهٔ کوهستانی‌پهناوری‌است‌که یونانیان‌آن‌را مدیا۱ می گفتند. وازباختر به‌جلگه‌های بین‌النهرین۲ و ازخاوربه‌کویر بزرگ‌ایران محدود بود. وشاهراه‌بزرگ‌خراسان که ازبغداد به‌سوی‌مشرق، به‌آخرین‌حدود کشورهای اسلامی می‌رفت، پس‌از عبور از جلگهٔ بین‌النهرین در حلوان، از ایالت جبال وارد ناحیهٔ کـوهستانی ایران می‌شد. سرزمینها، ۲۰۰و۲۰۶. درنوع‌متون جغرافیایی‌فارسی‌نیز کلمهٔ جبال‌وجبل رابراین ایالت‌اطلاق‌کرده‌اند وآنچه دراینگونه متون، بیشتر باذهن مطالعه‌کنندگان مأنوس

۱ـ Media چه‌آنجا سرزمین‌ماد بوده‌است.

۲ـ رك: توضیح ۱۲/۱۰

است‌همان است. البته‌برخی ازمتون‌فارسی، کوهستان نیز گفته‌اند. دربرخی از متون فارسی وعربی نیزقهستان وقوهستان‌آمده است . مستوفی برای‌این سرزمین، عراق عجم‌نیز به‌کار برده‌است که مااین‌تعبیررابرای ثبت درمتن اصلا نپسندیدیم. لسترنج نیزآن را درست نمی‌داند ومی‌گوید، به غلط درزمان سلجوقیان ـ برای تمیز از عراق‌عرب ـ مصطلح‌شده بود (سرزمینها، ۲۰۰). اما کلمهٔ کوهستان از اشتراك به‌دور نیست‌واگرمطلقاً درمتنی‌آورده شود، چه‌بسا خواننده نیازبه‌مراجعه‌وسؤال‌پیدا کند. این‌است که می‌نگریم که نوع‌جغرافی‌نویسان‌فارسی‌نیزازآوردن کلمهٔجبال‌خود‌داری‌نکرده‌اند وحتی‌درمتون عربی‌دست‌اول نیزهمان جبال بـه‌کار رفته است نـه قوهستان. درصورتی‌که اگراسم مشهور ومعین‌این سرزمین‌کوهستان بود، لازم بود نویسندگان‌عربی ازاستعمال‌معرب‌آن عدول‌نکنند تااین‌توهم پیش‌نیاید‌که نام‌خاص راترجمه‌کرده‌اند. پس‌بااینکه‌کلمه جبال‌عربی است وفارسی آن‌کوهها ، کوهستان است، دراین نوع‌متون، اسم‌خاص این‌ولایت شده‌است. و ازکوهستان اخص است واز قوهستان اجلی‌دلالة. دراطلس‌تاریخ اسلامی (تالیف‌Harray. W. Hazard ترجمهٔ آقای محمود عرفان) نیز ، نام این سرزمین «جبال» آمده است. رك : ص۱۱ نقشهٔ مربوط‌به‌قرن سوم (عصرمؤلف‌البلدان، ابن فقیه). درجهان نـامهٔ ابن‌بکران نیزچنین‌است: «قهستان‌عراق ـ این‌ولایت جبال‌خوانند وآن ری وهمدان وقم‌وقاسان وسپاهان باشد» رك. ص۵۷ باید فرق قهستان و قوهستان رانیزدرنظرداشت .

دراینجا برای‌نوعی‌فایدت، مطلب‌ذیل‌را نقل‌می‌کنیم:«درباب‌اینکه مهاجرت‌آرین‌ها، ازقسمت شرقی‌به‌سمت غربی‌ایران، درچه تاریخ‌وبه‌چه منوال‌بوده مااطلاع نداریم . اولین‌دفعه‌که نام‌مدیها ذکرمی‌شود، درسال ۸۳۰ (قبل ازمیلاد) درکتیبهٔ سالمانسار (سالمنصر) دوم، پادشاه آشور است. وضمناً معلوم نشده‌که آیا مدیها ازنژادآرین بوده‌اند، یااینکه فاتحین‌آریایی، اسم‌ساکنین‌سابق‌مملکت رااختیارکرده‌اند. اسامی خاص‌آریایی فقط درکتیبه‌های سارگن (۷۲۱ـ۷۰۵ق‌م) دیده مـی‌شود ونیز مـا نمی‌دانیم‌که‌آیامهاجرت‌آرین‌هافقط‌ازراه شمال، یعنی‌همان‌راهی‌که مدیها رفته‌بودند به‌عمل‌آمده، یااینکه از راه جنوب هم‌که از سیستان بـه‌کرمان واز آنجا به‌فارس می‌رفت ، صورت گرفته است ـ شق اخیر، ظاهراً بیشتر قریب‌به صحت‌است.

هرودوت‌گوید: هدروس‌ها(دراصل‌متن‌ـده روسیایوی) وکرمان (دراصل‌متن‌ـکرمانی اوی) درجزو ایرانهانی به‌شمار می‌روند‌که در فارس سکونت اختیارکرده بودند . یعنی‌تمام قسمت‌جنوبی‌ایران‌کنونی رایك‌شاخه‌ازایرانیان، که‌خودرا پارسه‌می‌نامیدند

اشغال کرده بودند. چون مدیها در ورود به عرصهٔ تاریخ بر ایرانیان سبقت جستند لهذا احتمال کلی می‌رود که مهاجرت از راه شمالی زودتر به وقوع پیوسته باشد.

ایزیدور خاراکسی گوید: راه از ولایت قومیسنه (اعراب قومس گویند) که دامغان و سمنان از بلاد آن بودند، رو به شمال به هیرکانیا، یعنی سواحل رود گرگان که به بحر خزر می‌ریزد، می‌رفت، و از آنجا متوجه ولایت پارتها می‌شد که قدیمترین پایتخت‌های آنان، استاکا یا ارساکا ـ که در محل خبوشان دورهٔ اعراب ، یاقوچان کنونی واقع بود ـ و نسایا که اعراب نسا گویند و خرابه‌های آن امروز، در نزدیکی عشق آباد نمایان است، در سمت شمالی شاهراهی که بعد دایر شده قرار گرفته بودند . احتمال دارد که مهاجرت آرین‌ها، با سواحل گرگان نیز تماس داشته‌است.... رك: تاریخ نیشابور حاکم ـ مقدمه‌ص، و ـ ز.

۹/۲۷ : بلیناس ـ رك: «بلیناس حکیم» به‌قلم آقای دکتر محمد معین، مجلهٔ دانش، سال اول (۱۳۲۸) ص۴۵۴، نیز فرهنگ فارسی معین (بخش اعلام) ج۱

ـ ابلونیوس (abollunius) یا ابولونیوس (abulu-) صورتهای نام یونانی آپولونیوس (āpollonios) در مآخذ اسلامی. این نام یونانی را در مآخذ مذکور بلینوس (balinus) و بلیناس (balinās) نیز ضبط کرده‌اند . رك: دایرة‌المعارف فارسی ، ذیل ابلونیوس .

۱۰/۲۷ : طلسم ـ طلسم، وعمل آن: تمزیج قوای سماویهٔ فعاله است باقوابل ارضیهٔ منفعله برای حصول امری خارق‌العاده. کشاف اصطلاحات الفنون گوید: «طلسم (بافتح طاء و کسر لام مخفف ـ یا، کسر طاء ولام مشدد [نیز لام مخفف] نیروی خارقی است که مبدأ آن قوای سماوی فعال است که با مواد (قوابل) ارضی منفعل مزج شده تا بدان وسیله اموری غریبه حادث شود. زیرا برای حدوث کائنات عنصری که اسباب آنها قوای سماوی است، شرایط مخصوصی است...» رك: ص۹۲۷. نیز رك: شمس المعارف بونی، مفتاح ـ السعاده، ج۱، ص۳۳۱، اخوان‌الصفا ـ چاپ بیروت ج۱، ص ۱۰۴ به بعد، وج۴ ، ص۳۱۲، (فی خواص الاشکال الهندسیة)، دستورالعلماء، جزء۲،ص۲۷۸، الذریعه ، ج۱۵، ص۱۷۷ به‌بعد، جامع‌العلوم، ص۱۷۰ به‌بعد، معجم‌المصنفین، ج۱، ص۳۲۷ ـ ۳۲۸. نیز رك: غایة‌الحکیم مجریطی (صفحات ۱۴و۱۸۷و۲۴۲ وبعضی فصول دیگر این کتاب) دربارهٔ برخی ازفواید ومبانی طلسم واسرار فلسفی آن .

۴/۲۸ : برای آدمیان ـ این‌سه‌بیت، بیتهای ۳۵ و ۴۱ و۴۳ ، از قصیدهٔ مشهور بحتری است در وصف ایوان کسری . قصیده دارای پنجاه و شش بیت است وبا این مطلع آغاز

می‌شود :

صنت نفسی عما یدنس نفسی و ترفعت عن جـدا کل جبس

دیوان ، ۱۰۸-۱۱۰

ابن‌معتز گوید؛ عرب را قصیده‌ای دیگر، بدین قافیه ، همانندآن نیست. اخبار- البحتری، تالیف؛ ابوبکر صولی، ۷۲.وازجملهٔ ابیات این‌قصیده است؛

والمنایا مواثل وانوشروان یزجی‌الصفوف تحت الدرفس

فی‌اخضرار من‌اللباس علی اصفریختال فی صبیغة ورس

نیز رك : ثمارالقلوب ثعالبی - ایوان‌کسری- ص۱۴۱ .

۵/۲۸ : ابن حاجب- درمتن(ص۲۴۱) محمدبن احمدالحاجب. محمدبن‌احمد، معروف‌به‌ابن- الحاجب، دوست ابن‌الرومی۱ شاعر معروف بود . صاحب «الغدیر» گوید : ابن- رومی‌را باشاعر توانا ابن‌حاجب محمدبن‌احمد، دوستی ومودت بـود ومیان آنان احوال ونوادری. آنگاه داستانی‌ازمعجم‌الشعراء مرزبانی می‌آورد .

الغدیر، ج۳، ص۵۱-۵۲ومعجم‌الشعراء، ص۴۱۰-۴۱۱

احتمال می‌رود که احمدبن‌محمدکه درصفحهٔ ۲۱۶ و۲۱۷متن‌آمده وشعری درباره طاق بستان وشعری درباره دکان‌کرمانشاهان ازاوآورده شده‌است، همین‌محمدبن احمد معروف‌به ابن‌الحاجب باشد (به‌قرینه سبك و مضامین) و درکتابت آن نام تصحیفی روی‌داده باشد.

۸/۲۹ : ابوالمنذر- ابن‌فقیه ازاین‌مأخذ به‌چندین‌گونه نام‌بـرده است؛ ابوالمنذر (ص۳۷ و ۱۴۹و۲۱۳و۲۹۶)والکلبی(ص۱۷و۳۳و۳۵ و۵۶و۶۷و۲۵۹ و...) وابن‌الکلبی (ص۲۷و۱۰۳و۲۰۵و...) وهشام‌بن‌الکلبی (ص۱۸۸) وابوالمنذر هشام‌بن‌السائب الکلبی (ص۲۰۹) وابوالمنذرهشام‌بن محمدبن‌السائب‌الکلبی (ص۲۸۶)، ومقصود نسابه ومورخ معروف عرب، ابوالمنذر هشام‌بن محمدبن‌سائب‌بن بشر کلبی(م۲۰۶) است. او نسب شناس‌وعالم اخباروتواریخ وجنگهای عرب بود . نزدپدرش محمدبن سائب (م۱۴۶)که خود ازمفسران‌کوفه وعالمان اخبارو‌ایام‌عرب‌بود، درس‌خواند. ازهشام درحدود صدتألیف به‌جای‌مانده‌که تفصیل‌آنها درفهرست‌ابن‌ندیم(۹۶-۹۸)

۱- ابن‌الرومی، ابوالحسن علی‌بن‌عباس‌بن‌جریج‌بغدادی (م۲۸۳) رك؛ تاریخ‌آداب‌اللغة- العربیه والمنتظم، ج۵ص ۱۶۳ به‌بعد. شرح حال‌کامل او در (الغدیر) ج ۳، چاپ سوم(بیروت) ص۲۹-۵۶ آمده‌است .

ذکرشده‌است. الاعلام، ج۹، ص۸۷، نزهة‌الالباء،ص۱۱۶، الذریعه، ج۱، ص۳۲۳، تاریخ‌العرب قبل‌الاسلام، ج۱، ص۴۷، ابن‌خلـدون، ج۲، ص۲۶۲، ابن‌خلکان ، ج۲، ص۱۹۵، طبقات الادباء،ص۱۱۶، دائرة‌المعارف‌فریدوجدی، ودائرة‌المعارف الاسلامیه .

۱۵/۲۹ : منارهــ دراینجا عبارت متن‌چنین است: «وآخر للمنارة‌فنصبت...» وظاهراً نه‌مناره صحیح است و نه نصبت باصاد. در توضیحات دخویه‌کلمه‌«الماره» به‌معنی رهگذران ذکرشده‌است که آن نیزمناسبت‌ندارد. درنسخهٔ‌عکسی «ورق۹۸آ» کلمه‌ای به صورت «القبارة» ذکرشده‌وعین‌القیر = چشمهٔ قیر«زفت»، تفسیرشده‌است. وظاهراً همین درستراست که چشمهٔ قیری‌درآنجا بوده‌است واستفاده ازآب راتباه می‌کرده است. بنابراین «نصبت»که باصاد وبه‌صیغهٔ مجهول ضبط‌شده باید «نضبت» باضاد وبه صیغهٔ معلوم‌باشد«ازمصدرنضوب» به‌معنای‌ته‌نشستن‌وفرورفتن‌آب‌درزمین. چنانکه‌در توضیح بعدنیز بدان‌اشاره‌می‌شود .

۱۷/۲۹ : معدن نفت ــ مقصود ازتعبیر متن: نفاطة «ص۲۱۴» نفت اندازنیست، بلکه چشمه و معدن و چاه نفت است و جایی است که نفت ازآن بیرون می‌آید. درتوضیحات دخویه نیزبه‌این‌مطلب‌اشاره شده‌است ودرلسان‌العرب‌گوید: «النفاطة (باتشدیدفاء) والنفاطة: الموضع‌الذی یستخرج منه‌النفط. والنفاطات : ادوات تعمل من‌النحاس ، یرمی‌فیها بالنفط والنار». وبه‌این معنی است‌کلمهٔ «نفاط»کـه درقدیم مستعمل بوده است و دراین بیت رودکـی‌آمده :

نفاط، برق‌روشن وتندرش طبل زن   دیدم هزار فیل و ندیدم چنومهیب

دیوان‌ـص۱۴

بنابراین وبلکه به‌طورقطع، درعبارت‌متن «ص۲۱۴، س۲»، «نصبت» به‌صیغهٔ‌مجهول وباصاد، درست‌نیست. وباید«نضبت» باشد. ومابه‌همین علت درترجمه دربرابر این کلمه، معنای‌کلمه‌صحیح‌الاحتمال «نضبت» راگذاشتیم. درتوضیحات دخویه‌نیز نضبت آمده است.

۲۳/۲۹ : چشمهٔ‌آب‌گرم ترمانــ درمورد این‌چشمه وکیفیت‌آن، عبارت‌نسخهٔ عکسی که اینک ترجمه می‌شودکاملتر وگویاتر است: « و دردهکده‌ای از دهکده هـای ماسندان «ماسبذان» به‌نام تومان «ترمان» طلسمی ساخت بیشه‌ای‌راکه درآنجا بود، که در زمستان هرکس ازآن می‌گذشت، درگل فرو می‌شد . ودرهمین دهکده نیز طلسمی ساخت چشمهٔ آب گرمی‌راکه درآنجابود،که‌آب‌آن سخت‌گرم بود وتنها درزمستان آب می‌داد ودرتابستان خشک‌می‌شد. وچون‌بلیناس‌آن‌طلسم‌را برای‌آن ساخت، آب

آن‌چشمه درهمهٔ زمستان وتابستان‌جاری بود ودرهمهٔ سال هیچ‌گاه بریده نمی‌شد» (ورق۹۸آ) .

۷/۳۰ : در شب میلاد- عبارت متن «ص۲۱۴» دراینجا چنین‌است: «...ومن‌اخذ من‌طینها لیلة‌المیلادفطین‌به داره...» کلمهٔ لیلة‌المیلاد ، دراینجا هیچ‌گونه مناسب نمی‌نماید ودرست نیست. عبارت‌نسخهٔ عکسی‌چنین‌است: «وطین به‌حیطان‌داره فی‌ای‌بلدکان...» «ورق۹۸آ» گمان‌می‌رود کلمهٔ‌لیلة‌المیلاد، تصحیفی‌است‌از«ای‌بلد» وبلکه«ای البلاد» که‌به‌دست ناسخان وکاتبان‌ودراثردرهم‌آمیختگی‌حروف‌کلمات‌آن، یاکلمات‌مجاور آن، پدیدآمده است. ومقصود آن است‌که ازآن گل، درهرجای، می‌توانسته‌اند استفاده‌کنند وبرای‌آن مقصود به‌هرجای می‌توانسته‌اند ببرند و بهـره گیـرند و اختصاصی به‌آن دهکده نداشته است. چنانکه صریح‌نسخهٔ عکسی همین معنی‌است.

۱۱/۳۰ : شبدیز - نام‌اسب خسرو پرویزبوده‌است. گویندرنگ‌آن سیاه‌بود و وجه تسمیهٔ‌آن شب‌رنگ است. چه‌دیزبه معنی‌رنگ باشد. گویند ازهمهٔ اسبان‌جهان، چهاروجب‌بلند تربوده وآن‌را ازروم آورده‌بودند . بعضی‌گویند شبدیز وگلگـون هردو از یك مادیان به‌هم‌رسیده‌اند. وچون‌اورانعل‌بستندی به‌ده‌میخ بردست وپایش محکم‌کردی وهرطعامی‌که خسرو خوردی اورا نیز خورانیدندی‌وچون شبدیز بمرد،خسرواورا کفن ودفن‌کرده صورت اورا فرمودکه برسنگ‌نقش‌کردند وهرگاه بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیزکه خسرو بر آن سوار می‌شد درکرمان ۱ است.
گلگون، نام‌اسب شیرین‌معشوقهٔ فرهادبود. گویندگلگـون وشبدیز، دواسب بودند زادهٔ مادیان‌دشت‌ابکله (یا: ومکله، رمکله، رم‌کله). وآن‌مادیان راجفت‌نبود. ودر آن دشت اسبی‌بود ازسنگ‌ساخته. وهرگاه‌آن مادیان راذوقی به‌هم می‌رسید ، خود رابه‌آن اسب‌سنگی می‌کشید، به‌قدرت خداآن مادیان بارمی‌گرفت.

نظامی گوید «خسرو وشیرین، ص۵۷»،

بدو۲ رهبان فرهنگی چنین گفت / بـه وقت آنکه درهای دری سفت
که زیر دامن این دیـر غاری است / دروسنگی‌سیه ، گویی‌سواری است
ز دشت رم‌کلـه درهـر قرانـی / به‌گشن آیـد تکاور مـادیانی
ز صد فرسنگی آیـد بردر غـار / در او سنبدچودرسوراخ خود مار
بدان سنگ سیـه رغبت نمایـد / به‌رغبت خویشتن برسنگ ساید

۱ــ ظ : کرمان شاهان .

۲ــ یعنی: به‌شاپور .

به فرمان خدا زوگشن گیرد خداگفتی، شگفتی، دل پذیرد [۱]
هرآن کره کزان تخمش بود بار ز دوران تك برد و زباد رفتار
چنین گوید همیدون مرد فرهنگ که‌شبدیز آمدست از نسل آن‌سنگ

برهان وحاشیه ذیل‌شبدیز وگلگون.

شبدیز، ازشب+ دیزاست. ودیزرنگ ولون راگویند عموما، چنانکه اسب سیاه خسروپرویز راشبدیز می‌گفتند. یعنی‌شبرنگ. شاید دیز ازکلمهٔ daêsa باشد، به‌معنی‌نما ونشان. ازمصدر daês اوستایی، به‌معنی‌نمودن ونشان‌دادن که ازکلمات، تندیس، فرخاردیس وطاقدیس‌آمده، بنابراین شبدیز، لغة به‌معنی شب‌نماست و تبدیل‌سین به زای درکلمهٔ اسپریس=اسپریز، دیده‌می‌شود. رك: برهان وحاشیه و «راه شبدیز» نام‌لحن سیزدهم است ازمصنفات باربد.

برهان.

۸/۳۴ : قناطرـ زیر خرابه‌های بابل، درکنار فرات، روی نهرسورا، پلی بوده موسوم به‌پل قامغان‌که به‌قول ابن سرابیون آب درآنجا به‌شدت فرو می‌ریخت. شش فرسخ زیر این‌پل نزدجامعان، یعنی‌حلهٔ جدید، نهرسورا دوشاخه می‌شد،

شاخهٔ راست‌به‌جنوب می‌رفت، وازحله می‌گذشت. شاخهٔ چپ‌که‌آن‌را نرس‌می‌نامیدند به جنوب خاوری می‌رفت، حمام عمر و دهکده‌های دیگر را آب داده به‌شهرنفر می‌رسید.

این‌نهر به‌مناسبت‌اینکه‌نرسی- پادشاه ساسانی- که‌درسال۲۹۲میلادی به‌سلطنت‌رسید، به‌کندن آن‌فرمان‌داد به‌نهرنرس‌موسوم‌بود. نهرنرس‌پس‌ازآن‌که اندکی‌به‌سمت جنوب می‌رود، بانهر سورا هردو به‌نهر بداة‌که ازحاشیهٔ بطایح‌شمالی‌می‌گذرد می‌ریزند. نهربداة(بافتح«ب») یابداة (با ضم) نهری بود که از جانب چپ فرات‌کوفه، در محای‌که یك‌روز راه تاشمال شهرکوفه فاصله داشت جدا می‌گردید. این‌محل‌دور نیست نزدیك شهر قنطرةالکوفه‌که قناطر، پلها، نیز نامیده می‌شد بوده و بی‌شك معبرجادهٔ عام ازروی نهر بداة بوده است. شهرقناطر دربیست وهفت میلی جنوب جسربزرك نهر سورا وبیست وهشت میلی‌شمال‌کوفه بود. سرزمینها، ۸۰

۱۸/۳۴ : قصردزدانـقصراللصوص،قلعهٔ دزدان،«کنگور،آن‌راقصراللصوص‌خوانده‌اند... خسرو پرویز دروقلعه‌ای‌ساخت وسنگهای‌گران به‌ستون‌کرده‌اند، چنانکه هریك‌کمابیش،

۱ـ یعنی چون ازطرف خداست هرشگفت وعجیبی دلپذیر و قابل قبول است. از تعلیق دستگردی. خسرو وشیرین، ص۵۷

ده‌هزار من بود، و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست. مونس الاستاد در کنگور جامعی ساخت به‌غایت خوب و عظیم». نزهه، ۱۰۸

ـ همدان

۱۳/۳۵ : عامل (کاردار)ـ عامل به «کارگزار» ترجمه شده‌است. هم‌اکنون معادل فارسی آن فرماندار است. نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد این‌است که عامل و والی ، در متون عربی به‌طور مترادف و متوارد و در جای یکدیگر به‌کار برده شده‌اند؛ مثلا ابن‌فقیه در مورد مغیره: «وکان المغیرة بن شعبة والی الکوفة ـ ص ۲۸۰ متن» نیز «وجه المغیرة بن شعبة وهو عامل عمر علی الکوفة ـ ص ۲۱۸ متن» و یعقوبی در البلدان (چاپ لیدن) ص ۲۸۲ . زمخشری در مقدمة الادب، عامل را «کاردار» ترجمه کرده است. پس با این تقریبات که از متون عربی نقل شد، می‌توان عامل و والی را تقریباً مترادف دانست. نیز این احتمال به‌ذهن می‌رسد که عامل + علی که در عربی به‌کار می‌رود با عامل در استعمالات فارسی اندك فرقی داشته باشد. مانند برخی لغات دیگر که از عربی اقتباس شده و در استعمالات فارسی با اصل خویش تفاوت یافته‌است.

۳/۳۸ : کهن‌ترین شهر جبلـ در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین‌است: «برخی از پیران همدان گویند که آن قدیمیترین شهر جبل است و دلیلشان باقیماندهٔ بنایی کهن است. و آن طاقی است بزرك و بلند که نمی‌دانند چه کس آن را ساخته است و ناقلان دربارهٔ آن اخباری عامیانه دارند. گویند: در آن طاق سنگی یافته‌اند که بر آن نوشته بوده‌است: بامداد از استخر درآمدیم و نیمروز در این طاق بخفتیم و شب درشام خواهیم بود . و پندارند که آن را یکی از اصحاب سلیمان بن داود نوشته‌است.

۸/۳۸ : و این طاق ساخته ـ این داستان، در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین آمده‌است: «سلیمان علیه‌السلام از اینجا بگذشت. کلاغی دید که بر آن طاق نشست ـ و گویند کلاغ هزار سال زندگی کند ـ سلیمان بدو گفت: داستان این طاق و سازنده‌اش را برای من باز گو. کلاغ گفت: ششصد سال است که در اینجایم. پدرم پیش از آن ، هزار سال در اینجا بوده است. نیایم نیز پیش از آن، هزار سال در اینجا بوده‌است. و این طاق بر همین حالت هست و ما آن را همین گونه دیده‌ایم و دگرگونیی نیافته است .

۱۱/۳۸ و ۱۲ : از هر جای، گل آورندـ در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۴ آ) چنین است ؛ بعضی از اهل اخبار گویند که در یکی از نهانگاههایی که در قصر معروف ساروق (سارو)

هست رقعه‌ای یافته‌اند که در آن کتابتی به‌پارسی بوده است و چون ترجمه کرده‌اند چنین بوده‌است: «پادشاه، هزارخروارخشت برای‌این شهر، ازفلان گل وفلان گل، برعهدهٔ مردم مروهشت».

۱۹/۳۸ : بس‌خنك ـ دراینجا عبارت‌متن(ص۲۲۰) چنین‌است: «والناس یزعمون‌ان‌الحمة‌التی علی‌القلة هی‌التی‌قالوا انها من‌عیون‌الجنة وذلك‌انه یخرج ماؤهافی وقت، معلوم من اوقات‌السنة یخرج من‌شق‌صخرة وهوماء عذب‌طیب شدیدالبرودة خفیف...» الحمة که درمتن آمده است ، به‌معنای‌چشمه‌ای است که‌آب آن گرم باشد و بدان مداوا کنند[1] وبارعایت موازین لغت وحدود تباین وترادف ، بایدآن را به‌همان معنی گرفت . نهایت منافاتی که میان‌الحمة وشدید البرودة به‌ذهن‌می‌رسد، ممکن‌است بدین‌گونه مرتفع گرددکه تعبیر شدیدالبرودة، نظربه اصطلاح طبی دارد ومقصود این است که آن‌آب‌مزاج سرد دارد . واین برحسب اعتبار نیز درست‌است. وتعبیر«خفیف» نیز به‌جنبهٔ طبی وتأییدآن نظر، نوعی اشعار دارد.

۲۰/۳۸ : رطل (پیمانه)ـ رطل‌را درمقدمة‌الادب، نیم‌من‌وپیمانهٔ‌نیم‌منه ترجمه کرده‌است . در مفاتیح‌العلوم گوید: رطل (باکسر وفتح راء) نیم‌من‌است. من، وزنی است برابر با دویست وپنجاه وهفت درهم ویك‌هفتم درهم وبرابراست بایك‌صدوهشتاد مثقال و برابراست بابیست‌وچهار اوقیه. لیکن‌روشن‌است که دراینجا، رطل، تجوزا به‌معنای پیمانه وظرف‌معمولی‌آبخوری‌است. وعدد «صد» نیزمبالغه درکثرت‌است. اگررطل‌را به‌معنای خود بگیریم، بایدآن را نیز مبالغه‌گرفت . مفاتیح‌العلوم (ص۱۱) ، در المرقاة (ص۳۳) گوید: صدوسی درم سنگ.

۱۴/۳۹ : خشکستان ـ دراینجا عبارت متن (ص۲۲۱) چنین است: «ولـولاه ما عرف فضل البستان علی‌الجنان .» اینکه‌جنان، جمع جنة و به معنای باغها، بهشتها باشد، از ابتدا به‌نظر درست نمی‌نمود. زیرا باتوجه به‌اصول بلاغت، لفظاً ومعناً ، ناهنجار می‌گشت. امالفظاً زیراکه میان‌بوستان وجنان، هیچیك ازانواع تقابل (در حیثیت ملحوظ دراین مقام) که درتضاد وطباق ملحوظ است وجود ندارد. امامعنی زیراکه تأثیرآب دربوستان وباغستان فرقی‌ندارد تابگوییم «اگرآب نبود، برتری‌بوستان برباغستان‌دانسته نمی‌شد». واصولاآب درهردومنشأ تأثیراست. بلکه بـا یك نظر می‌توان گفت درختستانها وباغستانها، برای اهمیت ومزیت‌آب، مظهریت بیشتری

۱ـ العین‌الحارة‌الماء، یستشفی بهاالاعلاء. المخصص، گوید ، الحمة، عین‌حـاره یستشفی بالغسل فیها ـ ج۱۰، ص۳۳ ، والفائق ج۱.

دارند ، زیرا که درآنها درختان کهن و شاخساران پرشکوفه وگل و میوه‌هـای گوناگون پرورش می‌یابد. وبخصوص که در«البلغه» گوید: «الجنة: بوستانی که درو درخت بسیار بود» ۱ و اگر بگوییم دست کم در گمان مصنف چنین بوده است ، بازدرست نمی‌شود. چون، بیانات اودراین مقام، چنانکه پرروشن‌است خطابه است. ومادهٔ خطابه، چنانکه معلوم است مقبولات یا مظنونات است نه‌مزعومات شخصی . پس‌دراینجا، ابن‌فقیه درصدد بیان مزیتهای برجستهٔ‌آب است و تأثیرآن دراشیاء ، وناگزیر باید به‌نوعی تضاد وطباق قائل بود تا بتوان مظهریتی برای مزیت‌آب و تأثیرآن دریکی جز دیگری پیداکرد.

دخویه به لزوم این طباق، توجه یافته است ودر توضیحات خود خواسته بدینگونه آن‌را توجیه‌کندکه مقصود ازبوستان ، آن است‌که بادست آبیاری شود وجنان‌آن است‌که ازطبیعت (وبه اصطلاح: دیمی) آب خورد. این‌توجیه نیز (برفرض‌صحت) طباق‌را درست‌نمی‌کند. زیرامؤلف امتیاز رابه اصل‌آب نسبت داده است نه‌کیفیات آن. اینها بودکه ازهمان آغاز، اندیشهٔ وجود تصحیف درمیان بودکه‌بایداین‌کلمه (جنان) باکلمه‌ای همشکل خویش تبدیل یافته باشد وکاری باشد ازناسخان . در معاجم وازجمله صحاح وقاموس وتاج،ولسان، کلمهٔ‌الجبان (بافتح جیم وتشدید باء) به‌معنای خشکستان وخشکزارآمده است. ودرلسان وتاج‌ازلغوی سلف (ابن‌شمیل) نقل‌کرده‌اندکه درمعنی «جبان» گفته است، «مااستوی من‌الارض وملس ولاشجرفیه، وفیه‌آکام وجلاه». این‌بودکه درترجمه، خشکستان‌گذاشتیم. واکنـون گمان‌می‌کنم این‌نظر دور ازصحت نباشد. شکل‌کتابت این‌کلمه درنسخهٔ عکسی نیز، اندکی‌این احتمال راکمك می‌کند.

۱۷/۳۹ : قطامی ــ (م‌ح۱۳۰ ﻫ . ق) ابوسعید عمیربن شییم‌بن عمروبن‌عباد تغلبی، معروف به‌قطامی «باضم‌قاف، وبافتح درلغت قیس» شاعری غزلسرا وپرتوان بـوده است مقدار عمده‌ای ازشرح زندگی او درمعـاهدالتفصیص آورده شده‌است. گـویند او نخستین کس بود که «صریع‌الغوانی» نامیده شد . به‌خاطراین بیت :

صریع غوان راقهن و رقنه   لدن شب حتی شاب‌سودالذوائب

واین‌بیت مشهورحکیمانه، اوراست :

قد یدرك‌المتأنی بعض حاجته   وقدیکون مع‌المستعجل الزلل

الشعروالشعراء، ۷۰۱،معاهد، ج۱،ص۱۸۰. سمط‌اللئالی، ۱۳۲، المختلف،۱۶۶،

۱ــ نسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ بنیاد فرهنگ ایران . ورق ۸۹ ب .

جمهرة اشعارالعرب، ۱۵۱ ،جمهرة الانساب، ۲۲۸، التاج ، ج۹ ، ص۳۰ ، جمحی ، ۴۵۲ ـ ۴۵۷ ، المبهج ، ص ۲۸ ، الاعلام ، ج ۵ ، ص ۲۶۴ـ۲۶۵ ومآخذآن .

۱/۴۰ : **خمیسیه** ـ این کلمه در متن (ص۲۲۱) به همین صورت آمده است . در معاجم لغت و مآخـذ بدین صورت پیدا نشد. در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۵ آ) خماسیه آمده است. دخویه می گوید،احتمالا نام پیمانه ای است. البته این احتمال بس ظاهر است

۵/۴۰ : **شعبی** ـ (۱۹ ـ ۱۰۳) ابوعمروعامربن شراحیل بن عبدذی کبارشعبی حمیری . از تابعان و بس روایت دان بود و در حافظه ضرب المثل . می گفت ، هیچ گاه سیاهی بـر سپیدی ننوشتم و هیچ کس حدیثم نگفت مگر که آن را حفظ کـردم . الاعلام ج ۴، ص ۱۸ـ ۱۹ ، شریشی ، ج ۲ ، ص ۲۴۵ ،حلیة الاولیاء ، ج ۴، ص۳۱۰، و سمطاللئالی ۷۵۱

۹/۴۰ : **ابـوالعتاهیه** ـ صاحب ارجوزهٔ معروف که می گویند در آن چهار هـزار مثل را گنجانیده است . از این ارجوزه آنچه در دست است ، ۴۷ بیت و یك مصرع است دیوان ابی العتاهیه ـ چاپ بیروت ـ ۱۳۸۴، ص ۴۹۳ به بعد . این بیت معروف از همین ارجوزه است ؛

ان الفراغ و الشباب و الجدة　　　مفسدة فی المرء ای مفسدة

۱/۴۱ : **«هذا عذب فرات ...»** قسمتی است از آیهٔ ۵۳ ، سورهٔ ۲۵«فرقان» ، همهٔ آیه ؛ «وهو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخاً وحجراً محجوراً = و اوست آنکه به هم آمیخت دو دریا را ، این یك شیرین گوارا ، و این یك شور تلخ ، و قرار داد میان آنها وسطی را . وحایلی مانع شد».ترجمه از ابوالفتوح . رك : ج ۴ ، ص ۸۴ ، نیز: طبری ، ج ۱۹ ، ص ۲۳ ـ ۲۵ ، ومجمع البیان ، ج ۷ ، ص ۱۷۳ به بعد .

نیز همان جملهٔ مبارك ، « هذا عذب فرات » قسمتی است از آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۳۵ «فاطر» همهٔ آیه : « و مایستوی البحران ، هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج و من کل تأکلون لحماً طریاً و تستخرجون حلیة تلبسونها ، و تری الفلك فیه مواخر لتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون = و برابر نیستند دو دریا این آب شیرین وخوشگوار است آشامیدنش ، و این آب شور تلخ است . و از هر یك از این دو دریا می خورید گوشت تازه را و بیرون می آورید ازآن پیرایهٔ مروارید، می پوشید آن را ، و می بینی کشتی ها را که می شکافند دریا را ، تا بجویندازفضل او و تا شاید شما شکر کنید » . ترجمه ازابوالفتوح ، ج ۴ ، ص ۳۸۱ ، و رك، مجمع ، ج ۸ ، ص ۴۰۲ به بعد ، و طبری ، ج ۲۲ ، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴

۱/۴۱: «**والله خلق کل دابة من ماء...**» ـ قسمتی است از آغاز آیهٔ ۴۵ ، سورهٔ ۲۴ « نور » همه آیه : « والله خلق کل دابة من ماء فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع یخلق الله مایشاء ، ان الله علی کل شیءٍ قدیر = الله بیافرید هر جنبنده‌ای از آب ، هست از آن که برشکم خویش می‌رود ، و هست از آن که بردوپای می‌رود ، و هست از آن که برچهارپای می‌رود ، می‌آفریندالله هرچه خواهد ، چنانکه‌خواهد، که الله تواناست برهمه چیز» ، ترجمه از میبدی، کشف الاسرار ، ج ۶ ، ص ۵۴۹، نیز : مجمع ، ج ۷، ص ۱۴۷ به بعد ، طبری ، ج ۱۸ ، ص ۱۵۵ وسورآبادی ، ص ۴۵

۲/۴۱: «**وجعلنامن الماء کل شیء حی...**» ـ قسمتی است از آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۲۱ «انبیاء» همهٔ آیه: « اولم یرالذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقاً ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیءٍ حی ، افلا یؤمنون = نمی‌بینند ناگرویدگان که آسمانها و زمینها بسته بودند ، بگشادیم آن را هردو ، و بیافریدیم از آب هرچیزی زنده ، بنگروند که ما تواناییم . »

ترجمه از میبدی . کشف الاسرار ، ج ۶ ، ص۲۲۴، نیز مجمع ، ج ۷، ص ۴۳ به بعد ، و طبری ، ج ۱۷ ، ص۱۷ـ ۲۰

۵/۴۱ : **و آب را نطفه** ـ اطلاق « نطفه » را برمطلق آب ، علمای بلاغت ازکنایات فصیح دانسته‌اند . و از جمله در نهج البلاغه (خطبهٔ ۵۸) آمده است : هنگامی که به امام عرض کردند که خوارج از پل نهروان گذشتند ، فرمود : « مصارعهم دون النطفة » یعنی جای به خاك افتادن آنان کنار این آب است . جامع نهج‌البلاغه ، شریف‌رضی ، فرماید : «یعنی بالنطفة ماء النهر . و هوافصح کنایة وان کان کثیراً جماً » ، نهج البلاغه ، خطبهٔ ۵۸ ، شرح ابن میثم ، ج ۲ ، ص ۱۵۲ـ ۱۵۳وشرح ابن ابی الحدید ، ج ۵ ، ص ۳

۷/۴۱ : « **... وحب‌الحصید ...**» ـ آیهٔ ۹ ؛ سورهٔ ۵۰ «ق» ترجمه‌ای‌که در متن‌گذاشته‌ایم از ابوالفتوح رازی است. ج ۵، ص ۱۳۰ ، مجمع البیان ج ۹ ، ص ۱۴۱ به بعد، و طبری ، ج ۲۶، ص ۱۵۲ـ ۱۵۴

تنبیه : کلمهٔ آغاز این آیه ، در متن (ص ۲۲۲ س ۱) بـه صورت « انزلنا » (از باب افعال ـ اکرام) ضبط شده است. در نسخهٔ عکسی (ورق 115 ب)نیز چنین است . لیکن صحیح نیست . وکلمهٔ آغاز این آیه در قرآن کریم ، «نزلنا» (ازباب تفعیل ـ تکریم) است. آیاتی چند در قرآن کریم در بارهٔ آب و فـرو

فرستادن آن از آسمان و تأثیرش در طبیعت (گیاه و...) آمده‌است، و در آنها همه، مانند آیهٔ ۵۷ ، سورهٔ ۷ « اعراف » و آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۱۵ « حجر » و آیهٔ ۵ ، سورهٔ ۲۲ «حج» و آیهٔ ۱۸ ، سورهٔ ۲۳ « مؤمنون » و آیهٔ ۴۸ ، سورهٔ ۲۵ « فرقان » و آیهٔ ۱۰ ، سورهٔ ۳۱ « لقمان » و آیهٔ ۳۹ ، سورهٔ ۴۱ « فصلت » و آیهٔ ۱۴ ، سورهٔ ۷۸ « نبأ » به صیغهٔ « انزلنا » ادا شده است . و چون تعبیر این آیات تا حدی نزدیك به هم است و بیشتر پس از « انزلنا » ، کلمهٔ « الماء » آمده‌است، همین خود باعث تداخل در ذهن مؤلف شده است . اکنون خوب است ناقلان آیات قرآن کریم در کتب و مقالات و استنادهای خویش کاملا دقت کنند .

۱۲/۴۱ : عدی‌بن زید [عبادی] ــ ابوعمیر عدی بن زیدبن حمادبن زید... عبادی . زبانی روان و منطقی‌سهل داشت . ابوعمروبن علا گوید ؛ او در شاعران چون سهیل‌است در ستارگان . اغانی این سخن را در بارهٔ عدی از اصمعی‌وابوعبیده نقل می‌کند. او و برادرش عمیربن زید ، نویسندهٔ کسری بودند . کسری اورا احترام‌می‌گذاشت و دوست داشت ، عدی از حیره بود و بزرگ مردم آنجا ، همو کوشید تا کسری ، نعمان‌بن منذر را، ازمیان دوازده پسرمنذر ، امیر حیره کرد . لیکن نعمان سپس بر او خشم گرفت و به زندانش افکند . عدی پیوسته برای او شعر می‌فرستاد. از آن شعرها که به زندان می‌سرود این بیت است ؛

لوبغیر الماء حلقی شرق　　　کنت کالغصان بالماءاعتصاری

که ترجمه‌اش در متن گذشت .

و این بیت را برای‌کسی می‌خوانندکه از او کمك خواسته و به او پناه‌برده‌باشند. نیز گویند این بیت مثل است برای آزار دیدن از کسی کـه امید نیکی از او داشته‌اند . عیون‌الاخبار، ج ۳ ، ص ۱۱۵ ، تاریخ‌الخلفاء، ص ۹۷ ، معجم‌الشعراء ص ۸۰ ــ ۸۲ ، طبقات الشعراء ابن قتیبه ، ص ۱۱۱ ــ ۱۱۷ ، اغانی ، ج ۲ص ۹۷ - ۱۵۶ وج ۲، ص ۱۱۴ تعلیق .

۱۳/۴۳ : تیاذوس ــ ظاهراً تاودوسیوس (Theodosios) که از مردم طرابلس شام بوده است و در سدهٔ اول پیش از مسیح ، می‌زیسته است . علم الفلك ، ص ۲۲۹ ، نیز الفهرست .

۵/۴۴ : تشرین ــ نام یکی از ماههای رومی(سریانی)است. ماههای آنان نیزچون‌ماههای‌فارسی اساسش برحرکت خورشید است. آنهاچنین‌است ؛ تشرین اول، تشرین آخر (دوم)

کانون اول ، کانون آخر(دوم) ، شباط‌آذار ، نیسان، ایار ، حزیران، تموز ، آب وایلول. وچهارماه ازاینها(تشرین‌دوم ونیسان وحزیران وایلول) را سی‌روز حساب می‌کنند. وهفت‌ماه دیگرباقیمانده(یعنی‌جزشباط)را سی‌ویك‌روزحساب‌می‌کنندوشباط رادرسه‌سال‌متوالی بیست وهشت‌روز حساب می‌کنند ودرسال چهارم که کبیسه می‌شود بیست‌ونه روز . اکنون تقریباً تشرین اول‌موافق با نوزده درجهٔ میزان‌است . یعنی شروع تشرین در نوزدهم میزان است که تقریباً در نیمه دوم مهرمـاه می‌شود . و اگر مراد تشرین دوم باشد که ظاهراً چنین است ، نیمهٔ دوم آبان مـاه است . و کلمهٔ تشارین به صورت جمع نیز کنایه از پاییز است . نکته‌ای که در اینجا هست این است که اگر تشرین اشاره به ماههای پاییز بُشد درست نیست . زیرا پس از گذشت پاییز زمستان است و آغاز فصل سرمای سخت ، آنهم در همدان ، با آنکه شاعر در ابیات بعد ، آمدن بهار و ترانه خوانی پرندگان را وصف می‌کند . و می‌گوید ؛ روزگار در اندازه‌گیری ساعات خود، چون درهمهای سپید یك اندازه شده است یعنی بامدادانی است که تفاوت‌نکند لیل و نهار . با این حساب‌براساس ماههای رومی (و با درجه بندی فلکی در زمان ما)۱ می‌بایست در جای تشرین، آذر (که موافق است با نیمه دوم اسفند تا نیمه اول فروردین ـ حوت و حمل) یا نیسان (که موافق است با نیمه دوم فروردین تا نیمهٔ اول اردیبهشت ـ حمل و ثور) بگوید . پس چرا تشرین گفته است ؛ فقط می‌توان گفت به خاطرصلاحیت کلمه تشرین برای قافیه شدن در این چکامه ، آن را آورده است و از آن مطلق فصل سرما خواسته است .

نکتهٔ دیگری که ممکن است به این تعبیر کمك کند و تشرین را در شعر معنای مناسب دهد و بلکه قویاً محتمل است ، این است که « دو ترتیب ، یکـی مقدس ودیگری مدنی، برای این ماهها وجود داشت و ماه نیسان (آوریل) که به ترتیب مقدس ، نخستین ماه سال بود بـه ترتیب مدنی‌هفتمین‌ماه شمرده می‌شد . و اولین ماه به ترتیب مدنی تشریـن اول بوده » نقل از سالامبو (چاپ جیبی) ، پایصفحهٔ ۳۸ ، نیز ؛ قاموس کتاب مقدس .

۶/۴۶ : [دویست] و هفتاد ویك ـ شرح حال ابوصالحِ‌حذاء ، سرایندهٔ این قصیده ، به‌دست

۱ ـ درجه بندی فلکی به حسب زمانهای بسیار (ادوار و بلکه اکوار) تفاوت می‌یابد . بنابراین ، هزار و صدسال فاصله‌ای‌که تقریباًما را با مؤلف ، یاشاعر، هست، موجب تفاوتی نیست‌که استعمال تشرین را توجیه کند .

نیامد . اکنون گمان می‌کنم از معاصران مؤلف بوده است و به همین اعتبار کلمهٔ دویست را بر آن افزودیم . زیرا در متن شعر ، فقط « الاحدی و سبعین » ذکرشده است . و بعید است که خودهمان سنه ، یعنی‌سال هفتاد و یك هجری ، تاریخ‌سرودن شعر باشد . پس یا سال ۱۷۱ است یا ۲۷۱ و بعضی از اعتبارات ، از جمله سبك شعر ، بیشتر می‌نماید که همان ۲۷۱ باشد . در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۷ ب) : « الاحدی و تسعین » است . بنابراین روایت ، باید ۱۹۱ باشد . فتأمل .

۱۰/۴۶ : **شکیبا بر جدایی** ـ عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) این است : « فقلت بقلب للفراق سلیم » چون سلیم با « ل » استعمال شده است ، نیز صفت قلب قرار گرفته است ، باید به همان معنای سالم باشد که ما در اینجا ، به مناسبت ، به معنای سلم وشکیبا گرفته‌ایم . لغویون ، تصریح کرده‌اند که « قلب سلیم ای سالم » . مقتضای لحن شعری و قلب للفراق سلیم نیز همان معنی است . آری در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۷ ب) روایت این مصرع چنین است : « فقلت لقلب بالفراق سلیم »که درجای «بـ» در « بقلب » لام ضبط شده است و در جای «ل» در « للفراق » باء . بنابر این ممکن‌است این مصرع‌را چنین ترجمه‌کرد : ...آنگاه دلی را که به خاطر جدایی خسته بود گفتم .

ممکن است نیز بای در « بقلب » را به معنای « مع » گرفت ، البته اگر از نظر پیدا شدن مقول قول مناسبی برای « قلت » گیری پیدا نشود . ولی باز نمی‌توان سلیم را به معنای مجروح و ملدوغ دانست . چون مادهٔ « سلم » با لام را چنین معنایی نیست . در اینجا باید بدین نکتهٔ دقیق که در نوع زبانها هست و لازم است در آن دقت کافی شود اشاره کنیم ، و آن موضوع تفاوت عظیم معانی افعال است‌با حروف مختلف :

اساساً توجه به حروف تعدیه و نوع استعمال آنها در زبان عرب (بلکه‌مطلق‌زبانها) یکی از مهمترین رموز زباندانی و بلاغت است ، که مثلا نویسنده یا مترجم عربی، تفاوت میان « ضرب فیه » و « ضرب‌له » . « ضربه » و « ضربه‌به» و « ضرب‌علیه» و«ضرب‌بنفسه»و «ضرب بینهم» را بداند. نیزبداندکه حتی‌معنای«ضرب بنفسه»غیراز « ضرب به » است . همین طور ضرب با « علی » مثلا : « ضرب علیه » و « ضرب علی یده » دارای دو معنی است و این هردو باز ، با « ضرب‌القاضی علی یده» فرق دارد. مثال‌روشن این موضوع، «غضبت‌له » و«غضبت علیه» ، و«زهدفیه»و«زهدعنه » است . اساس البلاغهٔ زمخشری حاوی مقداری از این نکات است . و رعایت همین

نکته خود یکی از مهمترین امتیازات مقامات بدیع همدانی بر حریری است. گاهی در جایی که ظاهراً فعلی در کلام نیست باز حالات حررف فرق می‌کند مانند لامین باب استغاثه.

۱۹/۴۶ : **دریاسان** ــ عبارت مصرع (ص ۲۲۵ متن) چنین است : « وجیرة کبحور تفذف الزبداً » . که کلمهٔ « جیره » هم در متن و هم در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۱۷ب) باراء ضبط شده است و جمع «جار» است و معنای آن همسایگان . در میان شاعران عرب و عربی سرا ، آیینی است که ساکنان سرزمینی را که نوعی درخت در آن بسیار است یا کوهی معروف در آن است، به‌عنوان جیران یا جیره...یعنی همسایگان آن درختزار (آن درختان) یا همسایگان آن کوه ، نام می‌برند و این تعبیری بس لطیف است . چنانکه بوصیری در مطلع « برده » گوید :

امن تذکر جیران بذی سلم　　مزجت دمعاً جری من مقلة بدم

که ساکنان سلم زار را ، جیران (همسایگان) سلم زار گفته است . وصفی‌الدین حلی ، درمطلع بدیعیهٔ خویش، گوید :

ان جئت سلعاً فسل عن جیرة العلم　　و اقرالسلام علی عرب بذی سلم

که«جیرة العلم» گفته است وعلم نام کوهی است معروف . رك:مراصد و معجم‌البلدان. و شیخ‌بهائی ــ رحمة‌الله علیه ــ در قصیدهٔ معروف خود : « وسیلة الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان » که بدین مطلع می‌آغازد :

سری البرق من نجد فجدد تذکاری　　عهوداً بحزوی و العذیب و ذی قار

می‌گوید :

و یا جیرة بالمأزمین خیامهم　　علیکم سلام الله من نازح الدار

کشکول ــ چاپ‌مصر ــ ص ۷۴ ــ ۷۶

و مأزمان ، دره‌ای است میان‌مشعرالحرام و عرفه ، یا دو کوه مکه است یادوتنگه. رك : معجم البلدان.

نیز مطلع بدیعیهٔ سید علی خان کبیر مدنی ، چنین است :

حسن ابتدائی بذکری جیرة العلم　　لـه براعة شوق یستهل دمـی

رك : انوار الربیع .

بنابراین ، شاعر در این دوبیت (ص ۲۲۵ متن) وصفی از مجموع اروند آباد می‌کند و چنانکه در ترجمه آوردیم ، مقصود شاعر از مصراع مذکور ، ساکنان و همسایگان اروند است . و کف خود بیرون ریختن ، کنایه از این است که آنان

ناپاکان و ناسرگان خویش بیرون همی‌ریزند . یعنی در آنان دیگر هیچ ناشایسته‌ای و بدی و پوچی و کف مانندی وسست عنصری نیست . بلی‌مردم گوهری دارندو کفی و طبقاتی (اگر به دریا تشبیه کنیم) و نیز مردم را معادن گفته‌اند . و صاحب‌بن عباد گفت :

قد قلت قولا صادقاً بیناً ولیست النفس به آثمه

لکل شیء فی الوری جوهر و جوهر الناس بنو فاطمه

و سعادتمندا اجتماعی که به کمك تربیت ، یا تحول ، کف خود بیرون ریخته‌باشد .

۱۵/۴۹ و ۱۶: حسن آبان ـ عبارت متن (ص ۲۲۷) . چنین است : « ... جندی‌سابورو لها حسن الآبان ». درابن خردادبه (به‌نقل‌دخویه) در جای «الآبان» ، «الاشجار» آمده است.یعنی : جندی شاپور درختان خوب دارد . در نسخهٔ عکسی (ورق۱۱۸ ب) این تعبیر را به صورت : « حسن‌الآبار » دربارهٔ نیشابور دارد . مقدسی‌دربارهٔ جندی شاپور گوید : « ولها الآبان » رك : احسن التقاسیم ، ۲۵۹ . در هرحال ، ما عبارت متن را عیناً گذاشتیم . اما صحت آن درست روشن نیست . و آیا مقصود داشتن پاییز خوب است (و بس بعید است لفظاً ومعنیً) یا نام جایی است یا تصحیف است، یا همان« آبار » است و مقصود چاه‌های آب است. یا «حسن‌الانهار» است . یعنی نهرهای خوب ، چنانکه دخویه از ابن خردادبه (در حاشیهٔ ص۲۵۹ مقدسی) نقل کرده است . و این مناسب است با گفتهٔ مستوفی : « نهرجندی‌شاپور در کوههای لر بزرگ برمی‌خیزد ... » ، نزهه ص ۲۱۵

لیکن ظاهر عبارت مقدسی اقتضا می‌کند که حتماً آبان بانون باشد و اسم جایی و نزهتگاهی . زیرا وی می‌گوید: « در خزانهٔ عضدالدوله‌درکتابی فصلی یافتم‌دربارهٔ جایهای خوب و نزهتگاهها که عبارات آن فصل ، مسجع بود » . سپس می‌گوید : « و من نیز آنچه مشهور است و نمی‌بایست ناگفته‌ماند ، برآن افزودم . آنگاه‌هر چه نقل می‌کند ، سجع کلمات با «ان» ختم می‌شود . مثلا : « الری و فیهاالسرو السربان . ورزیق و ماجان و ... » . احسن التقاسیم ، ۲۵۹

۲۱/۴۹ : راغهای همدان ـ عبارت متن (ص ۲۲۷) « اقبال همدان » است . این کلمه‌را دخویه دراینجا و نیز درص۲۲۶و۲۳۶ متن ، باکسرهمزه و بروزن مصدرباب‌افعال ضبط کرده است . در صورتی که صحیح آن ، اقبال با فتح همزه است و جمع قبل مانند افراس و فرس یا جمع قبل ، مانند اعناق و عنق ، و به معنای راغ و دامنهٔ کوه است . ذکر آن نیز در عداد اسمای اماکن به وضوح می‌رساند که نمی‌تواند

دارای معنای مصدری باشد .

۱۴/۵۳ : ابنة الخس ـ هند بنت خس ایادی . از زنان بس قدیم روزگاران جاهلیت که قلمس ، حاکم عرب ، را درك کرده است . او لغات نادر بسیار می‌دانسته و در کلمات منقول از او ـ که از تجربه و مسائل روزگار حکایت می‌کند ـ بسی از اینگونه لغات بکار برده شده است . ابن الاعرابی در نوادر گوید ؛ به او ابنة الخس و ابنة الخسف گویند و گویند او از عمالیق و از بقایای قوم عاد است . المزهر ج ۲ ، ص ۵۴۰ ـ ۵۴۵

۱۴/۵۹ : مگس بیابانی ـ عبارت متن (ص ۲۳۴) « الجرجس » است . در حیوة‌الحیوان گوید ، جرجس لغتی است در قرقس و آن پشهٔ ریز است . نیز ذیل قرقس گوید ، قرقس با کسر هر دو قاف ، پشه است . در مقدمة الادب گوید ؛ قرقس ، مگس بیابان ، نیز ؛ الحیوان جاحظ ، ج ۷ ، فهرست انواع الحیوان ، ص ۲۸۷

۱۴/۵۹ و ۱۵ : [بینی که درست گفتار ماست] ـ در اینجا در متن (ص ۲۳۴ ، س ۱۷) عبارت بدینگونه ادامه می‌یابد : لان البرد اصلح من الحر ، لانك اذا اضفت‌البرد الی مایقاسیه . . . » و تا پایان این قسمت ، که قسمتی دیگر با این جمله ؛ « و ملوك الجبل لایعدون . . . » آغاز می‌شود ، جواب و جزای شرط نیامده است . از این رو ما آن جمله را در [ ] قراردادیم و عبارت‌را تکمیل کردیم . لیکن در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۱ ب) جمله بندی این قسمت به گونهٔ دیگری است و در آن ، جملهٔ « علمت ان العیش . . . » در آخر آمده و جزاء شرط قرار داده شده است .

۱۹/۵۹ : فنك ـ با فتح اول وثانی و سکون کاف ، نام‌جانوری باشد بسیار موی که‌ازپوستش پوستین سازند . بعضی گویند نوعی پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و ازسمور سردتر است . رك ، برهان . جانوری است که از پوست اوپوستین سازند و خودآن پوستین را نیز گویند . رك ؛ رشیدی . در عربی فنك به نوعی بسیار کوچك از روباه ، به بزرگی گربه ، اطلاق شود . و آن در نواحی حارهٔ افریقا (از حبشه‌تا شمال افریقا) وجود دارد . و عرب پوست آن را به کار برند .

درفرهنگ ترکی شرقی گوید: ایرانیان فنك را به روباه کوچك تاتارستان اطلاق کنند . و آن را طبیعی دانان Canis Corsak ، و در ترکی شرقی قارساق‌گویند. دزی، ج ۲، ص ۲۸۵ و برهان ــ حاشیه .

۱۹/۵۹ : سمور ــ بروزن تنور ، جانوری است معروف که از پوست آن پوستین سازند .

پهلوی آن Simôr است . برهان و حاشیه . و فرهنگ اصطلاحات کشاورزی ، ص ۳۰۳ و ۳۰۹ و ۳۸۶

۱۹/۵۹ : **قاقم** ــ باضم حرف سوم ، پوستی باشد سفید و بسیار گرم و مردمان اکابر پوشند. عربی آن ؛ قاقوم . فرانسوی آن : hermine و آن نوعی از چارپایان است از تیرهٔ سموریان . دزی ، ج ۲ ، ص ۲۹۶ و برهان‌وحاشیه . دزی با استناد به‌تعریف ابن بطوطه گوید ؛ قاقم سمور سفید است . رك ؛ فرهنگ البسهٔ مسلمانان،۳۳۸ .

۱۹/۵۹ : **حواصل** ــ جمع حوصلة (بافتح حاء و صاد) به معنای چینه‌دان مرغ (ژاغر) . دزی گوید ؛ مقصود از حواصل ، پوست سینه و شکم کرکس است با همان پرهای خرد و نازك آن ،که از آنها پوستین‌هایی می‌ساخته‌اند سبك وگرم و خوشبو . رك ذیل حصل. درکتاب فقهی«الذکری» تألیف شهید اول شمس الدین محمد بن مکی عاملی ، حواصل را به خوارزم نسبت داده است و «الحواصل الخوارزمیه » تعبیر کرده است . رك ؛ « کتاب الصلوةلباس المصلی . »

۱۹/۵۹ : **وشق** ــ بافتح اول و دوم ، جانوری است در ترکستان شبیه روباه ، پوست آن‌را پوستین سازند . حیوانی است بسیار کوچکتر از پلنگ و در رنگ و شکل مانند آن ، و دنبالهٔ آن کمتر از شبری . ودر تنکابن « پلنگ مول » نامند و درخواص مانند پلنگ و لباس پوست او معین باه و مانع عروض بواسیر و موی سوختهٔ او جهت جراحات مزمنه نافع است . تحفهٔحکیم مؤمن ، وبرهان وحاشیه . نیزفرهنگ البسهٔ مسلمانان ، ۳۳۸

۲۰/۵۹ : **دلق**ــ معرب دله (بافتح‌اول ودوم) ، و آن جانوری است که آن راقاقم‌گویند . وگربهٔ صحرایی را هم‌گفته‌اند . در طبری نیز dala « نصاب طبری ۳۵۵ » رك؛ برهان و حاشیه . و در فرهنگ روستایی چنین است ؛ دله بـه فرانسه Martre ، بـه لاتینی Mustela حیوانی است گوشتخوار بـا پاهای کوتاه و پوست نرم و دم‌بلندپرمو ، قدش ۶۰ ــ ۷۰ سانتیمتر است . که ثلث آن را دمش‌تشکیل می‌دهد . رنگش قهوه‌ای است و یك لکه نارنجی زیر گلو دارد . رك ؛ فرهنگ روستایی ، ص ۶۴۴ نیز رك ؛ همین فرهنگ ص ۷۴۶ ؛ (سمور ــ سمور آبی) و ص ۷۴۸ ؛ (سنجاب) . نیز در همان فرهنگ ؛ دله حیوان گوشتخواری است که به نواحی جنگل مازندران و گیلان اختصاص دارد .

۲۰/۵۹ : **خز** ــ با فتح اول و تشدید دوم (در عربی) جانوری است معروف که از پوست

آن پوستین سازند . و جامهٔ ابریشمی را نیز گفته‌اند .

مقدمة الادب ، خز جامهٔ تارو پود ابریشم . نیز ، فرهنگ روستایی ، ۵۳۴

۲۰/۵۹ : ارمنی ـ ارمن (بافتح اول) بروزن ارزن ، ولایتی است از کوهستان آذربایجان و زادگاه شیرین مشهور آنجا بوده است ، و ابریشم ارمنی منسوب به آنجاست . این نـام در کتیبهٔ بیستون (بغستان) Armina است . اکنون آن ناحیت را ارمنستان گویند .

۲۰/۵۹ : مرغزی ـ ضبط این کلمه در متن باعین (بی نقطه) است . در دزی ، مرعز باکسرمیم و عین وتشدید زای‌آمده است . و گوید ، آن پشم نرم و ریزهٔ بن پشم گوسپند است . در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۱ ب) المزعزا آمده است که ظاهراً تصحیف است . و اصل آن المرعزاء است . مقدمة الادب گوید ، مرعزاء (باکسر میم و عین) و مرعزی (بـاکسر میم و عین و زای مشدد) پشم بز . در حاشیهٔ برهان (ذیل کلمهٔ مرغز باغین نقطه‌دار ، بر وزن مرکز) ، گوید : نام جایی و مقامی است وباضم‌ثالث‌هم‌آمده،موضعی‌است‌به حدود غوروهرات . حکیم سنائی‌گفته ؛

ابلهی مرغزی به شهری هری   سوی بازار برد لاشه خری

« انجمن آرای ناصری »

« ملحم مرغزی» ـ تاریخ بیهقی، چاپ دکترفیاض ص ۳۵۸ « وشاهسپرغم مرغزی دیوان ناصرخسرو ص ۴۶۳ » مشهور بوده . مؤلب مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۲۷) مرغزی را در مورد ابومسلم‌به معنی مروزی گرفته است. این نسبت‌صحیح است زیرا « مرغ » تلفظ لهجه‌ای نام « مرو » و « مرغزی » نسبتی است درجای « مروزی » . رك ؛ مارکوارت ؛ شهرستان‌های ایرانشهر ص ۴۵ به نقل از هرن ، و برهان ـ حاشیه ـ ذیل مرغز .

۲۱/۵۹ : تارمه‌ها ـ عبارت متن (ص ۲۳۵) ؛... و المطارم. این‌کلمـه در معاجم لغت نیست . دخویه احتمال می‌دهد که تصحیف طارم ـ طارمة باشد . و آن را معرب تارمه می‌گیرد . طارمه قبه‌ای است‌که از چوب‌های نفیس برافراشته می‌شود و انواع حریر و دیبا و ابریشم از درون آن به‌کار می‌رود . رك : ترجمهٔ رسوم دارالخلافه، ص ۱۶۱ . احتمالی بعید نیز هست‌که المطارم ، مصحف المماطر باشدکه آن‌جمع ممطر (با فتح یاکسر میم) یا ممطره است ، و به معنای چترها (چترهای زرین و تزیینی شاهان قدیم) یا نوعی لباس‌که دزی می گوید ؛ به طوری که اشتقاق‌کلمه نشان می‌دهد لباسی است کـه برای حفاظت از باران می‌پوشند . قاموس گویـد ؛

الممطر و الممطر و الممطرة » : ثوب يتوقى به من المطر. فرهنگ البسه ، ۳۸۳ در نسخهٔ عکسی این کلمه نیامده است .

۲۱/۵۹ : گرز ـ عبارت متن (ص ۲۳۵) المطارق است . دخویه احتمال می‌دهد که این کلمه نیز تصحیف طارق باشد و طارق‌معرب تاره . و تاره البته به معنای طارم آمده است . لیکن هیچ بعید نیست که ظاهر کلمه صحیح باشد و آن جمع مطرقه باشد و به معنای خایسك و گرز که نوعی از وسایل زینت و تشریفات سلاطین بوده‌است، و آن را به گونـه‌ای نفیس می‌ساخته و در دست می‌گرفته‌اند . این کلمه نیز در نسخهٔ عکسی نیست .

۲۲/۵۹ : ایوانها ـ عبارت متن (ص ۲۳۵) الابنیة است که در ترجمهٔ آن (به تناسب مقام) ایوانها گذاشته شد و گرنه معنای معروف آن بناها و ساختمانهاست .

۵/۶۰ : جلوه کردن نمی‌گرفت ـ ضبط این بیت در متن (ص ۲۳۵) چنین است :

لولا الشتاء و لولا قبح منظره   لما رؤی من ربیع منظر حسن

که باید به رعایـت وزن (بحـر بسیط) در مصرع دوم ، لام الفعل ماضی مجهول (رؤی)[۱] را ساکن خواند . و این گونه سکونی با موازین شعر وسکونهای‌مجاز در علم صرف سازگار نیست زیرا آنچه در صرف (شرح نظام ، جار بردی ، شرح شافیهٔ رضی و..) در بارهٔ رد اوزان ، به منظور تخفیف گفته‌اند ، همه دراسکان‌عین است و نقل حرکت آن به فاء ، و در نتیجه رد وزن است به وزن دیگری که‌نسبت به وزن اول فرعی است ، و این نوعاً در اسم ثلاثی مجرد است و گاهی در افعالی است ،مانند« شهد » که عین آن خلقی است . و به هیچ وجه ربطی به اسکان لام ندارد . رك : شرح نظام ـ فی امثلة الاسم الثلاثی ، و شرح شافیهٔ رضی ، چـاپ سه استاد ، ص ۴۴ به بعد . این است که بهتر ضبط نسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۱ ب) است که در جای « رؤی » ، «بدا » آمده است .

۱۱/۶۴ : «... الاقلیل منهم...» ـ قسمتی است ازآیهٔ ۶۶، سورهٔ ۴ « نساء» همهٔ آیه : «و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلواانفسکم اواخرجوا من دیارکم مافعلوه الا قلیل منهم و لوانهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیراً لهم و اشد تثبیتاً »

رك : کشف ، ج ۲ ، ص ۵۶۵ ـ ۵۶۶ ، طبری ج۵، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۱ ،ومجمع، ج ۳ ، ص ۶۹ به بعد .

۹/۶۶ : صدچشمه ـ در متن (ص ۲۳۹) خانیه را به معنای چشمه گرفته و صدخانیه را

۱ یا با املاء رئی ، و ظاهراً همین صحیح است .

« مائة عین » ترجمه کرده است ، و صحیح است . خانی بروزن مانی ، نام همای دختر دارا باشد...و حوض وچشمهٔ آب را نیز گفته‌اند . پهلوی Xânîk (بندهش، طبع انگلساریا ۱۶۰) نیز Xān (فرهنگ و ندیداد . هوشنگ جاماسپ ، II، ۱۳۶) از مصدر اوستایی kan (کندن) ، طبری Xûni (چشمه) « نصاب‌طبری ۳۳۲». باتلاق‌جنوب‌شرقی‌شهر اصفهان که به نام(گاخانی) و(گاوخونی) نامیده‌می‌شود از همین نام مشتق است . در کلیله و دمنه « باب البوم و الغربان » ذکر چشمه‌ای به میان‌آمده که درمأخذ کلیله یعنی؛ «پنچ تنتره» به‌نام«چند را سرا» یاد شده‌یعنی؛ (چشمهٔ ماه) . درنسخهٔ سریانی کلیله ،که ازپهلوی ترجمه شده ، نام همین چشمه « ماه خانی » آمده است . رك ، « اقبال ، ابن‌المقفع ، ص ۴۸ ــ ۴۹ » .

ز شرم آب آن رخشنده خانی به ظلمت رفته آب زندگانی

نظامی گنجوی

رك ، برهان و حاشیه . نیز رك ، راحة الصدور ، ص ۶۰ ؛ « مساجد و خانیها و چشمه سارها » . لیکن در سرزمینها (ص۲۰۵) اندك غفلتی شده وخانیه به‌معنای خانه گرفته شده است . عبارت سرزمینها چنین است : « در جای سحنهٔ[1] جدید ، چنانکه ابن خردادبه وقدامه ذکر کرده‌اند ، در قرون وسطی شهر « سیسر » واقع بود ، که یاقوت گفته معنی آن به فارسی سی‌سر است . مجاور سیسر مکانی‌است‌با چشمه‌های فراوانی موسوم به « صدخانیه » (به معنی صدخانه) و منابع آب‌،زیرا چشمه‌های بسیار در آنجا دیده می‌شود » معلوم است کــه صدخانه درست نیست . مترجمان عرب این کتاب نیز ، صدخانیه (ای البیوت المئه او منابع المیاه)[2] ، گفته‌اند . پس صدخانه و البیوت المئه بی مورد است . و همان منابع میاه درست است که صدچشمه باشد . دقت ترجمهٔ عربی، با آوردن‌کلمهٔ « او » تردیدی ،بیشتر نموده شده است .

۶/۷۲ : کشته نامند ــ عبارت متن (ص ۲۴۳) : « وهی کتابة یقال لها الکشتج » کشسه ، با ضم اول و سکون دوم و فتح سین بی نقطه ، به معنی خط و نوشته باشد ، اعم از خط عربی و فارسی و هندی . مصحف کشه با تشدید شین . خط که اندر کشند کشه گویند . و گدای را کشه خوانند یعنی که مال مردم به خود کشد. عسجدی مروزی گفت :

---

۱ ــ ضبط فرهنگ فارسی معین « صحنه » باصاد .

۲ ــ بلدان الخلافة الشرقیه ، ص۲۲۵

کشه بربندی گرفتی درگدایی سرسری　　از تبار خود که دیدی کشه‌ای بربندا

لغت فرس ، ص ۴۹۱

و به معنی خط نیز ، قاسم انوار گوید :

تو به سیه نامگی قاسمی　　گر کشه عفو کشی حاکمی

فرهنگ نظام و برهان و حاشیه

و در سبك شناسی (ج ۱ ، ص ۷۷) چنین است : « در انواع خطوط ایرانی، خط دیگری‌است که آن را « کستج ـ ظ : گستك . گویند ، و آن بیست و هشت‌حرف است ، که بدان عهود و مواثیق و اقطاعات می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهنشاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکهٔ دینار و درهم بدین خط بود . » در پایصفحه گوید : « از اینکه خط مهرها و سکه‌ها را مخصوص به خط گستك دانسته [یعنی ابن الندیم] معلوم می‌شود که مراد خط پهلوی کتیبهٔ ساسانی است که صورت آن در جدول (ص۷۵) آمد . » نیز درسبك شناسی گوید : «اما اقلام پارسی گوناگون است ، و دارای هفت فن است . و این معنی را محمد المؤید معروف بـه ابوجعفر المتوکلی روایت کرده و چنین گوید که پارسیان در ایام دولت خویش ، ازانواع اراده‌های خود به هفت نوع کتابت تعبیر می نمودند و اسامـی آن کتابتها بدین قرار بود :

۱ ـ رم دفیره۱ .

۲ ـ گشته دفیره .

۳ ـ نیم گشته دفیره .

۴ ـ فرورده دفیره .

۵ ـ راز دفیره .

۶ ـ دین دفیره .

۷ ـ وسف دفیره .

اما معنی « رم دفیره » کتابت همگانی و عامه است . و معنی « گشته‌دفیره» کتابت تغییر یافته است».. ـ درپایصفحه گوید ـ : « این همان است که ابن الندیم آن را

۱ ـ ظ : آم دفیره (دبیره) یا هام دفیره . چنانکه در « التنبیه علی حدوث التصحیف» حمزهٔ اصفهانی است ، به نقل ایران کوده ـ شمارهٔ (۵) ص ۶ . و معنی آم دبیره ، کتابت عامه است .

« الکستج » و « نیم کستج » ضبط کرده بود و ما حدس زدیم که معرب« گشتک» و « نیم گشتک » باشد. یعنی: گشته ونیم گشته. رك: ج ۱، ص ۹۸. درنسخهٔ عکسی (ورق ۱۲۸ آ) درمورد این الواح آمده است که « یقال نبشتخدایان». نیز رك: ایران کوده، جزوهٔ شمارهٔ (۵) ـ کشته دبیره.

۲۰/۷۲ و ۲۱ : همی پراز نور باشد ـ تعبیر نور و اطلاق آن در بارهٔ سخن راست « صدق » در مدارك اسلامی نیز آمده است. و در مورد ائمهٔ طاهرین، علیهم السلام، که معصوم‌اند و صادق و سخنانشان عین ذات صدق و گوهر راستی است، گفته شده است، « وکلامکم نور » که میان روشنی و نور و راستی، نوعی عینیت است. البته این موضوع، رازی دارد در طبیعت که بر اساس برخی از علوم استوار است. و روحیون بزرگ که برموازین شرعی تصفیه کرده باشند بدان می‌رسند. و مرحوم علامهٔ مجلسی از سر همین تشابه و تجانس کتاب «بحارالانوار» را نامگذاری کرده است.

۴/۸۲ و ۵ : ویژهٔ شهری کرده است ـ مؤلف هنگام گفتگو در بارهٔ مسافرت و ستایش اغتراب و رفتن به دیگر سامانها، به تفصیل بیشتری در بارهٔ کالاهای‌ویژهٔ‌شهرها و کشورها سخن گفته است و اصطلاحات آن روزگار را ذکر کرده است. دراینجا برای تکمیل فایدت و جمع آن اصطلاحات، عین متن او را می‌آوریم:

« ... الصفائح الیمانیة، و القضب الهندیة، و الرماح البلوصیة، والاسنة الخزریة، والاعمدة الهرویة، والاجرنةالا سروشنیة، والخناجرالصغدیة، و السروج‌الصینیة، و الدروع السابریة، و الجواشن الفارسیة، و القسی الشاشیة، والاوتارالترکیة. و السهام الناوکیة، والجعاب السجزیة، والدرق المغربیة، والاترسة التبتیة،والجلود الزنجیة، و النمور البربریة، و اللجم الخانبدیة، و الرکب المروزیة، والستور الصینیة، و الخیل الخزریة، و الکراسی القمیة، و الشهاری البخاریة، و البغال الازمنیة، و الحمیر المریسیة، و الکلاب السلوقیة، و البزاة الرومیة،والصوالجة النهاوندیة،والثیاب المنیرة الرازیة،والاکسیةالقزوینیة، والثیاب السعیدیة، والحلل الیمانیة،والاردیةالمصریة،والملاحم‌الخراسانیة، والثیاب‌الطاهریة، والحلل‌الاندلسیة، والدرالعمانی، و الیاقوت السرندیبی، و الحریرالصینی، والخزالسوسی، والدیباج التستری، و البزیون الرومی، و الکتان المصری، والوشی الکوفی، و العتابی الاصفهانی ... » رك: متن ص ۵۰، از چاپ بریل‌ونیز افست بغداد.

در این ضمن نیز می‌توان آنچه را در قسمت ترجمه شده آمده است با آنچه دربالا

آورده شد مقایسه کرد .

۱۵/۸۲و۱۶:«... لیتخذ بعضهم بعضاً سخریاً» ــ قسمتی ازآیهٔ ۳۲سورهٔ۴۳ « زخرف »، همهٔ آیه : « اهم یقسمون رحمة ربك،نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا،ورفعنا بعضهم فوق بعض درجــات ، لیتخذ بعضهم بعضاً سخریــاً ، و رحمة ربك خیر مما یجمعون » . رك : التبیان ، ج ۹ ، ص ۱۹۵ به بعد ومجمع ، ج ۹ ص ۴۵به بعد.

۱۸/۸۲ : « ... و قدر فیها اقواتها » ــ قسمتی ازآیهٔ ۱۰ ، سورهٔ ۴۱ « فصلت » همهٔآیه، « وجعل فیهارواسی من فوقها، وبارك فیها، اقواتها، وقدرفیها فی اربعة ایام، سواء للسائلین=و گردانید در آن (زمین) کوهها را ، از بـالای آن ، و برکتداد درآن ، و اندازه کرد در آن روزی های آن را ، در چهار روز ، یکسان است مر سائلان‌را.» ترجمه از ابوالفتوح رك ؛ تفسیر او ، ج ۴ ، ص ۵۳۵ ، التبیان، ج ۹ ، ص ۱۰۷ به بعد و مجمع ، ج ۹، ص ۴ به بعد ،گازر گوید (ج ۸ ، ص ۲۲۹) و در زمین انواع منافع از گیاه و درختان و معادن و جز آن بیافرید . و در زمین تقدیر اقوات و ارزاق اهل زمین کرد . » ابوالفتوح گوید ، (ج ۴ ، ص ۵۳۸) « عکرمه و ضحاك گویند : تقدیر کرد در هر شهری از باب اقوات و ارزاق آنچه در دگر شهر نباشد ، تامردم به تجارت و جلب منفعت از این به آن شهر برند ، و آن سبب رزق و معیشت ایشان باشد. » طبری (رك : ج ۲۴، ص ۹۵ ــ ۹۹) اقوالی از مفسران آورده که نوعاً تمثیل است و حاکی از آن‌که‌در هرجای چیزی قرار داد مناسب آن جای و وسیلهٔ رزق مردمان .
از منقولات طبری اینهاست : در هر آبادی چیزی جای داد که در دیگری نیست تا سبب بازرگانی گردد . طیلسان را در ری قرار داد وجامه های شاپوری را در شاپور. برد یمانی را در یمن قرار داد و شاپوری را در شاپور... یا در هرجایی‌به تناسب کوهها ، یا نهرها و درختان قرار داد. کشاف گوید (مجلد۴ ، ص۱۸۸): « ارزاق اهلها و معائشهم و مایصلحهم . »

۴/۸۳ : قرنفل ــ با فتح اول ودوم و ضم فاء ، از یونانی karuôphulon « هرمزد نامه،ص ۱۵۹ » . بعضی اصل کلمه را هندی نوشته‌اند «آداب اللغة العربیه ، جزء ۱، ص ۴۱»۱ . و در هندی « کرن پهول » (به معنی گل‌گوش) ، (کرن به معنی‌گوش و پهول گل است) . و وجه‌تسمیه ، آنکه زنان هند، از قدیم ، آنگاه که‌گوشواره به گوش نکنند ، به جای آن ، گل میخك در سوراخ گوش می‌گذرانند تا بــه هم

---

۱ ــ وقد ذکروا ایضاً ان‌القرنفل فارسی ، والغالب عندنا انه سنسکریتی ، لان اصله من الهند . ج۱ ، ص ۴۱ ــ ۴۲

نیاید ، « فرهنگ نظام » . قرنفل ، میخک که بار یا شکوفهٔ درختی‌است ، درجزایر هند پیدا می‌گردد « منتهی الارب » .

میخک ، از میخ + ک(پسوندشباهت) . میخک (فرانسوی: girofle) یکی‌ازدیگ‌ابزارها (ادویهٔ) بسیار معروف است . و آن غنچهٔ ناشکفتهٔ درختی است به شکل میخ کوچك ، و درخت آن بومی جزایر مالایی Malaisie می‌باشد . میخک مانند دارچین و فلفل و زنجبیل و هل و جز اینها از هند و جزیره‌های دریـای هند و اقیانوس چین به ایران آورده می‌شود .آن را در یونانی Karouphulon نامند . همین کلمه است که قرنفل شده و گل میخك را هم قرنفل نامند .

اما میخك (مذکور) را با گل میخك نباید اشتباه کرد . در گیاه شناسی گل میخك (فرانسوی: dianthe) dianthus خوانده می‌شود.در زبان رایج‌فرانسوی آن را xillet نیز نامند ، به مناسبت بوی آن که همانند بوی میخك است.رك؛ برهان و حاشیه . گل قرنفل Caryphoylla گلی است از دستهٔ میخکها از تیرهٔ قرنفلیان « گل گلاب ص ۲۱۴ » برهان و حاشیه .

و همین است که امرؤالقیس گوید :

اذا اقامتا تضوع المسك منهما نسیم الصبا جائت بریا القرنفل

۴/۸۳ : سنبل ـ بر وزن بلبل ، گیاهی است دوایی شبیه به زلف خوبان و خوشبوی ، ودر عطریات به کار برند ، و آن رومی و جبلی و هندی می‌باشد . و هندی آن را به عربی سنبل الطیب خوانند . برهان و حاشیه . نیز رك ؛ فرهنگ فارسی معین ، ذیل ناردین ، و واژه نامهٔ گیاهی .

و فتوای حافظ چنین است :

با چنین زلف و رخی بادش نظر بازی حرام

هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش .

۵/۸۳ : خولنجان ـ (خسرودارو) بر وزن سورنجان ، بیخی است دوایی ، و آن‌را در آشیان باز یابند و به غیر از آشیان باز جایی دیگر به هم نمی‌رسد . چه گویند که از زمین یونان خیزد ، و خسرودارو همان است . رك ؛ برهان و تحفه .

۵/۸۳ : توتیا ـ باضم اول ، اکسید روی (اکسید دوزنگ) که در کوره‌هایی‌که روی‌وسرب را می‌گدازندحاصل شود . سنگی‌است که کوبیدهٔ آن رابرچشم مالند ، برهان‌وحاشیه.

۶/۸۳ : آبنوس ـ (disopyros ebenum) چوب معرف وآبنوس [ساج] از این درخت به دست‌می‌آید. درختی است بلند با پوست سیاه پر مغز و سنگین. در ماداگاسکارو

جزیرهٔ موریس می‌روید . چوب آبنوس در نجاریهای ظریفه به کار برده می شود خیلی گرانبهاست . رك : فرهنگ روستایی ص ۸ . و در مقدمـة الادب گوید : ساج : آبنوس . درخت‌بزرگ .

۹/۸۳ : و انواع زین ــ عبارت متن (ص ۲۵۱) : و السرج . این کلمه جمع سراج‌است (مثل کتب و کتاب) و به معنی چراغهاست ، اما بـه قرینهٔ عبارت صفحهٔ پنجاه متن : و السروج الصینیه ، معلوم می‌شود که در اینجا نیز همان سروج بوده‌است جمع سرج (= زین) مثل فلوس و فلس . و در اثر نوعی اشتباه از ناسخان‌یاجز آنان سرج شده و دخویه نیز توجه بدان نیافته است . در نسخهٔ عکسی «السروج» است . (ورق ۱۳۲ آ) .

۱۳/۸۳ : آب انبارها ــ عبارت متن : « والحذق بالابنیة و المصانع... » شاید مرادساختن سد باشد که در آن نیز مهارت کامل لازم است . در فرهنگ روستایی چنین است: آب انبار . . . درکوهستانات ممکن است از آب زمستانه وبهاره هم استفاده نمود، بدین ترتیب که آبگیرهای بزرگی مانند استخر در نقاطی که آب کوه سرازیــر می‌شود ، ساخته آب زمستانه و بهاره را در آن ذخیره نموده در زراعت مصرف نمایند . لیکن در کف آن باید یك مجرای شن بسازند و کثافات را به‌وسیلهٔآب از مجرای مزبور خارج‌کنند . این آب‌انبارها درآذربایجان (ماکو) وخراسان و غیره معمول است . فرهنگ روستایی ، ص ۴سعدی ازمصانع (در : سل‌المصانع رکباً . . .) شاید همین را می‌خواسته است‌که در بعضی‌دشتهای‌خراسان‌اکنون‌نیز هست، و شاید مطلق غدیر و آبگیرهای دشتی و کوهی طبیعی را .

۱۴/۸۳ : بزیون ــ در برهان با ذال ضبط کرده است و گوید بروزن افیون ، قماش نفیس را گویند .

۱۴/۸۳ : میعه ــ صمغی است خوشبوی و دارای انواعی است . در عرایس الجواهر گوید: لبنی شجری است ... و سایل (میعهٔ سایله) از چوب او مستخرج است . و انـواع آن : میعهٔ بیضاء و میعهٔ حمراء و میعهٔ سایله و میعهٔ مشك و میعهٔ عنبری و میعهٔ یابسه است . عرایس ، ص ۲۷۳ و . . .

۱۴/۸۳ : مصطکی ــ کندر (باضم اول و سوم) صمغی است کـه آن را مصطکی خوانند . بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است‌که کندر لوبان باشد . و بعضی‌گویند کندر درختی است شبیه بـه درخت پسته لیکن باری و میوه‌ای و تخمی ندارد ، صمغ آن را به نام آن درخت خوانند . و صمغ‌البطم (باضم باء و سکون طاء ــ

یا باضم هردو) همان است . و آن شبیه است به مصطکی و طبیعت آن گرم باشد. نیز ؛ کندر نوعی از صمغ و آن لبان نرینه است . صمغ درختی است قریب به دو ذراع وخارناك ،برگ آن شبیه به برگ آس است . و آن درکوههای یمن یافته شود. وبه یونانی خندروس Xôndros گویند . رك ؛ برهان وحاشیه . ونیز عقار ص ۲۶

۱۶/۸۳ : نوبه ــ عبارت متن (ص ۲۵۲) ، « ثم هذه البلدة و ماخصت به من الرمی ...» نسخهٔ عکسی (ورق ۱۳۲ آ)«ثم النوبة و ماقدخصوابه من جودة الرمی . . . »

دربارهٔ نوبه ، رك ؛ حدود ۱۹۸ ، مسالك و ممالك ۳۹ ، در ذکر دیار مغرب ، و مستوفی ۲۰۱ و ۲۱۰ . یاقوت گوید ؛

نوبه بلاد پهناوری است در جنوب مصر . . . و آغاز شهرهای ایشان پس ازاسوان است . و نام شهر مرکزی نوبه « دمقله » است . در حاشیهٔ برهان گوید ؛ نوبه (ساحل طلا) ناحیه‌ای است در افریقاکه شامل نیمهٔ شمالی سودان است . وقریب سه میلیون سکنه دارد . رك ؛ ذیل نوبه .

۱/۸۴ : نمور ــ بر وزن حضور ، جمع نمر (با فتح نون و کسر میم ، و نیز با کسر نون و سکون میم وفتح نون وسکون میم) و به معنی پلنگ است . لیکن در اینجا ظاهراً به عنوان جمع نمره(بافتح نون وکسرمیم و فتح راء) به‌کار رفته است و به معنای نوعی جامه است که خط خط و چون پوست بلنگ است . گرچه در این معنی جمع آن نمار(باکسر نون) است . نیز نوعی برد است . رك ؛ فرهنگ البسه ، ص ۴۰۰

۴/۸۴ : تمساح ــ نهنگ . . . صاحب « مؤید الفضلا » می‌گوید ؛ شیرآبی است . وبعضی دیگر می‌گویند جانوری است آبی به صورت سوسمار و طولش زیاده برپانزده گز می‌باشد . و بر خلاف جانوران دیگر ، هنگام خوردن فك اعلایش حرکت می‌کند . گویند در کرانهٔ آب و در زیر ریگ بیضه نهد . آنچه از آن بیضه ، آب بدان رسد نهنگ شود و آنچه آب نرسد سقنقور . و عربان تمساح خوانند . در اوراق مانوی (پهلوی) Mhng به معنی (تمساح Crocodile) . نهنگ همان جانوری است که در لاتینی کروکودیلوس Crocodilus و درعربی تمساح خوانند. نهنگ رود نیل معروف‌است . رودکی گوید ؛

برکشتی عمر تکیه کم کن   کاین نیل نشیمن نهنگ است .

نهنگ را با وال (= بال) نباید اشتباه کرد . رك ؛ برهان و حاشیه ، و« ماهی وال یا بال» مقالهٔ آقای مینوی ــ یغما ، سال اول ، شمارهٔ ۱۰ ص ۴۵۲ ــ ۴۵۶ نیز ؛ حیوة الحیوان . ذیل تمساح . و عجائب الاقالیم السبعه ، ص ۱۳۸ ، و نهایة الارب ، ج ۱۰ ص ۳۱۴ . و النیل . امیل لودویك ، ترجمهٔ عادل زعیتر ،

و معجم المصطلحات العلمية ، ص 93

۴/۸۴ : رعاد ــ به معنای لرزه آور و رعدت‌آور است . این ماهی را « سمكة الرعد » نیز گویند . و ماهی برقی همان است . در تعریف آن گویند : ماهیی است که چون در دام افتد هر کس دست به دام گیرد دچار لرزش شود تا دست خویش بردارد یا آن ماهی از دام در افتد . در نهاية الارب (ج ۱۰ ، ص ۳۱۳ ــ ۳۱۴) گوید: « رعاد درنیل مصراست و نشنیدم که در دیگر جای باشد. » لیکن درتحفةالالباب غرناطی است که دردریای روم ماهیی است به نام رعاد. و این‌ماهی باهمان خواص، درنیل مصر نیزیافت شود . تحفه ص۱۰۱ . درالمعجم‌الزوولوجی‌الحدیث (فرهنگ حیوان شناسی‌نوین)، ج۳، ص۴۲۶، گوید : جزء دستهٔدوم ماهیها(ماهیهای‌غضروفی) ذکر شده است . نیز گفته شده از قدیمیترین ماهیهای شناخته شده که از فسیلها بر آنها استدلال شده است ، نمونه‌ای کوسه و خفاش بحر و رعاد است . نیز : نسخهٔ عکسی (ورق ۱۳۲ ب) . و متن چاپی ابن فقیه ، ص ۶۷ و در اینجا ذکر کوهی نیز آمده است با چنین خاصیتی . نیز : النیل ، امیل لودویك . نیز : ماهی شناسی و شیلات ، ج ۱ ، ص ۱۴۸ به بعد ، تیرهٔ Torpedinidae ماهی الکتریکی .

۴/۸۴ : اسقنقور ــ سقنقور به لغت رومی‌جانوری است شبیه به سوسمار ، گویند گزنده‌است. و بیشتر از کنار رود نیل آورند . فرانسوی Scinque سقنقس[1] (با فتح اول و دوم و سکون سوم و ضم قاف دوم) به معنای سقنقور است . و آن جانوری باشد مانند سوسمار ، هم در آب و هم در خشکی زندگی تواند کرد . و آن را از کنار دریای نیل آورند و قوت باه دهد . و گویند این‌لغت رومی است . ریگزاده به معنی ماهی سقنقور است و آن جانوری اسب شبیه به ماهی و پیوسته در ریگ می‌باشد . ورل ماهی (بروزن سحرگاهی) جانوری است شبیه به سوسمار ، هم‌در آب و هم در خشکی می‌باشد ، آن را بــه رومی سقنقور خوانند . ورل جانوری است شبیه به سقنقور و تفرقه میان آنها به آن است که . . . رك : برهان وحاشیه، ذیل سقنقور و ورل و... ومنتهی الارب وعقار، ص۱۲۹ ودزی ، ج ۲ ، ص ۷۹۷ و لغت نامه ، ذیل اسقنقور، و نهاية الارب ، ج ۱۰، ص ۳۱۵

۵/۸۴ : موزون و مسیر ــ ظاهراً مقصود از موزون آن است که یکدست و یک‌رنك باشددر

---

۱ ــ مصحب « سقیقس » یونانی- برهان و حاشیه .

برابر مسیر (بروزن مکرر) که از سیرالثوب است و به معنای راه راه بافتن یا ساختن جامه‌است . و سیراء (با کسرسین و فتح یاء) بردهای راه راه را گویند ، یا بردهایی که از ابریشم و زربافته شده باشد . در دزی و برخی مآخذ دیگر ، بحثی در این دو کلمه به نظر نرسید ،

۱۲/۸۴ : وشی ــ نوعی پارچهٔ گرانبها . نوعی پارچه که در بافت آن طلا به کار رفته و بسیار زیباست . فرهنگ البسه ، ص ۱۲۸ ، پایصفحه ، نیز ص ۴۰۹

۱۳/۸۴ : خرمای قسب ــ با فتح اول و سکون دوم ، نوعی از خرمای خشك باشد ، که‌اهل نجد آن را «برشوم» خوانند . قسب با فتح خرمای خشك باشد که در دهان‌ریزه گردد . برهان و منتهی الارب . آقای دکتر معین در ذیل این واژه ، این مطلب را آورده‌اند : در گلستان مصحح آقای قریب (ص ۵) آمده : ذکر جمیل‌سعدی که در افواه عوام افتادست وصیت سخنش کــه در بسیط زمین رفته و قسب الجیب حدیثش کــه همچون شکر می‌خورند و رقعهٔ منشآتش که چون کاغــذ زر می‌برند در نسخ دیگر « قصب‌الجیب » آمده و به حدس علامهٔ دهخدا اصل آن « قصب انجیر » است که ناسخان تصحیف کرده‌اند . رك : لغت نامه « ذکر » .

و سپس در متن (ص ۲۵۲) هیرون و مشان و قسب‌العنبر (یا القسب العنبری، نسخــهٔ عکسی ، ورق ۱۳۲ ب) و نرسیان ذکــر شده است . اینها همه نام انواع خرماست . رك : المخصص ، جزء ۱۱ ص ۱۳۳ و ۱۳۴

۲۰/۸۴ : دارش ولکاء ــ دارش چــرم سیاه است . رك : مقدمــة الادب . در لسان گوید ، الدارش جلد اسود . دخویه گوید : صورت قدیمی دارش، دارشن است . لکا،چرم سرخ است . منوچهری گوید :

کبك‌چون‌طالب‌علم‌است‌ودرین‌نیست‌شکی مسأله خواند تا بگذرد ازشب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی

ساخته پایکها را ز لکا مــوز گکــی وزدوتیریز۱ سترده قلم و کرده سیاه

دیوان ، ص ۱۵۳

۷/۸۵ : درانك ــ به گفتهٔ‌دخویه (متن البلدان ص xxv) نوعی‌فرش است. جوالیقی‌گوید: جمع درنوك است . رك : المعرب ، ص ۶۸

۸/۸۵ : دورنك ــ به گفتهٔ دخویه (ص xxv) نوعی فرش است نیز .

۲/۸۶ : همه نخل‌هایی پرحاصل و معروف ــ عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۳) که‌مؤلف

۱ ــ تیریز : تریج جامه : بال و پر مرغ ، رك : دیوان منوچهری ، لغات .

از جاحظ نقل کرده است ، این‌است: « من مغل معروف و خارجی موصوف و بدیع غریب مع طیب عجیب » ظاهراً این کلمات : مغل ــ خارجی ، که جاحظ به کاربرده است ، نام نوع خاصی ازخرما نیست ودرکنار «بدیع غریب» وماننددآن وصفاست. زیرا به این نامها (مغل ــ به صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال که در متن ضبط شده است ــ و خارجی) به عنوان نوعی خرما در نوع معاجم معتبر قدیم ونیز دزی[1] و لین[2] چیزی یافت نشد . و تناسب کلام همان است که وصف عام باشد برای همهٔ خرماهای بصره ، نه نامی خاص . نهایت این است که از مادهٔ « اغلال » وصف مستعمل به صیغهٔ مفرد مؤنث اسم فاعل آمده است که مغله باشد در وصف «ضیعه» و گفته‌اند : ضیعة مغلة ــ رك : اساس البلاغه و تاج ولسان . و در فرض بالاجاحظ آن را به صورت مفرد مذکر به کار برده است . احتمالات دیگری نیز در اینجا هست که ذکر می‌شود :

۱ ــ مغل تصحیف بعل باشد که در مخصص گوید : بعل ، آن است که به وسیلهٔ باران آب خورد ، و برخی گفته‌اند ، نام نخل است ، رك : جزء ۱۱ ، ص۱۱۵

۲ ــ خارجی ، تصحیف خاروج باشد . که مخصص گوید : خاروج و معالیق نوعی نخل است . جزء ۱۱ ، ص ۱۳۵ . البته در لسان گوید : « الخارجی کل مافاق جنسه » ، و ترجمه براساس این معنی است .

۸/۸۶ : لور ــ بروزن مور ... نوعی از پنیر باشد . و آن را ازآب پنیر تازه ، ماننددپنیر، سازند . و ماست چکیده را هم گویند ، در مازندران و قزوین « لور » آب پنیر جوشیدهٔ قوام آورده است ، رك : فرهنگ نظام و برهان و حاشیه .

۷/۸۷ : گردن بند ــ عبارت متن در اینجا (ص ۲۵۴ ، س ۸) درذکر خواص مردم‌فارس، چنین‌است : « و هم احذق الامة بالجوامع والاقفال و ... » جوامع را باید دراینجا جمع جامع دانست و به معنای نوعی گردن‌بند ، یا ابزاری برای بستن زیورهایی به گردن . ممکن است نیز به معنای مطلق غل و گردن‌بند باشد چنانکه دخویه نسخهٔ بدلی بعنوان « الاغلال » در جای آن داده است .

مؤلف هنگامی (ص ۲۰۵ ، س ۱) که در بارهٔ فارس سخن می‌گفت در این مورد

---

۱ ــ ذیل قوامیس عرب Supplement Aux Dictiomma Ires Arabes Rar
چاپ ۱۹۲۷ R . Dozy

۲ ــ قاموس عربی ــ انگلیسی ، لین .
چاپ‌آمریکا ــ Arabic – English Lexicon By Edward william Lane۱۹۵۵

چنین آورده بود : « و هم احذق امة بالمرایا و المحامع » البته این ضبط غلط چاپی است ظاهراً و باید « المجامع» باشد . چنانکه در نسخهٔ عکسی (ورق۹۴ب) آمده است . رك : تعلیقهٔ ۳/۱۸. در اینجا نیز ضبط نسخهٔ عکسی (ورق ۱۳۳ ب) « المجامع » است ، بدین‌گونه معلوم می‌شود که یکی‌ازاین دو مورد ، در متن‌چاپی (ص ۲۰۵ و ۲۵۴) غلط است . و چون در نسخهٔ عکسی در هر دو مورد (ورق ۹۴ و ۱۳۳) المجامع است ، چنین به نظر می‌رسد که اینجا نیز باید مجامع باشد و به همان معنای مذکور .

۱۴/۸۷ : دستارچه ـ عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸) : «الشستانك» است. دخویه در توضیحات گوید: به معنای مندیل است . و نیزصورت شستجه را می‌آورد. شستجه درمقدمة ـ الادب ، دستارچه ترجمه شده است .

۱۴/۸۷ : دستار ـ عبارت متن (ص ۲۵۴ س ۸) : « المنادیل » است ، این کلمه جمع مندیل (باکسر میم) است . در مقدمةالادب گوید ، مندیل : دستار با ریشه . در فرهنگ البسه (ص ۳۸۹ ــ ۳۹۳) در متن و پایصفحه ، در بارهٔ آن به تفصیل سخن گفته شده است ، از جمله گوید : به معنای دستمال است و عمامه و بقچه و پیش‌بند و کمربند .

۱۹/۸۷ : تاخته و راخته ـ این دوکلمه در فقه اللغهٔ ثعالبی زیر عنوان «و من الملابس» به همان صورت مذکوردرمتن (ص ۲۵۴): التاختج، الراختج (باسکون خاء وفتح تاء در هردو) آمده است . رك : فقه اللغه ، ص ۴۵۳ ، چاپ مطبعة الاستقامه ـ قاهره. لیکن در المزهر سیوطی (ج ۱ ، ص ۲۷۵) چاپ دار احیاء الکتب العربیه ،که این دو کلمه را ـ ضمن کلماتی دیگر ـ زیر عنوان : « ذکر امثلة من المعرب » ذکر کرده است ، هر دو را باضم خاء و سکون تاء ضبط کرده است . و محشیان در پایصفحه افزوده‌اند که این ضبط از فقه اللغه است . البته صفحه‌ای (۳۱۷)را که نشان داده‌اند از چاپ دیگری از فقه اللغه است . دخویه در توضیحات خود می‌گوید نوعی جامهٔ قیمتی است . در مقدسی نیز (ص ۳۲۳ ـ چاپ دخویه) این دو کلمه ذکر شده است اما بدون ضبط .

۳/۸۸ : کشمهانیـ کشمیهن ، مسقری ، ماشان ... شهرکهایی‌اند خرد و بزرگ همه از عمل مرو است و کشت و برزین همه ناحیتها بر آب رود مروست . حدود ۹۴ ــ ۹۵. یعقوبی نیز درالبلدان (ص ۲۸۰ ــ چاپ دخویه) گوید : از مرو تا آمل شش مرحله است . نخستین کشماهن است و مویز کشمهانی از آنجاست . نیز :

سرزمینها ، ۴۲۶

۶/۸۸ : **اشترغاز** ــ بیخ درخت‌انجدان است . و صمغ آن را انگوزه خوانند. و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را آچار۱ سازند و معنی آن شوك الجمال (=خارشتری) است . عربان زنجبیل العجم خوانند . برهان و الجامع لمفردات الادویة والاغذیة، ج ۱ ، ص ۳۵

۶/۸۸ : **انجدان** ــ معرب انگدان است ، و آن رستنیی باشد که اشتر غاز گویند و صمغ آن را به عربی حلتیت و بیخ‌آن را ، اصل الانجدان خوانند . برهان .

۶/۸۸ : **غوشنه** ــ (با ضم اول و سکون واو مجهول و فتح سوم) گیاهی باشد که آن را در هنگام تری وتازگی خورند . و چون خشك شود دست بدان شویندو رنگ آن‌سیاه و سفید می‌باشد . بعضی گویند نوعی از کماه است و زنان از آن حلوا پزند و به جهت فربهی خورند . بعضی گویند گیاهی است که به جای اشنان بدان‌رخت‌شویند و بعضی گویند نوعی از فطر (باضم فا) است که سماروغ باشد . باسکون سوم نیز آمده است . برهان و جهانگیری و لغت فرس وحواشی برهان

۶/۸۸ : **کیلکان** ــ بر وزن بیزبان۲ ، چوبی باشد سیاهرنگ ، در ساحل دریای خزر یابند که دریای گیلان است . و آن دو قسم می‌باشد : نرو ماده و به جهت دفع‌کدودانه و امراض دیگر نافع است ؛ و نوعی از گندنا هم هست . برهان

۶/۸۸ : **رخبین** ــ رخبین : ترف سیاه ، ترپ ، ترپك، ترپه ، کشك سیاه است. رك: مقدمة‌ــ الادب . حدود در بارهٔ خوارزم گوید : و از وی روی مخده و قزاگند و کرباس و نمد و ترف و رخبین خیزد . ص ۱۲۲ نیز : چیزی بود ترش چون کشك و از دوغ ترش بغایت کنند. وآن را قروت گویند : عماره گفت :

بینیت همی بینم‌چون خانهٔ کردان آراسته همواره به شیراز وبه‌رخبین

شیراز ، شیرماست شده آب بیرون رفته۳ ، لور . لغت فرس ۱۶۳

۷/۸۸ : **پنج هیر** ــ رودخانه کابل ، شعبه‌ای از نهر اندس (نهر مهران) است... در منبع شرقی این رودخانه ، معدن معروف نقره است که اعراب آن محل را پنج هیر (به

۱ ــ آچار، انواع ترشی‌آلات را گویند . رك ، برهان .

۲ ــ ضبط متن (ص ۲۵۵ ، س ۲) نیز چنین است.

۳ ــ در زبان خراسان (مشهد و برخی از آبادیهای دیگر خراسان) : ماست خیکی ، ماست چکیده . و آن ماستی است که در پوست یا پارچه ریزند تا آب آن گرفته شود .

زبان اهل محل پنج هیر، یعنی پنج کوه) می‌نامیدند . از آن معدن مقدار زیادی نقره به دست می‌آید. واز این جهت پنج‌هیر در زمان صفاریان ــ یعنی درقرن‌سوم هجری ــ مرکز ضرابخانه گردید . سرزمینها ، ۳۷۵

۹/۸۸ : اشکن ــ دخویه (ص XXXII) گوید : از محصولات خراسان و ماوراء النهراست،

۹/۸۸ : خلنج ــ نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم ــ تقریباً مانند شمشاد ــ واز آن وسایلی می‌سازند . رك : توضیحی که در این باره ، دردائرة المعارف فارسی آمده است . حدود العالم در ذکر ناحیت خرخیز گوید : و از این ناحیت مشك بسیار افتد و مویهاء بسیار و چوب خدنگ و چوب خلنج ص ۸۰ . لسترنج گوید: محصول طبیعی آن (یعنی طبرستان) چوب خلنج (چوب شمشاد) است که آن را به صورت قطعاتی بریده به خارج می‌فرستند و صنعتگران ری ازآن کاسه‌وظروف دیگر می‌سازند . خلنج چوبی است خوشبو به رنگهای گوناگون که گاهی دانه‌های تسبیح نیز از آن می‌سازند و بهترین نوع آن در کوههای طبرستان یافت‌می‌شود . سرزمینها ص ۴۰۱ .

۱۰/۸۸ : ختو ــ در مورد این کلمه توضیح بیشتری می‌آوریم، چه‌در متون قدیم چون‌ابن‌فقیه و . . . ذکر شده است و مناسب است اکنون‌یکجاتوضیح داده شود . درجهان نامه گوید : ختو از جملهٔ جواهر نیست و از حیوان است . (ص ۹۶) ، نیز (ص ۱۰۳) گوید ، و از چین ، ختو آرند . این کلمه در متون عربی ، باضم خاء و تاء و تشدید واو (بر وزن غلو) ضبط شده است .ودر فارسی بدون تشدید واو . ضبط صدر الافاضل ، شارح عتبی ، با فتح خاء است که از آقای مینوی نقل خواهد شد .

حدود گوید : و اندرین کوه (تولس) سمورست و سنجاب و آهوی مسك بسیار و اندران عطف ، کی به ناحیت خرخیز باز کشد ، حیوان‌مشك است و ختو وسنجاب و سمور . ص ۲۷ نیز گوید : و از این ناحیت (چینستان) زر بسیار خیزد و حریر و پرند وخاوخیر چینی ودیبا وغضاره و دارسینی وختو کی از[آن] دستهای کار [د] کنند و کارهای بدیع از هرجنسی . ص۶۰ نیز در ذکر ناحیت تبت گوید: و اندروی معدنهاء زرست و ازو مشك بسیار خیزد و . . . و ختو . ص۷۳ و ۷۶ نیز در ذکر ناحیت خرخیز گوید : و از این ناحیت مشك بسیار افتد و مویهاء بسیار و چوب خدنگ و چوب خلنج و دستهٔ کار [د] ختو خیزد ص ۸۰.

آقای مجتبی مینوی ، در تعلیقات سیرت جلال الدین گویند :

ختو ــ در کتب جغرافیا و تاریخ که از قرن چهارم[۱] تا هفتم به فارسی یا عربی نوشته‌اند ، ذکر این حیوان به لفظ ختو آمده است . و از شاخ یگانهٔ او که در میان پیشانی دارد و از آن دستهٔ کارد می‌ساخته‌اند بحث شده است . بعضی ازمآخذ مذکور اینجا یاد می‌شود : در حدود العالم گوید : در کوههای خرخیز (قر ــ قیزستان امروزی) حیوان مشك‌است و ختو ... (چاپ دکتر ستوده ص ۲۷ و...)[۲] ودر کتاب البلدان ابن الفقیه آمده است که : در بلاد اتراك (من جمله تغزغز) یقع الختو الجید و هوقرن یکون فی جبهة دابة هناك (چاپ لایدن ص ۳۲۹) . وقبل از آن (ص۲۵۵) خلنج وختو را ذکر کرده‌است ،اما محل‌آن معلوم نمی‌شود . در تاریخ یمینی ابوالنضر عتبی ، طرایف ترك را که همراه ابوالطیب سهل بن محمدبن سلیمان صعلوکی فرستاده بودند ، تعدادکرده و گفته است : « نقرالمعادن ونوافج المسك ... ونصب الختوواحجاراليشب»، ودرشرح آن‌صدرالافاضل گفته است: ختو به فتح خاء و ضم تاء حیوانی است که شاخ او اگر شکافته شود مانند سنگی است و در آن تصاویر و نقوش است ... و یکی از عباسیان در عمان شاخی دیدکه شکافته بودند و در آن صورت دو مرغ دیده می‌شد که بر درختی ایستاده‌اند . و از شاخ ختو دسته‌های کارد می‌سازند . و کرمانی گفته است این دسته‌های کارد ختو سنگی است گوهردار و قیمتی و باخاصیت . و نجاتی گفته است که طوسی (نصیر ـ الدین ، لابد در تنسوق نامه) گفته است که بعضی آن را شاخ ماری دانسته‌اند و مشهور آن است که ختو حیوانی است مانند گاو که در ولایت خرخیز ترکستان ، بخصوص در نواحی شمالی آن ولایت موجود است . و دسته‌های کارد و قبضه‌های شمشیر از استخوان پیشانی وی ساخته می‌شود . و چنین و چنان. (الفتح الوهبی ، ج ۲ ، ص ۳۱ دیده شود) مستوفی قزوینی در نزهة القلوب ، در باب مربوط به حیوانات (که متن فارسی و ترجمهٔ انگلیسی آن جداگانه منتشرشده است) قول طوسی را از تنسوق نامه نقل‌کرده و خود او گفته : « از ختو...»[۳] . ثعالبی در لطایف المعارف ، در فصل راجع به خصایص بلاد ترك ذکری از ختو و خدنگ و یشم می‌کند. (چاپ مصر ، ۱۳۷۹ ، ص ۲۲۴) در زین الاخبارگردیزی (چاپ تهران ص ۶۶) ختو جزء هدایایی که‌قدر خان برای سلطان محمود غزنوی‌فرستاد مذکور است . در آداب الحرب و الشجاعهٔ فخرالدین مبارکشاه (نسخهٔ

۱ــ با توجه به ابن الفقیه ـ چنانکه خود ایشان نیز ذکر کرده‌اند ـ از قرن سوم نیز .

۲ــ رك : آنچه در آغاز این توضیح از حدود آورده شد .

۳ــ رك : آنچه از مستوفی در آغاز این توضیح آورده شد .

خطی[1] عبدالحسین میکده) در جزء هدایایی کـه همراه رسول می‌توان فرستاد ، کاردهای دسته ختو نام برده شده است . تحقیق در اینکه اصل این کلمه چینی و کوتو بوده است و دندان فیل دریایی یا شیرماهی (Walrus) بوده است‌واینکه افسانه‌های نویسندگان ایرانی وعرب ازکجا پیدا شده است، همگی کاربر تلدلاوفر است که مقالهٔ خاصی در آن باب نوشته بوده و در Sino - Iranica از آن بحث می‌کند . نیز رجوع شود به لفظ ختو در فرهنگ فولرس ، و « یادداشتهای قزوینی ، ج ۴ ص ۱۹۰ » رك : تعلیقات سیرت جلال‌الدین مینکبرنی ، ص ۳۲۵ به بعد .

نصب الختو ، مراد از آن دسته‌های کارد وشمشیر است که از شاخ یا دندان میان خالی حیوانی معروف به قطاس یا فیل بحری می‌ساخته‌اند . و در نواحی اطراف قطب شمال از راه چین به خراسان می‌رسیده است . نیز سیرت جلال الدین ، ص ۴۹ ، پایصفحه . برهان قاطع گوید :

ختو شاخ گاوی است که در ملك چین می‌باشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع دیگر گفته‌اند که در مابین ملك چین و زنگبار ملکی است خراب و در آنجا مرغی می‌شود بغایت بزرگ و این شاخ آن مرغ است . و از آن زهرگیر تراشند و دستهٔکارد نیزسازند . گویند خاصیتش آن است‌که اگر در جایی چیزی مسموم یا طعامی به زهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی‌ظاهر می‌شود . وبعضی گفته‌اند شاخ‌ماراست وهرگاه از عمرمارهزار سال بگذرد شاخ برمی‌آورد؛ وبعضی گویند شاخ‌افعی‌است. بعضی دیگرگویند شاخ ماهی وال است وبعضی دیگرگفته‌اند دندان جانوری است . الله اعلم . برهان .

آقای دکتر معین در حاشیهٔ برهان ، ذیل ختو ، می‌گویند :

بیرونی در « ذکرالختو » آرد : کنت سألت الرسل الواردین من قتای خان عنه ، فلم اجد عند هم سبباً للرغبة فیه غیرالعرق من اسم و انه عظم جبهة ثور . و هکذا ذکرفی الکتب بزیادة ان هذا الثوریکون بارض خرخیز . و نحن‌نری له من‌الغلط الزائد علی‌عرض‌الاصبعین مایکاد یستحیل معه ان یکون‌عظم جبهة مع‌صغرجثة‌ثیران الترك . و یصیرالقرن اولی‌به ولو صدق ما قیل لکان جلبه من الاوعال من خر- خیز اولی به لانهم الیه اقرب و لم یجلب من العراق و خراسان . و قـد قیل فیه ایضاً انه جبهة کرکدن مائی و یسمی فیلا مائیاً ، الجماهر ، ۲۰۸ - ۲۰۹ و نظیر این مطالب درصیدنهٔ بیرونی آمده است . دانشمندان قول اخیر را صحیح‌دانسته‌اند

۱ - متن چاپی ، ص ۱۴۷

چه یك نوع ماهی است که به فرانسوی Narval و به انگلیسی Narwhal و به آلمانی Narwal گویند که از اسکاندیناوی مأخوذ است و دراصطلاح علمی آن را Monodon monoceros گویند. و از نوع قطاس cotaces (وابسته به نوع وال یا بال) است. نرینهٔ آن در فك اعلی دارای دو دندان است که به طور افقی دراز شده و طول دندان چپ تا ۲ متر و ۵۰ سانتیمتر می‌رسد و دیگری کوتاه می‌ماند. دندان دراز مزبور شبیه به شاخ است. این ماهی، وال قطب‌شمالی است و ندرةً در جنوب ۶۵ درجهٔ عرض شمالی دیده می‌شود. عاج وی نیك است، اما چون وسط آن مجوف است فقط برای ساختن اشیاء کوچك به کار می‌رود. و دندان کامل ماهی مزبور در قرون وسطی، به عنوان سنگ محك برای تشخیص وجود زهر در غذا به کار می‌رفت.

« دائرة المعارف بریتانیا »، « لاروس بزرگ ». رك : حاشیهٔ برهان، ذیل ختو در آنجا تصویری نیز از نروال و ختوی آن داده‌اند. نیز رك : جهان نامه، ص ۹۶ و در آن آمده است : بعضی گویند، او شاخ اژدهاست.

۱۸/۸۸ : **منارهٔ اسکندریه** ـ اسکندریه شهری است از دو سوی با دریای‌روم‌ودریای تنیس پیوسته، و اندر وی یکی مناره است که گویند کی دویست ارش است. واندرمیان آب نهاده بر سر سنگی و هرگه باد آید، آن مناره بجنبد چنانك نتوان دید. (حدود ۱۷۶). وگفته می‌شود برآن‌مناره آیینه‌ای بوده است که‌هر مرکبی ازساحل عبور می‌کرده درآن دیده می‌شده است. رك : احسن التقاسیم، ص ۲۱۱ . نیزرك: جهان نامه،ص ۷۹ . ظاهراً phave d, Alexandrie (فانوس دریایی) که از عجایب سبعه بوده، همین است. در فرهنگ فارسی معین، ذیل « آیینهٔ‌اسکندر» و « آیینهٔ‌سکندر » به عنوان نتیجهٔ تحقیقات معاصران‌چنین گوید : «بندراسکندریه در شبه جزیره‌ای تشکیل شده، شامل جزیرهٔ عمدهٔ فارس Pharos که بوسیلهٔ رصیف سنگی طویلی به درازای هفت استاد یونانی، به خشکی متصل می‌شود. در رأس شمال شرقی فارس، منارة البحری بزرگ قرار داشت و آن توسط بطلمیوس مخلص(Ptolemaios Soter) بنا شده بود. این بنای مشهور سرمشق همهٔ‌منارة‌البحرهای اروپا گردید و عموماً آن را به منزلهٔ یکی از عجایب عالم قدیم تلقی می‌کردند. منارهٔ مذکور قرنهای بسیار پس از فتح عرب نیز پایدار ماند. نویسندگان تازی آن را « مناره » یا « منار » نامیده‌اند. گفته‌اند فارس در عصر اسلام به سبب زلزله‌ها خراب شد و چندبار تجدید عمارت یافت. در سال ۸۸۲

ه ق . حصن کنونی فارس روی بقایای مناره به امر قائت بیك ساخته شده است . آیینهٔ اسکندری ، در حقیقت، آیینهٔ اسکندریه است ، یعنی آیینه‌ای که برفراز منارهٔ شهر اسکندریه نصب کرده بودند. بعدها به‌مناسبت آنکه بنیاد نهادن شهر اسکندریه ومنارهٔ آن را به اسکندرمقدونی نسبت می‌دادند، آیینه رانیز بدو انتساب دادند .

۱۹/۸۸ : ستون عین شمس ـ در شهر عین شمس به دیار مصر ، گروه جن به‌فرمان سلیمان علیه السلام ، منارهٔ مربع از سنگ رخام سرخ منقط به سواد [ساختند که] در بلندی برتر از صدگز باشد . و برو شکل سه آدمی از مس ... نزهه ، ۲۹۱

۱۹/۸۸ : هرمین ـ هرمین ، دو بناست برسر کوهی نهاده به نزدیکی فسطاط ، و ملاط وی از جوهری است که هیچ چیز بروی کار نکند . وهریکی را ازوی چهارصد ارش درازا است اندرچهارصد ارش پهنا ، اندرچهار صد ارش بلندی. واندرمیان وی خانهاست کرده ، و مر او را یکی دراست تنگ . و این بنا هرمس کرده است ، پیش از طوفان ، چون بدانست کی طوفان همی خواهد بود . از بهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد و بر این بنا به تازی نوشته است : « بنیناها بقدرة فمن اراد ان یعلم کیف بنیناها فلیخربها» تفسیرش ، بنا کردیم این را به توانایی و هر که خواهد کی بداند کی چونش بنا کردیم گو ویران بکن آن را . و بر این هرمین بسیاری علم بروی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه . حدود ص ۱۷۶ نیز : مسالك الابصار ، ص ۲۳۵ به بعد .

۱۷/۸۹ : ناووس ـ ناووس ، به معنای سنگی تراشیده است که دردرون آن کالبد می‌گذارند واز این رو ، ناووس الظبیه « گور آهو » ترجمه شد . در کتاب « مجمل التواریخ والقصص » نیز چنین آمده است : باب الثانی و العشرون در ذکر حفایر و نواویس و دفینهٔ پیغمبران و پادشاهان و... (ص ۴۳۰) در این باره مطلبی در « راهنمای کتاب » ذکر شده است ، در مقالهٔ آقای ایرج وامقی ، که مناسب است نقل شود : « ... احتمال دارد که « تابوت سنگی » ترجمهٔ کلمهٔ عربی « ناووس » باشد و دیده‌ام که برخی ناووس را به این صورت ترجمه کرده‌اند (از آن جمله دانشمند فقید مینورسکی در حواشی سفرنامهٔ ابودلف ـ ترجمهٔ آقای ابوالفضل طباطبائی) و اگر این حدس درست باشد باید گفت که « ناووس » را اعراب به « استودانها » ی زرتشتی اطلاق می‌کردند . در این استودانها که معمولا در بلندیها و ارتفاعات ساخته می‌شد ، مرده را در هوای آزاد می‌گذاشتند ، پرندگان لاشخور گوشت آن را می‌خوردند و بعد استخوانها را درون دخمه‌ای می‌ریختند و

در زبان عربی ضرب المثلی هست که :

اذا کان الغراب دلیل قوم　　　فناووس المجوس لهم مقام ۱

و شاعر ایرانی، در ترجمهٔ بیت « ناووس » را « دخمه » آورده که صحیح‌تر است:

هر که را رهبری کلاغ کند　　　عاقبت دل به دخمه داغ کند

راهنمای کتاب ، سال ۱۱ ، شمارهٔ ۹ ص ۵۱۸ باذکر این مطلب ، بایدیادآورشد که در مورد متن ، باید همان گور ترجمه می‌شد و شاید نیز بتوان گفت ، دخمهٔ آهو. دربعضی فرهنگها آمده است : ناووس: گورستان مجوس .

۲۲/۹۰ : **بپیوست** ــ این کلمه دربرابر صك (بەصیغهٔ ماضی) که در بیت آمده است گذاشته شد. نیز درترجمهٔ بیت سوم این‌قطعه: بپیوند، ترجمهٔ صك (به صیغهٔ امر) است. باید دانست که صك به معنای پیوست نیست ، بلکه به معنای زدن سخت و تپانچه زدن است . زمخشری گوید : صك وجهه: بزد رویش را ، بزد برویش . (مقدمـة الادب) لیکن در اینجا به مناسبت متن منثور قصه (ص ۲۵۶ متن) که « خاط » آمده است و به معنای دوختن (و در قصه ، به هم دوختن) است ، بـه معنای پیوستن گرفته شد . و شاید تصحیف « سك » باسین باشد که به معنای کندن گوش است ازبن : چنانکه در قطعهٔ دیگری که از شاعری دیگر ، در همین داستان نقل‌شده است « سکاً » باسین آمده است.

۱/۹۱ : **چنان ندیده است** ــ روایت بیت در متن (ص ۲۵۷) . « ولا رأی ملکاً » است و ظاهراً باید « ولا رأی ملك » باشد و ملك فاعل رأی . بـه قرینهٔ معنی و بیت بعد : « ولا رأی اردشیر الفارسی . . .» البته بقیهٔ این قطعه (وبلکه قصیده) در دست نبود ، تا کاملا ترکیب بیت ، با تناسب ابیات قبل از آن ، معلوم شود .

ــ نهاوند

۱۱/۹۳ و ۱۲ : **خراج و جزیه** ــ خراج آن است که از اراضی و جزیه آن است که از افراد گرفته شود . ماوردی گوید : اما الجزیة فهی موضوعـة علی الرؤوس ، و اسمها مشتق من الجزاء : اما جزاء علی کفرهم لاخذها منهم‌صغاراً ، و اما جزاءً علی امانناً لهم لاخذها منهم رفقاً . و اما الخراج فهو موضوع علی رقاب الارض .

۱ ــ این بیت در بعضی از مجامیع ادب چنین نیز ضبط شده است :

اذا کان الغراب دلیل قوم　　　یمر بهم الی جیف الکلاب

رك : در وجوه فرق خراج و جزیه : « الاحکام السلطانیه » ص ۱۳۷ به بعد . نیز رك : « الخراج »ــ یحیی‌بن آدم ، چاپ‌لیدن ۱۸۹۵ و «خراج قدامه » و«الخراج فی الدولة الاسلامیة حتی‌منتصف‌القرن الثالث‌الهجری »ــ محمد ضیاءالدین‌الریس‌ـ چاپ قاهره ــ ۱۹۵۷ و سایر مآخذ . شیخ انصاری در مکاسب (ص ۷۶ ، چاپ تبریز) گوید : « خراج اجرت زمین است بنابراین به رضای موجر و مستاجرهر دو منوط است » .

باید دانست که جزیه در حفظ حدود و منافع و جهات سیاسی و اجتماعی جزیه‌ـ پردازان بس مؤثر بوده است و نظر به هزینه‌های تأمینی اجتماعی از اخذ آن گزیری نبوده است . بنابراین ، بیان ماوردی شامل همهٔ فلسفهٔ دقیق جزیه نیست، زیرا اخذ جزیه و خراج امری بوده است بر اساس مرافق اجتماعی ، چون کسانی که در بلاد اسلام زندگی می‌کرده‌انداز همهٔ امور عمومی ، چون لزوم پلیس(شرطه) و شهرداری و نظافت شهر و نوع امور برخوردار بوده‌اند . از مسلمین حقوق شرعی گرفته می‌شد و بدین گونه در هزینه ادارهٔ جمع و جامعه‌شرکت می‌کردند. بنابر این لازم بود غیر مسلمین وجهی بپردازند تا در بودجه‌ای که برای مرافق همگان، به‌وسیله دولت اسلامی پرداخته می‌شود، سهمی داشته باشند. ازاین‌رو، فقیه شیعی‌شیخ‌انصاری، به‌رضایت‌طرفین‌درموردخراج‌تصریح کرده‌است. دقت‌شود. بنابراین آنان‌که مسئله خراج وجزیه را وسیلهٔ حمله به‌حقوق اسلام قرارداده‌اند یا موضوع را درك‌نکرده‌اند یاسرعناد ورزی‌داشته‌اند‌ـچنانکه درمسئلهٔ بردگی‌وحقوق زن‌و...

۱/۹۸ : **ابن عیینه**ــ (م ۱۹۸ هـ . ق) ابومحمدسفیان‌بن عیینة‌بن ابی عمران میمون‌کوفی هلالی ـ سپس مکی ـ از اتباع تابعان بود . حدیث را از دانشمندان بسیاری آموخت و بسیاری از او آموختند ، و همگان بر بزرگی وپارسایی اویکرای‌اند. ابویوسف غسونی گوید : نزد ابن عیینه رفتم ، پیش او دوگردهٔ نان جوین بود . گفت : چهل سال است که خوراك من همین دوگردهٔ جوین است . گویند : او از حکمای محدثان بود . رك : دائرة المعارف بستانی ، ج ۳ ص ۴۱۰

۲/۹۸ : **ابن شبرمه**[۱] ــ (م ۱۴۴ هـ . ق) ابوشبرمه عبدالله‌بن‌شبرمة‌بن طفیل‌بن‌حسان‌ضبی، فقیه و شاعر و ادیب بود . منصور او را قاضی کوفه و اطراف آن کرد . او در روزگار خود به جود ودرستی‌رای و سخنان حکیمانه شهرت گرفت.او راست سرـ گذشتها و نوادر واندك شعری و کلماتی‌که در کتب ادب ازجمله البیان والتبیین

---

۱ ـ به ضم شین و سکون با و ضم را و فتح میم .

والحیوان جاحظ و عقد الفرید و اغانی و موشح ذکرشده است .
رك ، دائرة المعارف بستانی .

۲/۹۸ : **یك شبانه روز در حیره** ــ « حیره از مداین سبعهٔ عراق است. شهری بزرگ‌بود و بر یك فرسنگی کوفه ، اکنون خراب است . « سدیر » و « خورنق » که ذکر آن در اشعار و اسمار و افواه مشهور است دو کوشك بوده است درآنجا. نعمان‌بن منذر جهت بهرام‌گور ساخته اطلالش برجاست و عمارتی بس عالــی بوده است » : نزهه ، ص ۴۰

روشن است کـه عبارت متن در اینجا (ص ۲۶۲) ناقص است . زیـرا سخن در اصفهان است نه حیره، و به‌فرض که حیره ذکر شود باید نوعی ربط با اصفهان ـ که گفتار در بارهٔ آن است ـ داشته باشد . پس در عبارت بیگمان افتاده‌ای‌است . درنسخهٔ عکسی عبارت‌کامل‌است ، اینك ترجمهٔ آن:« ابن عیینه داستان‌کند وگوید ابن شبرمه را شنیدم که گفت یك شبانه روز حیره ، بهتر از یك سال مداوا است من این سخن به محمدبن موسی‌بن وزیــر گفتم ، او گفت : یك شب در اصفهان خفتن بهتر از دوسال مداواست » . رك ، ورق ۱۳۷ ب .

۶/۹۸ : **شعبی** ــ عامر بن شراحیل ... رك : توضیح ۵/۴۰

۱۳/۹۸ : **هیثم بن عدی** ــ مورخ و ادیب و نسب دان بود و بـا منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی معاصر . به شناخت نژاد و اصول و اخبار مردم علاقه‌مند بود . درنزد محدثـان توثیق نشده است . فهـرست ۱۴۵ ــ ۱۴۶ ، لسان المیزان ۲۰۹/۶ ، مرآة الجنان ۳۳/۳ ــ ۳۴ و الاعلام ، ۱۱۴/۹ ـ ۱۱۵ .

۱۴/۹۸ : **کسکر** ــ کسکر و میسان دو ولایت قسمت خاوری بطایح به شمار می‌آمدند و به گفتهٔ قزوینی در کسکر برنج بسیار خوب به عمل می‌آمد که به خارج صادرمی‌شد و در چراگاههای آن، گاومیش و بز تربیت می‌شدند و درنیزارهای آن ، مرغابی و اردك صید می‌کردند و در بازارهای بلاد مجاور فروخته‌می‌شد. از نهرهای آنجا ماهی چشم سیاه (شبوط) بسیار می‌گرفتند و نمك سود کرده بــه نواحی دیگر صادر می‌کردند . سرزمینها ، ص ۴۶ ــ ۴۷

در سرزمینها ، کسکر دیگری ، جزو آبادیهای گیلان ، ذکر شده است . ۱۸۷

۸/۹۹ : **که از بهترین خاندانهاست** ــ عبارت حدیث این است : «... تلك التی یخرج‌منها انصار خیرالناس اباً و اماً و جداً و جدة و عماً و عمة ... » متن ، ص ۲۶۴

۱۲/۹۹ : و در آن آب رضا خود را بشوید ــ در بارهٔ این قسمت از این حدیث ، مؤلف تاریخ اخیر قم (مرحوم شیخ محمد حسین ناصر الشریعه) بیانی دارد که نقل آن در اینجا خالی از فایدتی نیست .

(قبلا یاد آور می‌شوم که تاریخ قدیم قم را حسن‌بن محمدبن حسن قمی[1] در سال ۳۷۸ به زبان عربی تألیف کرده و به نام فخرالدولهٔ دیلمی و صاحب‌بن عباد قرار داده است . سپس حسن‌بن‌علی‌بن حسن‌بن عبدالملك قمی در سال‌های ۸۰۵ و ۸۰۶ آن متن را به زبان فارسی نقل کرده است . و در تهران درسال ۱۳۱۳خورشیدی به کوشش آقای سید جلال الدین تهرانی به چاپ رسیده است . رك : مزدیسنا ، پایصفحهٔ ۳۴۵،ج ۱. البته اصل کتاب تاریخ قم ، بسیار مفصل و دارای بیست باب بوده است و ترجمه‌ای که در دست است تنها ترجمهٔ پنج باب آن است ، امافهرست تمام بیست باب در این ترجمه مذکور است . و از آن می‌توان اهمیت و جامعیت اصل کتاب را فهمید . رك ، تاریخ قم‌ناصرالشریعه ص ۱۵۲ و نیز مقدمه ، صفحهٔ و ــ ك .)

باری ناصرالشریعه در تاریخ قم خود (ص ۵۶ ــ ۵۷) می گوید : « اینکه مترجم تاریخ قم « و منه یغتسل الرضا را ترجمه کرده که امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام ، از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است » خلاف ظاهر عبارت است . چه این خبر از حضرت امیر است و از زمان مستقبل خبر می‌دهد . و مترجم به صیغهٔ ماضی ترجمه نموده ، علاوه [در حدیث] فقرهٔ آب خوردن آن حضرت را از آن چشمه ندارد . شاید مصنف یا مترجم تاریخ قم‌شنیده باشد که حضرت از آن چشمه آب خورده و از آن چشمه غسل فرموده‌اند ، لذا این گونه تعبیر یا ترجمه نموده . و بعضی (مرحوم حاج میرزا محمد قمی ــ در اربعین الحسینیة) احتمال تصحیف در این عبارت داده‌اند . که عبارت خبر « و منه یغتسل المرضی[2] » بوده و به تصحیف کتاب و نساخ « و منه یغتسل الرضا»شده، چه رضا و مرضی در خط کوفی خیلی شبیه به هم است .

در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۳۸ ب) به جای « و منه یغتسل‌الرضا » ، « ومنه یغتسل المهدی » آمده است .

---

۱ ــ از شاگردان شیخ صدوق و برادر صدوق (حسین‌بن علی‌بن بابویه قمی) بوده است . رك : مقدمهٔ تاریخ قم ناصرالشریعه . ص ــ و .

۲ ــ یعنی : در آن چشمه ، بیماران خود را می‌شویند .

دربارهٔ وجه تسمیهٔ قم نیز رك ؛ تاریخ قم ناصرالشریعه، ص ۱۲ ـ ۱۳ و نیزدربارهٔ قم رك ؛ بحارالانوار ، ج ۱۴ ص ۳۳۷ به بعد و سایر مآخذ .

۸/۱۰۱ : **چونان آیینی** ـ آبریزگـان ، نام جشنی است کـه فارسیان در سیزدهم تیرماه (تیرگان) کنند و آب بر یکدیگر پاشند . آبریزان روز سیزدهم تیرماه‌باشد . گویند در زمان یکی از ملوك عجم ، چند سال باران نبارید . درین روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جایی جمعیت کرده دعا کردند ، همان لحظه باران شد . بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بریکدیگر ریختند . و از آن روز این‌رسم برجاست. تیرگان‌وآبریزان‌آبریزگان(فرهنگ‌جهانگیری) ونوروزطبری (برطبق نسخه‌ای خطی از کتب زرتشتی که در یادگارنامهٔ اشپیگل نشر شده)با هم تطبیق می‌شوند . رك ؛ گاه شماری‌۱۹۱ ـ ۱۹۲ و برهان وحاشیه . نیز رك ؛ عالم‌آرای‌صفوی،ص۳۲۴ وتاریخ گیلان ص۲۰۵. (آب پاشان‌کردن). این دومأخذ را آقای یدالله شکری یادآوری کردند .

ـ ری و دنباوند

۵/۱۰۶ : **و آن فصیل را شهر خارج** ـ آنچه یاقوت از ری نقل کرده است درست روشن نیست او شرحی قدیمی مربوط به نقشهٔ شهر را نقل کرده است بدین قرار ؛
اول شهر داخلی که مسجد ودارالاماره در آنجا واقع است و خندقی آن را احاطه کرده و معمولا آن را المدینه (شهر) می‌گویند . دوم شهر خارجی‌که موسوم‌است به‌محمدیه و قبلا محلهٔ مستحکمی در خارج شهر بوده و برقلهٔ کوهی مشرف برشهر داخلی (یا پایینی) قرار داشته است . و به گفتهٔ یاقوت قلعهٔ آن موسوم بوده به زبیدیه (که در بعضی نسخه‌های خطی به صورت زبیندی نوشته شده) و همان‌قصری است که مهدی عباسی هنگام اقامت در ری در آن سکونت داشت . بعدها آن قلعه به زندان تبدیل گردید . سرزمینها ، ۲۳۲ ـ ۲۳۳. فصیل ، دیوارکوچك درون حصار یا بارهٔ شهر نیز ، که میان شهرو باروی‌بزرگ فاصله‌شده است. ناصرخسرو، ذیل توصیف « آمد » گوید ؛
« بنیاد شهر برسنگی یك لخت نهاده . . . و گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه ... و بیرون این سور ، سوری دیگر هست هم از این سنگ ، بالای (ارتفاع) آن ده گز ... چون از دروازه‌های سور اول در روند ، مبلغی در فصیل بباید رفت تا به دروازه‌های سور دوم رسند و فراخی فصیل دوازده گز باشد . سفرنامه ، ۹

۱۴/۱۰۷ : **فرما** ـ شهری است برکنار دریاء تنیس‌اندر میان ریگ جفار ، و گورجالینوس

آنجاست . حدودص۱۷۵ . و برزمین مصر دریاچه‌ای هست شور ، و درآن‌جزیره‌ـ هاست و به کشتی بتوان شدن و از جمله تنیس و دمیاط است . و از حد این دریا تا حد شام همه ریگ است گوناگون نیکو [رنگ] ، آن را جفار خوانند ویك حد جفار به دریای روم دارد و... و دیگر کناره سوی ریف مصر تا حدود قلزم . فرما بر کنارهٔ دریا باشد . شهرکی خوش و آبادان و از فرماتاتنیس دو فرسنگ باشد در این دریا . مسالك و ممالك ۵۵ ـ ۵۶

۱۵/۱۰۷ : مامیران ـ نوعی از : « عروق الصفر » . وآن دوایی باشد زرد رنگ به سبزی مایل ،گرم و خشك است در چهارم ، یرقان را نافع است و آن را بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف خوانند . گویند چون بچهٔ پرستوك درآشیانه نابینا شودمادر وی شاخی ازمامیران آورده درآشیانه‌نهد، چشم بچه‌اش بینا گردد . نیز میرمیران و مریران و خالید و نیون بدان گفته شود. بقلة الخطاطیف (= سبزی‌پرستوها) اسم عربی آن است . رك : تحفه و مخزن و دزی و عقار و برهان ذیل مامیران و خالید و نیون ، وحواشی‌آقای دکترمعین، مامیران دونوع‌است :

۱ ـ مامیران کبیر ـ حشیشة الخطاطیف الکبری Chelidonium majus

۲ ـ مامیران‌صغیر ـ بقلةالخطاطیف‌الصغری Ficaria ranunculoides رك،احیاء التذکره ، چاپ مصر ، ص ۵۷۶ ـ ۵۷۷

۱۶/۱۱۱ : دریایی غبارخیز ـ عبارت‌متن (ص ۲۷۳) . « علی بحر عجاج » باتشدیدجیم. عجاج به معنای غبار پراکن و غبار خیز است . ویوم عجاج یعنی روزی غباردار و غبارآگین . ظاهراً مراد از وقوع ری بر کنار دریایی‌غبارخیز ، نزدیکی آن‌است به کویر مرکزی . در مورد ری و اخبار در باره آن ، رك : سفینة البحار ، ج ۱ ص ۵۴۲ . در بارهٔ دولاب و درختی که در آن بوده است ، در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۴۲ آ) روایتی از حسن‌بن‌علی فضال ، از حضرت‌صادق ، علیه السلام، نقل‌می‌کند که در آن ، اشاراتی به ملاحم است . و آنچه اندکی پس از این مؤلف آورد که بلیناس برای ایمنی مردم ری از غرق طلسمی ساخت زیرا آن برکرانه دریای‌غبار قرار داشت ، ظاهراً مقصود ایمنی مردم است از آمدن خاکها و غبارهای‌اطراف و کویر .

۱۸/۱۱۱ : آدم‌بن ـ آدم‌بن عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیزبن مروان‌بن‌حکم . ابوالعباس سفاح بر او منت نهاد و از میان امویانی که یافت و بکشت ، او را معاف داشت . از اوست در ستایش ایوان کسری :

اقول و راعنی ایوان کسری — برأس معان اوادر وسفان
وابصرت النعال مربطات — به من بعد ازمنة حسان
یعزعلی ابی ساسان دسری — بموقفکن فی هـذا المکان
شربت علی تذکر عیش کسری — شراباً لـونـه کالـزعفران
ورحت کاننی کسری اذاما — علاه التاج یوم المهرجان

اغانی ، ج ۱۵ ، ص ۲۸۶ ــ ۲۹۷

۵/۱۱۲ : دریای غبار ــ رك : توضیح ۱۶/۱۱۱

۲/۱۱۴ : ارمائیل نام پادشاه زاده‌ای است که او مطبخی ضحاك بود . گویند دوپادشاه زاده بودند ، یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل . و ایشان به واسطهٔ خیر [خواستن‌برای] خلق‌الله ، مطبخی ضحاك بودند و از آن دوکس که ضحاك می‌فرمود بکشند و مغز سرشان را برای مارهایی که از کتف او برآمده بودند ، حاضر سازند ، یك تن را آزادی‌کردند و می‌گریزانیدند وبه جای مغزسراو، مغز سرگوسفندمی‌گذاشتند. گویند کردان صحرا نشین از نسل آن جماعت‌اند . برهان و حاشیه .

حکیم ابولقاسم فردوسی فرموده است :

دو پاکیزه از کشور پادشـا — دو مرد گرانمایـهٔ پارسا
یکی نامش ارمایل پاکـدین — دگر نام کرمایل پیش بین
برفتند و خوالیگری ساختند — خورشها به اندازه پرداختند
از آن دو[1] یکی را بپرداختند — جز این‌چاره‌ای نیزنشناختند
برون کرد مغز سر گوسپند — برآمیخت با مغز آن‌ارجمند
یکی‌را به‌جان داد زنهار وگفت — نگر تا نیاری سراندر نهفت
خورشگر برایشان بزی‌چندومیش — بدادی و صحرانهادیش پیش
کنون‌کرد ازآن تخمه‌دارد نژاد — کزآباد ناید به‌دل برش یاد

شاهنامهٔ بروخیم ۳۵/۱

۲/۱۱۸ : روز مهر ــ روز مهر ، روز شانزدهم هرماه باشد ، و در ماه مهر ، همین روز ، عید مهرگان‌است. مهرگان دواست: مهرگان خاصه ومهرگان عامه . مهرگان‌خاصه روز بیست و یکم باشد و عامه روز شانزدهم مهرماه . و فارسیان در این روز جشن کنند . بنابر آنکه فریدون در این روز ضحاك را در بابل گرفت و بـه دماوند فرستاد تا دربند کشیدند . و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را در این روز

۱ ــ آن دوکسی که ضحاك می‌گفت تا بکشند .

گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح کرد و درین روز ملائکه مددکاری کاوهٔ آهنگر کردند و ...

رك : برهان و حاشیه .

پس تعبیر ابن الفقیه : فی النصف من ماه مهر و روز مهر (ص ۲۷۶) یعنی : در نیمهٔ ماه مهر و روز مهر ، مسامحه است یا تقریب .

۱۳/۱۱۸ : طائی ــ شاعر بزرگ و معروف شیعی عرب ، ابوتمام حبیب بن اوس طائی‌است. دوبیت مذکور ، بیتهای ۳۴ و ۳۵ قصیدهٔ ۳۶ بیتی اوست در مدح افشین که چنین می‌آغازد .

بذ الجلاد البذ فهو دفین	ما ان به الا الوحوش قطین
لم یقرهذا السیف‌هذا الصبرفی	هیجاء الا عزّ هذا الدین
قد كان عذرة مغرب فافتضها	بالسیف فحل المشرق الافشین

رك : دیوان ابوتمام ، چاپ بیروت (۱۸۸۷) ص ۲۸۹ ــ ۲۹۱ . ابوتمام درسال ۲۳۱ درگذشته است ، در شرح حال او ، رك : الغدیر تألیف علامهٔ امینی ج ۲ ص ۳۲۹ ــ ۳۴۸ ، اعیان الشیعه ، ج ۱۹ ، شرح‌خطیب تبریزی بردیوان او ــ مقدمه به قلم محمد عبده عزام . و اخبار ابی تمام ، از ابوبکر صولی . و ابوتمام‌الطائی ، از نجیب محمد بهبیتی . و تاریخ الشعر العربی ص ۴۹۰ به بعد .

آذربایجان

۲۴/۱۲۷ : مکحول شامی ــ (م ۱۱۲ ه.ق) ابوعبدالله مکحول‌بن ابی مسلم شهراب بن شاذل شامی دمشقی . در عصر خود فقیه شام بود و اصلش از ایران بود و در کابل بزاد . گویند یزیدبن عبدالملك نزد او آمد ، یارانش خواستند جای دهند و به پای خیزند ، گفت : بگذارید هرجایافت بنشینند . الاعلام ۲۱۲/۸ ، تذکرةالحفاظ ۱۰۱/۱ ، حسن‌المحاضره ۱۱۹/۱ ، تاریخ الاسلام ذهبی ۳/۵ ــ ۶ ، میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ .

۱۰/۱۲۸ : جنزه ــ همان گنزك است . گزن یا گنگ همان است که یونانیان « کنزکا »۱

۱ــ استرابون Strabon (قرن اول ق . م) جغرافی‌دان یونانی . مورخ رومی Plinius (قرن اول . م) گزن را گزنکا پایتخت آذربایجان ذکر کرده است . « گاتها ــ چاپ اول ص ۲۳) .

یا « گادزاکا » یا « گادزا » نامیده‌اند و در زبـان ارمنی و سریانـی « گندزك » یا « گنزك » خوانده‌اند . مورخان و جغرافی نویسان عرب آن را « جزن » یـا « جزنق »[۱] نام برده‌اند .
در اوستا[۲] چئچسته caecasta خوانده‌شده، همان است که‌بعدها به شیزموسوم گردید. در تفسیر پهلوی‌آتش نیایش آمده: « ازچچست تا دریاچهٔ(چچست)[۳] چهارفرسنگ است . این‌دریاچه چهار فـرسنگ پهنا و درازا دارد » . از ایـن عبارت مستفاد می‌شود که این دریاچه به نام شهر مجاور خود نامزد بوده است . و به همین‌ملاحظه آب دریاچهٔ ارمیه به مدلول مندرجات کتاب بندهش مقدس است .
گنگ از همان ریشهٔ «گنج» پارسی است و برخی از شهرهای قدیم‌ایران به‌مناسبت وفور ثروت و ذخایر به (گنجه ، غزنه) نامیده شده‌اند . مانند شهرگنجه در شمال آذربایجان وشهر غزنه(غزنین) درافغانستان .گزن‌نیزمقلوب‌گنز (گنزك ،گنجك، گنجه) می‌باشد ، که نفایس وطرف بسیارداشته وهراکلیوس آنهارا بغارت برد . یاقوت می‌نویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی‌این موضع‌را «گزن» می‌نامند . ودر لفظ (جزنق)نیز نویسد، قصبهٔ آبادی است درآذربایجان، نزدیك مراغه ، و در آنجا آثار خرابه‌های عمارت و آتشکده‌ای که پادشاهان‌قدیم ایران ساخته بودند دیده شود . بعید نیست‌که اصل کلمهٔ جزنق یعنی گزنك همان کلمهٔ گنك وکنزك باشدکه درکتب زرتشتی و یونانـی‌نام شهر وآتشکـدهٔ معروف آذربایجان بوده است ــ آنچه تاکنون در این توضیح نقل شد ازگفتارآقای‌دکتر معین است . رك : مزدیسنا ، ج ۱ ، ص ۳۱۹ ــ پایصفحه ــ وص ۳۱۶ و ۳۱۷ـ پایصفحه و متن ــ نیز رك : یاقوت و ابن خردادبه ولسترنج ص ۲۴۱ ــ ۲۴۲ .
ظاهر عبارت ابن الفقیه این است‌که جنزه و شیز دوجایند . رك : متن (ص ۲۸۶) در دائرةالمعارف فارسی‌گوید : «چیچست(Cicast) اوستائی‌چئه‌چسته (Cast acae)، نام قدیم دریاچه‌ای درولایت آذربایجان که برحسب‌روایت مزدیسنان ، مولدزرتشت در کنار آن بوده است . امروز غالباً این دریاچه را دریاچهٔ اورمیه (رضائیه) که در زمان حمدالله‌مستوفی[۴] ظاهراً به همین نام مشهور بوده است تطبیق می‌کنند

۱ ــ یاقوت و ابن خردادبه .
۲ ــ یشت ۵ ، بند ۴۹
۳ ــ همان دریاچهٔ ارمیه (=ارومیه=رضائیه‌کنونی) است .
۴ ــ قرن‌هشتم هجری.

ولفظ خنجست(XanJast) را هم ،که در شاهنامه ، به عنوان نام دریایی که افراسیاب در آن پنهان‌شد ، ذکر شده است تصحیف همین اسم می‌دانند . بـه موجب روایـات مزدیسنان ، در عهد کیخسرو ، درکنار این دریاچه بتکده‌ای بوده است که به امر کیخسرو ویران شده و آتشکدهٔ آذرگشسب در آنجا به جای آن بنا گشته است .
اکنون یاد آور می‌شوم که پژوهش و تحقیق دربارهٔ همهٔ اعلام اماکن بدین گونه‌و بلکه از این نیزگسترده‌تر آرزویی بودکه در آغاز در خیال بود ، لیکن این‌کار بسی از حدود ترجمه و توضیحات و تعلیقات ترجمان به دور بود . و به اندازه‌کافی وقت و مآخذ نیز در دسترس نبود . اکنون اگر جوینده‌ای را آنچه در ایـن توضیحات آمده است در مواردی مفید افتد موجب خرسندی خاطر خواهد بود .

ـ ارمنستان

۷/۱۲۹ : سکه ـ یاقوت گوید : « سکه راه مورد استفادهٔ کاروانهاست که از آبادیی به آبادیی بروند . و هرگاه درکتابها گویند ، از آبادیی تا آبادیی چند سکه است مقصود راه است ، مثلا از بغداد تا موصل پنج‌سکه است ، یعنی کسی که می‌خواهد از بغداد به‌موصل رودمی‌تواندازپنج‌راه برود. وازبرخی‌نقل‌کرده‌اندکه سکك‌البریدکه گویند، مقصود منازل‌برید است درهرروز. لیکن‌معنای‌نخست روشنتر ودرستراست» یاقوت ج۱ ص ۳۸
آنچه مسلم است این است‌که معنایی راکه یاقوت اظهرواصح‌می‌داند ، ابداً نمی‌توان در بسیاری از موارد ابن خردادبه و ابن فقیه و امثال آن ، اراده‌کرد ، زیرامثلا وقتی ابن‌خردادبه می‌گوید از زنجان تا مراغه یازده سکه است مقصود یازده راه نیست . یا وقتی ابن‌فقیه می‌گوید : « از پایان قلمرو آذربایجان که ورثان است تا آغازقلمرو ارمینیه هشت سکه است»(ص۲۸۶ متن) صریح است در تعیین‌مسافت و اعتباراً نمی‌توان هشت گونه‌راه دانست . اصولا جغرافی نویسان در تعیین‌مسافات، تعبیرات گوناگونی دارند ، مانند : یوم و مرحله و فرسخ و میل و سکه‌که آنهارا از اطلاعات محلی یا کاروانسالاران یا دفاتر برید (پستخانهٔ‌کنونی) می‌گرفته‌اند، وگاه خصوصیات‌راهها را باعقبه وشعب (باکسرشین و سکون عین) ومنزل نیزمعین می‌کرده‌اند (رك : مقدسی) مقدسی برای دقت بیشتر حتی در موردتعیین مسافات ، خواننده را توجه می‌دهدکه کلمهٔ «واو» و «ثم» و «او»، که با نام آبادیها ذکـر می‌شود ، چه معنایی را می‌رساند. حتی از این دقیقتر این است‌که می‌گوید: مرحله شش و هفت فرسخ است و اگر در موردی مرحله بیش از این بود برروی هاء دو نقطه می‌گذاریم و...(رك: مقدسی‌ص۱۰۶) پس سکه دراینجامقدار مسافتی‌است‌که در روزگاران آن مؤلفان مصطلح بوده است ، یا معنای اخیری‌که یاقوت‌گفت .

خوارزمی می‌گوید: سکه محلی است که پیکهای آماده درآن منزل می‌کنند (یا- مخانه) از قبیل رباط یا قبه یا خانه یا امثال آن . نیز در مفاتیح العلوم (ذیل برید) گوید : فاصلهٔ میان هر دو سکه در حدود دو فرسخ است . مفاتیح العلوم ، ص ۴۲ . در بارهٔ برید، در دائرة المعارف اسلام (به نقل از حواشی برهان‌قاطع آقای‌دکترمعین) گوید: برید به‌فتح اول، ظاهراً اصل‌آن ازکلمهٔ لاتینی **Veredus** گرفته شده ، به معنی چارپای ، چاپاروا‌سب‌چاپار، و سپس به معنای پیك ، بعدها به اداره ودستگاه چاپار وعاقبت برمنزلی‌که بین دومرکزچاپاراست اطلاق‌گردید. و این منزل در بلاد ایران دوفرسنگ سه میلی ، و در ممالك غربی اسلامـی چهار فرسنگ سه میلی‌است . اکنون به دست می‌آید که سکه (اگر به‌معنای‌مسافت‌باشد) در حدود دو فرسخ است . مگر سخن ازبلاد غربی اسلام باشد و تعیین مسافت آنها که بنابه گفتهٔ دائرةالمعارف بایدآن‌را چهار فرسخ سه میلی دانست .

۱۲/۱۳۰ : «قال‌أرأیت...» ــ قسمتی است از آغاز آیهٔ ۶۳ ، سورهٔ ۱۸ «کهف» ، همهٔ آیه : « قال أرأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت ، و ما انسانیه الاالشیطان‌ان اذکره ، و اتخذ سبیله فی البحر عجباً=گفت : آیا دیدی چون نشستیم به سوی سنگ ، پس به تحقیق من فراموش کردم ماهی را و نه ازیـاد برد مـرا ، آن را ، مگردیو ، کـه یادکنم اورا ، و گرفـت راه خود را در دریـا ، عجبی را » . رك : ابوالفتوح، ج۳ ، ص ۴۲۳ . مجمع البیان ، ج ۶، ص ۴۷۹ به بعد . الدرالمنثور، ج ۴ ، ص ۲۳۸ به بعد . در متن (ص۲۸۷) از آغازآیه کلمهٔ « قال » افتاده‌است

۵/۱۳۱ : مسلحه ــ با فتح میم‌و سکون سین و فتح‌لام. زمخشری گوید: (مقدمةالادب) شمشیر یا نیزه‌داران. مردمان با ساز و برگ نبرد . مردان شمشیرزن . (جمع مسالح ابن الفقیه خود (ص ۳۰۴ متن چاپی) در شرح مسلحه گوید : « در هرمسلحه‌ای از دویست مرد تا هزار مرد هست . » پس‌مسلحه‌یعنی جایگاه سلاحداران،جایگاهی که در آن از دویست‌تا هزار مرد شمشیردار ، یا نیزه‌دار ، برای مأموریت ثغری و امثال آن ، می‌مانده‌اند .

۱۹/۱۳۳ : سنگ ماهیی ـ عبارت متن (ص ۲۹۱) چنین است: « فبینا هم کذلك اذ بعث الله، جل وعز، بقرش سمکة اعظم من التنین » : نسخه‌بدلی دخویه می‌دهـد که در جای « بقرش » ، « تقدس » است . قـرش را در « حیوة الحیوان ، باکسر قـاف و سکون راء ضبط کرده است و گوید : جانوری بزرگ است از جانوران دریا که کشتیها را از رفتن باز دارد و آنها را براند تا واژگون کند و بشکند . دربرخی

معاجم دیگر ، قرش را (باهمان ضبط دمیری) سك دریایی گفته‌اند که جانوران را با دندان می‌درد .

ناصر خسرو ، ذیل وصف « عیذاب » ، گوید : « و در این شهر عیذاب ، مردی‌مرا حکایت کرد که برقول او اعتماد داشتم. گفت ، وقتی کشتی از این شهر سوی حجاز می‌رفت وشتر می‌بردند به‌سوی امیر مکه، و من در آن کشتی بودم شتری از آن، بمرد. مردم آن را به دریا انداختند . ماهیی درحال آن را فرو برد ، چنانکه یك پای شتر قدری بیرون از دهانش بود . ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فروبرده بود ،فروبرد که هیچ اثر ازآن براو پدید نبود . وگفت، آن‌ماهی را «قرش» می‌گویند . » . سفرنامه ، چاپ دکتر دبیر سیاقی ، ص ۸۴

۱۵/۱۳۴ : **سیاسیکین** ــ در برخی مآخذ ، سیاسیجین آمـده است و ظاهراً همان سیابجه باشد که در ص **۱۳۱** گذشت .

سیابجه (Sayābeja) نام قومی قدیم ، از اعقاب سوماتراییهای مهاجر به‌هند. بر طبق بعضی از مآخذ اسلامی ، سیابجه مانند زطها ، از مردم سند بودند که ایرانیان آنها را به اسیری برده بودند و در ارتش ایران به خدمت گماشته بودنـد . پیش از ظهور اسلام ، سیابجه در سواحل خلیج فارس می‌زیستند . سیابجه مردمی سپاهی و دریانورد و باانضباط وخدمتگزارانی باوفا بودند . در سال ۳۶ هجری قمری ، نگهبانی بیت المال بصره به آنان واگذار شد . در جزء لشکریان کوفه که به‌یاری علی (ع) برخاستند ، گروهی از سیابجه و زطها شرکت داشتند . دایرة المعارف فارسی، ذیل‌سیابجه وزطها.

۱۳۷ / ۱۶: **مساحت** ــ جهشیاری گوید : پیش از انوشیروان ، پادشاهان فارس ، خراج را براساس‌میوه و غله مقاسمه‌می‌کردند و حداکثریك‌سوم و حداقل یك ششم‌می‌گرفتند. لیکن قباد فرمود تا از زمین بر اساس مساحت و از نخل و درختان دیگر ، بر اساس شماره کردن درخت مقاسمه کنند .

رك : الوزراء و الکتاب ، ص ۴ . خزیمه نیز در دبیل و نشوی ، مساحت را در مقاسمهٔ خراج رسم کرد .

۱۳/۱۳۸ : **شب شعانین** ــ نام یکی ازاعیاد نصاری است. در متن (ص ۲۹۵) الشعانین، و در معالم القربة (ص ۴۱) شعانین (بدون الف ولام ولیکن در هردو) باشین آمده است . در آثار الباقیه (ص ۳۰۲ و ۳۰۸ ــ چاپ لایپزیك و نیز افست بغداد) والبدء و التاریخ (ج ۴ ، ص ۴۷ چاپ پاریس)السعانین باسین ضبط شده

است . در التفهیم و عجایب المخلوقات محمد طوسی نیز سعانین است . التفهیم گوید، سعانین آخرین یکشنبه‌است اندر روزهٔ بزرگ ایشان (نصاری) وتفسیر او تسبیح باشد و بدین روز مسیح، علیه السلام ، به‌بیت‌المقدس اندرآمد برماده خری نشسته... » ص ۲۴۹

طوسی گوید ، « جبل الطیور ـ کوهی‌است به رومیه برآن گنبد ، در آن سوراخی کوچك ، ایشان را عیدی است . آن روز هزاران هزار مرغ آنجا آیند و سرها در آن سوراخ می‌برند و بیرون می‌آرند . پس یکی سردرکند و بالها را به‌هم می‌زند و بانگی بکند ، دیگر مرغان بگریزند . آن روز را سعانین خوانند و در کتٰبی دیگر این‌حکایت خواندم ... ». عجایب المخلوقات طوسی ، ص ۱۳۴ . ودر « فرهنگ فارسی » آقای دکتر معین نیز شعانین آمده است و آن را به سعانین (Saânīn) ارجاع داده‌اند و در ذیل این کلمه (سعانین) گویند : « عیدی است ترسایان راکه درروزیکشنبهٔ قبل از عید فصح گیرند .»

۲۳/۱۳۸ : مستراث ـ در اینجا سخن دربارهٔ دریاچهٔ خلاط است . لسترنج می‌گوید ، « دریاچهٔ وان ، یا ارجیش ، چنانکه نویسندگان قدیم آن را نام داده‌اند، بالطبع معروفترین دریاچه‌های ارمینیه بود . و در سواحل آن شهرهای اخلاط و ارجیش و وان و وسطان جای داشت . این دریاچه را اصطخری وصف‌کرده گوید طول آن بیست فرسخ است .

و ماهی کوچکی ازآن صید می‌شود موسوم به ماهی طریخ (یك نوع ماهی که هنوز هم به فراوانی از آن دریاچه صید می‌شود) که آن‌را نمك می‌زدند۱ و به‌بلاد بین‌النهرین ، بلکه اقصی بلاد خراسان می‌فرستادند . زیرا یاقوت‌در قرن هفتم گوید، خود او در بلخ مقداری از این ماهی نمك زده را خریده است . آب این‌دریاچه از بزرگترین نهرهای ارمینیه به شمار می‌آمد . سرزمینها ص ۱۹۸ . نیز: ارمینیه همچنین به داشتن کمربند و لحافهای بسیار و فرش و جاجیم ـ چادر و مخده و انجیر و شاه بلوط و یك نوع ماهی که به آن طریخ می‌گفتند ، و چنانکه گفتیم‌از دریاچهٔ وان صید می‌شد ، شهرت داشت . ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹. پس ماهی دریاچهٔ‌خلاط

---

۱ ـ درکتاب « گیلان » ـ تألیف آقای کریم‌کشاورز ـ چنین آمده است ، « گیلانیان ماهی را سه گونه می‌خورند ، تازه ، دودی و شور . دوگونه نخست را همه می‌شناسد، اما ماهی شور ، ماهیی است که در آب اشباع‌شده از نمك و رناس ، درخمها می‌نهند و تا دوسه سال نگاه می‌دارند . ص ۱۴۵ .

همان طریخ است که ماهی خردی بوده است و نمك می‌زده‌اند . اما مقصود از کلمهٔ «مستراث» در متن به خوبی روشن نیست . آیـا کلمه تصحیف است ؟ آیا صحیح است و استعمال خاصی است ؛ چون در کتب حیوان شناسی قـدیم نیز اثری از این کلمه نیست. آیاهمان اسم‌مفعول‌است ازاسترثته (ای‌استبطأته) و به‌معنای‌کندحرکت است۱ ونوعی‌ماهی‌است، یاچنانکه ظاهراًازسخن‌دخویه دستگیرمی‌شود، دیرشکاراست؛ متأسفانه در نسخهٔ عکسی نیز ایـن قسمت نیست تا بتوان از آن روشنیی گرفت .

۱۰/۱۳۹ : **استور** ــ در الحیوان جاحظ (ج۳ ص۲۵۹) اسبور ضبط شده است . دخویه نیز چند نسخه بدل داده است . و در عجائب المخلوقات (ص۱۱۶) از آن بحث شده است . عبدالسلام محمدهارون ، در تعلیقات الحیوان جاحظ (ص۲۵۹) می گوید ؛ من ضبط درست آن را نیافتم ، زیرا از الفاظی نیست که درفرهنگ‌های مشهورآمده باشد . البته نوع آن را تعیین می کند .

۱۰/۱۳۹ : **جراف** ــ حیوة الحیوان می‌گوید ؛ الجواف باضم [جیم] و تخفیف [واو] نوعی ماهی است . بدان جوفی نیز گویند . قاموس گوید ؛ جواف بروزن غـراب . رك ؛ الحیوان جاحظ ، ج۳، ص ۲۵۹ . پایصفحه . در متن جاحظ نیز جواف (با واو) ضبط شده است . در عجایب گوید چون اسبور است . در مخصص ، جـزء ۱۰ ص ۲۰ ، جوفی است . جوالیقی گوید ؛ « جوفی و جوفیاء ، نوعی ماهی است و فکـر می کنم این دوکلمه ، معرب‌اند » .

۱۰/۱۳۹ : **برستوج** ــ در قاموس گوید ، معرب برشتوك است ـ بروزن سقنقور ـ و نوعـی ماهی دریایی است . محمد عبدالسلام هارون می گوید ؛ معرب پرستوك فارسی است و شاید بدان جهت این ماهی را نیز پرستوك گفته‌اند که مانند پرستوکه‌ازپرندگان مهاجر است ، آن نیز مهاجر است . آنگاه از صاحب‌عجایب المخلوقات نقل‌می کند که او گفته است، حال این ماهی مانند حال پرستوها و دیگـر پرندگـان است و پیوسته از جایی به جایی می‌رود . رك ، عجایب ص ۱۱۴ ، و الحیوان ج ۳ ص ۲۵۹ ـ ۲۶۰ ، و ج ۴ ، ص ۱۰۱ (قواطع السمك) ، وج ۶ ، ص ۴۴۱ . عرب پرستو را خطاف (با فتح خاء و تشدید طاء) گویند . و خطاف را نیز برنوعی‌ماهی اطلاق کرده‌اند . ابوحامد اندلسی گوید ؛ خطاف ماهیی است در دریای سبته که دوبال سیاه بر پشت دارد . از آب بیرون می آید ودر هوا می‌پرد سپس به دریاباز

---

۱ ــ و چنانکه در تاج العروس است ، استفعال از ریث است ، و استعمالی است نظیر « و مافلان بمستراث النصرة »

می‌گردد . رك : حیوة‌الحیوان ــ ذیل خطاف .

۲۰/۱۳۹ : طوفان و لنگرگاه ــ در اینجا عبارت متن چاپی ابن فقیه (از س۱۳ ص ۲۹۶ تا س ۲ ص ۲۹۷) مغشوش و مغلوط است . در سطر ۱ ص ۲۹۷ کلمهٔ « الکنب » با فتح کاف و نون ، و در سطر ۲ همین صفحه کلمهٔ « المکا » با فتح میم بر وزن صفا ، ذکر شده است ،که ابداً درست نیست . مادر آغاز به‌گمان صحت ضبط متن چاپی و نوعی اعتماد به چاپ مستشرق فاضل دخویه ، این ضبط را درست پنداشتیم و بس وقت تلف ساختیم ، و درمعاجم و متون‌قدیم و رسائل‌منثور و منظوم علم البحر از ابن ماجد و دیگران ۱ در پی آنها گشتیم ، در لغات به معانیی‌می‌رسیدیم که ابداً مناسب مقام نبود . سرانجام هنگام‌جستجو دربارهٔ‌برستوج و جواف درکتاب الحیوان جاحظ به این مطلب برخوردیم ، و معلوم شدکه‌ابن‌فقیه، عبارت جاحظ۲ را با اندك تصرفی آورده است و سپس (لابد از ناسخان) چنین تصحیف دشواریابی در این دو کلمه روی داده است . اما « الکنب » بنابر ظاهر الحیوان (ج۳ ، ص ۲۶۲ س ۱۰) الخب (باکسر خاء و تشدید با) است ، و بنا به توضیح محشی به معنای خیزاب گرفتن و توفانی شدن‌دریاست . اما « المکا »، مکلا۳ است بر وزن «مکرر» و به معنای لنگرگاه است . بنابراین ترجمه را بر اساس ضبط صحیح کلمه آوردیم . در مورد بقیه عبارت‌که گفته شد مغشوش است ، بدان روی است که نسبت به اصل مطلب ــ کــه ظاهراً از جاحظ است ــ سقط و اعتراض (چنانکه در پاورقی یادآور شدیم) دارد . و محل‌هایی که مسافتشان را تعیین می‌کند کاملا ذکر نشده‌است . نیزمی‌گوید، و انما غلط الناس (۲۹۶)و در جاحظ‌است‌که وانما غلط ناس (ج۳ص۲۶۲)نیز درصفحهٔ ۲۹۷ متن(س۲) درکلمه «قسمةالزنج» احتمال تصحیف‌است‌که مثلا جهةالزنج یا الی جهة الزنج بوده است . اکنون برای تکمیل و تعدیل عبارت مؤلف باید رجوع کرد بــه الحیوان ، عنوانهای (مجیء قواطع السمك الی‌البصرة) و (بعد بلاد الزنج و الصین عن

---

۱ ــ چون: الفوائد فی اصول علم‌البحر و القواعد ، و تحفة‌الفحول‌ــ از شهاب الدین‌احمد بن ماجد . و منهاج الفاخرفی علم البحرالزاخر ــ از سلیمان‌بن‌احمد مهری‌محمدی. والعمدة المهریة فی ضبط العلوم البحریة ، و ارجوزهٔ سبعیه ، و ارجوزهٔ ذهبیه ، و ارجوزهٔ هادیه ، و ارجوزهٔ حاویة الاقتصارفی اصول علم البحار ، وشرح تحفةالفحول.

۲ ــ (م ۲۵۵)

۳ ــ از : کلأالسفینة ، ادناها من الشط ، یعنی کشتی را به کرانه کشید .

البصرة) و (البرستوج) ج ۳ ص ۲۶۱ ـ ۲۶۳ . بدنیست متذکر باشیم که مؤلف خود ، الخب[1] را، در فصل « القول فی البحار و عجائب مافیها » (ص ۱۳) ذکر کرده و در تعریف آن گفته است ، : وهی اخبث الریاح ، یعنی بدترین باد دریایی است . لیکن ما بعداً به آن برخوردیم . جا داشت که دخویه ، که ازآغاز کتاب، اشراف داشته متوجه آن می‌شدوالکنب، ضبط نمی‌کرد. ومعلوم است که درسیاق الکنب و المکا، ذهن به الخب و المکلأ راه نمی‌یابد و گمراه می‌شود .

۱۴/۱۴۰ : خلنج ــ (XalanJ) نام یکی از درختچه‌های پیوسته سبز بر قدیم. خلنج معمولی برگهای کوچك فلس مانند روی هم افتاده دارد و شاخه‌های فراوان که به عنوان جاروب از آنها استفاده می‌شود . نام خلنج به اجناس مختلف گیاهان نوع(Erica) که بستگی نزدیك باخلنج واقعی دارند نیز اطلاق می‌شود، مثلا، ورسك. دایرة المعارف فارسی .

۱۸/۱۴۰ : و خراج مقرر ــ عبارت متن (ص ۲۹۷) ، « وتقریر ارمینیة » است . دخویه (ص xl) گوید ، یعنی مالیات (خراج) ثابت به اقساط .

۸/۱۴۱ : «ان یأجوج ومأجوج...» ــ آنچه در متن (ص۲۹۸) آورده شده است، آیه‌های ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و قسمتی از آیهٔ ۸۶ وقسمتی از آیهٔ ۹۴ سورهٔ ۱۸ «کهف»است. مؤلف پس از این ، در همین‌جا قسمتهای دیگری از این آیات را آورده است. ما در اینجا تمام آیات ۸۶-۹۴ ، و سپس ترجمهٔ آنها را ، که شرح قرآن کریم‌است در مورد ذوالقرنین، وهم‌اکنون گفتگوی‌متن نیز در همین‌است ؛ دراینجامی‌آوریم؛ «حتی‌اذا بلغ‌مغرب الشمس‌وجدها تغرب فی‌عین حمئة ، ووجد عندها قوماً ، قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب و اما ان تتخذ فیهم‌حسناً . قال اما من ظلم فسوف نعذبه، ثم یرد الی ربه فیعذبه عذاباً نکراً . وامامن آمن وعمل‌صالحاً فله جزاء الحسنی، و سنقول‌له من امرنا یسراً . ثم اتبع سبباً . حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدهاتطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً . کذلك و قداحطنا بما لدیه خبراً . ثم اتبع سبباً . حتی اذابلغ بین السدین وجد من دونهما قوماً لایکادون یفقهون قولا . قالوا یاذاالقرنین ان یأجوج و مأجوج مفسدون فی الارض، فهل نجعل لك خرجاً علی‌ان تجعل بیننا و بینهم سداً . قال ما مکنی فیه ربی خیر ، فاعینونی بقوة اجعل‌بینکم و بینهم ردماً .آتونی زبرالحدید ، حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا ، حتی

---

۱ ــ ضبط متن، با فتح «خ» و تشدید «ب» است ، برخلاف ضبط الحیوان جاحظ . و یقین ضبط محقق عربی که الحیوان را طبع کرده ، از ضبط این مستشرق اصح است .

اذاجعله ناراً . قال آتونی افرغ علیه قطراً. فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقباً . قال هذا رحمة من ربی ، فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقاً .

= تا آنکه رسید به آنجا که آفتاب فرو شود ، آفتاب را یافت که در چشمهٔ گرم فرو شد ، و نزدیك آن چشمه مردمانی یافت . ما گفتیم : ای ذوالقرنین یا آنکه عذاب کنی ، یا آنکه در ایشان کاری بردست گیری ، آن یا آن . ذوالقرنین گفت ، اما آن کس که کافرست ، آری عذاب کنیم ما او را ، آنگه او را با خداوندوی برند تا عذاب کند وی را عذابی سختر و منکرتر . و اما آن کس که بگرود وخدای را، جل جلاله ، کار نیك کند ، اوراست پاداش نیکویی ، و از کار خویش نیکویی کنیم با او . آنگه برپی چاره ایستاد و توان جست ، تا آنکه که به آنجای رسید که آفتاب می‌برآمد ، آفتاب را چنان یافت که برمی‌آمد و برمی‌تافت برگروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود. چنان که اهل مغرب بودند، درکفر، و ما دانا به هرچه با اوست و آن اوست و به اوست به آگاهی و دانش خویش. پس آنگه برپی چاره جستن ایستاد . تا آنکه که رسید میان دو اوزار[1] آن دو کوه ، جز از آن دو گروه [که به مشرق ومغرب یافته بود] گروهی یافت که هیچ نکامستندی[2] که سخن هیچ دریافتندی .

آن قوم گفتند ، ای ذوالقرنین این یأجوج و مأجوج تباهی کنند در زمین ، ترا ضریبه‌ای سازیم و خراجی نهیم برآن ، تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی . جواب‌داد ذوالقرنین و گفت : آن دسترس و توان که الله تعالی مرا داد ، این کار را ، آن بهتر از خراج شما ، شما مرا به نیروی تن یاری دهید ، تا میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهم . مرا خایها آهن و پولاد دهید ، تا آنگه که از زمین تا سرکوه هموار کرد راست به خایهٔ آهن و پولاد برهم ، گفت : دموزنها سازید برین دیوار و آن را آتش کنید ، تا آن را آتشی کرد آهن گداختهٔ سرخ، گفت: مس گداخته دهید مرا تا برین ریزم. نمی‌توانند که بر سر دیوار آیند و نمی‌توانند آن را بسنبند[3] . گفت ذوالقرنین ، این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من ، چون هنگام آید که خداوند من خواسته است ، این دیوار راپست کند و نیست و تباه و خرد ، و آن بوده است درکار خداوند من ، براستی که خواهد بود » .

۱ ــ اوزار = افزار و بلندی . برهان

۲ ــ کامستن ومشتقات آن در این کتاب (تفسیر کشف الاسرار) درترجمهٔ «کاد» ومشتقات آن به کار آمده است . کشف ج ۵ ، ص ۷۳۱ ــ پایصفحه .

۳ ــ سنبیدن = سفتن ، سوراخ کردن و زیر پای آوردن . برهان .

ترجمه از کشف‌الاسرار ، رك ج ۵ ، ص ۷۳۰ ـ ۷۳۲ ، مجمع البیان ، ج ۶ ص ۴۸۸ به بعد .

در جهان نامه گوید ، این را نیز ردم یأجوج خوانند . رك ، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۲ . ردم (ردماً) در قرآن کریم نیز آمده چنانکه در آیات مزبور دیده شد . لسان التنزیل گوید ، ردماً حاجزی استوار . رقیل ، دیواری برآورده . من الردم، یعنی رخنه برآوردن . رك ، ص ۱۴۰

۱۷/۱۴۲ : و خراجی نهیم برآن ـ رك ، توضیح پیش .

۱۴/۱۴۵ : چونان سرمار ـ یاقوت ، این قصه را با این شروع : « و ذکر بقراط الحکیم الیونانی فی‌کتاب الشراء » نقل کرده است . که البته بقراط همان بقراطیس است. و در آخر داستان چنین است : « ... یتشعب من عنقه ستة اعناق ، طول کل عنق منها عشرون ذراعاً ، فی کل عنق رأس کرأس الحیة . » سپس می‌گوید : « قلت : هذه صفةفاسدة لانه قال اولا رأس کرأس الانسان، ثم قال ستة رؤوس کرؤوس‌الحیة . و قد نقلته کما وجدته ولکن ترکه اولی »[۱]

البته روشن است که (صرف نظر از صحت یاسقم آن) منافاتی درآن نیست ، چه درنقل‌ابن‌فقیه (ص۳۰۱) وچه نقل‌خود یاقوت ، (ذیل سد) . زیرا می‌گوید سری داشت چون انسان و سپس از گردن او شش گردن دیگر جدا می‌شد و برهریك‌از آنها سری بود چون سرمار .

ـ طبرستان

۱/۱۴۶ : آنجا را طبرستان گفتند ـ طبرستان (با فتح اول و دوم و کسر سوم) ، از طبر+ستان (پسوندمکان) ، لغةً ناحیهٔ طبر (تپور)ها. یاقوت‌گوید:طبرستان در بلاد ، به مازندران معروف است . و من نمی‌دانم از چه تاریخ به‌نام مازندران نامیده شده است ، زیرا این نام را درکتب قدیم نیافتیم و فقط از مردم طبرستان کلمهٔ مازندران را شنیده‌ام و شك نیست که مفهوم هر دولفظ یکی است . بلاد طبرستان مجاور گیلان و دیلمان و واقع بین‌ری وقومس (قومش) و دریا(بحرخزر) و شهرهای دیلم و گیلان است. رك ، یاقوت . طبرستان را مورخان‌عرب‌به‌مازندران اطلاق کرده‌اند . نام قدم این ایالت Tapuristan است . و این نام را در سکه‌های اسپهبدان (اخلاف ساسانیان) با حروف پهلوی و همچنین در مسکوکات حکام عرب آن ناحیه (که از جانب خلفای بغدادحکومت یافته‌اند) می‌بینیم. چنیان‌آن

۱ ـ نیز رك ، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ، چاپ مرحوم عباس اقبال ، ص ۸۳.

را Tho -Pa-sse-tan یا Tho-pa--sa-tan خوانده‌اند . تپورستان ، مرکب است از : تپور (نام‌قوم) + ستان ، و لغةً یعنی کشور تپورها . تپورها مانند «کسپ»ها و « مرد »ها از اقوام ماقبل آریایی هستند . این قوم در طی قرون از طرف ایرانیان مهاجم به‌سوی‌نواحی‌کوهستانی دریای خزر رانده شده‌اند . وبعدها فرهنگ و آیین ایرانی را پذیرفتند. رك : برهان ــ حاشیه ، ذیل‌طبر و مآخذآن. مازندران ــ با فتح سوم و پنجم ، مخف آن، مازندراست . در اوستا mâzainya دارمستتر درکلمهٔ مازندران (و مازندر) جزو دوم «در» (=تر) را علامت‌تفضیل می‌پندارد (Mâzana-tara) قس : شوش و شوشتر « دارمستتر زند اوستا II، ۳۷۳ ح ۳۲ » . اما فرضیهٔ نولدکه ، بیشتر محتمل است که گوید Mâzan-dar (در و دروازهٔ مازن Mâzan) موضع مخصوصی که از دیگر بخش‌های‌ناحیه‌ای که‌موسوم به Tapuristan (طبرستان) بود ، مشخص و ممتاز بوده است . رك : برهان ــ حاشیه ، ذیل مازندر .

نیز نظر نولدکه ، باوجه تسمیه‌ای که درکتب و مآخذ جغرافیایی در مورد باب‌ــ الابواب آمده است ، از جهاتی نزدیك است .

نزهه (۱۹۱ به بعد) در وصف کوه البرز گوید : و چون به‌میان حمص ودمشق رسد لبنان خوانند ، و چون به وسط مکه و مدینه رسد ، عرج (بافتح‌عین وسکون راء) گویند و طوف (ظ : طرف) شرقیش که با جبال اران و آذربایجان‌پیوسته قفق خوانند . و چون به حدود عراق ۱ وگیلان رسد طرقل درکوه خوانند ،وچون به وسط قومس و مازندران رسد موزخوانند، و مازندران در اصل موزاندرون‌بوده» لسترنج می‌گوید ، کلمهٔ طبر در زبان بومی به معنی کوه و بنابراین طبرستان بــه معنی ناحیهٔ کوهستانی است . ظاهراً از قرن هفتم ، تقریباً مصادف بــا زمان فتنهٔ مغول ، اسم طبرستان از استعمال افتاد وکلمهٔ مازندران‌جای‌آن راگرفت. بسیاری از اوقات اسم مازندران عمومیتی پیدا کرده بر ایالت مجاور ، یعنی گرگان نیز اطلاق شده است . سرزمینها ۳۹۳ ــ ۳۹۴

۹/۱۴۷ : شهر(مرکزی) ــ این تعبیر را ما در جای قصبهٔ حدود و اصطخری (ترجمه) ، و دارالملك مستوفی وکرسی سرزمینها گذاشتیم . ابن فقیه «مدینه» را به دو معنی به‌کاربرده‌است. الف :کرسی ودارالملك . ب : مطلق شهر و شهرستان . مثلاً گوید، و مدینهٔ طبرستان آمل (ص۳۰۲) سپس گوید : وهی‌اکبرمدنها .که معلوم است در

۱ ــ عراق عجم ، در اصطلاح نزهه .

اول ، مقصود کرسی و دارالملك است و دوم مطلق شهر ، و فقط تفاوت به جمع و افراد است . ما در ترجمه از قصبه که در حدود و اصطخری آمده است گذشتیم ، زیرا دراستعمالات خود ابن‌فقیه درمواردی مشترکاً آمده است .کرسی و دارالملك را نیزنپسندیدیم . یعقوبی نیز «مدینه» وگاه « مدینة . . . العظمی » به کار برده است . نیز ابن رسته . مقدسی (درمتن عربی) ، «قصبة» به‌کار برده است . مثلا : « و طابران قصبة طوس» . رك ؛ ص۲۴. گاه نیز کلمهٔ «مصر» رادراین‌معنی‌استعمال کرده است ، «الاهواز، مصر خوزستان» رك ؛ ص ۲۵ . ناصرخسرو نیزقصبه گوید. رك، سفرنامه‌ص۷. مقدسی‌مصررا به معنای اقلیم یاخوره نیزبه‌کاربرده‌است.چنانکه دربارهٔدیلمان‌زیرعنوان: «اقلیم‌الدیلم»گوید:«هذااقلیم‌القزوالصوف...کثیرالامطار، مستقیم‌الاسعار ، مصرظریف... » رك : ص ۳۵۳.گرچه « شهر مرکزی » با التزام اجمالی‌این‌ترجمه به‌روش پیشین‌مناسب‌نخواهدبود .ویکی ازهمان تعابیر بهتربود .

۵/۱۵۰ : **در سینهٔ دشمن** ــ عبارت متن (ص ۳۰۵) : « و علی حد من حدود الدیلم مدینة یقال لهاشالوس فی‌نحرالعدووفیها منبرو ... » ممکن است تصحیف وتحریف یافته و کلمهٔ دیگری درجای نحرالعدو= سینهٔ دشمن بوده است . و شاید به این مناسبت که حالت دفاعی و دژگونه داشته است . و آیا بین این تعبیر و این‌گفتهٔ لسترنج ص ۳۹۹ (که حاصل گفتار مآخذ قدیم است) : «دژ عظیم طاق‌درمرز دیلم، که‌هنگام هجوم سپاهیان منصور خلیفهٔ عباسی به آن حدود آخرین پناهگاه سپهبد طبرستان قرارگرفت باید درهمین ناحیهٔ رویان واقع باشد» ارتباطی می‌توان تصورکرد. از نسخهٔ عکسی (ورق ۱۵۱ آ و ب) چنین استفاده می‌شود که این‌آبادی غیرازشالوس است واین‌که در نحرالعدو= سینه دشمن قراردارد نامش مالوس (ظ : سالوس) است . این تعبیر«نحرالعدو» در دیگر مآخذ نیست .

۱/۱۵۳ **بغلیهٔ وافیه** ــ بغلیه رانیز وافیه‌گویند . و آن منسوب است به رأس‌البغل‌که ضراب مشهوری بوده‌است. ضبط‌کلمه بافتح باء وسکون غین است . برخی گویند با فتح باء و فتح غیس وتشدید لام است و منسوب است به شهری نزدیك حله در عراق ، لیکن اول درست‌تراست . واندازهٔ آن رایك‌کف دست درحالی‌که‌ابهام بسته باشدگفته‌اند. درهم شرعی اندکی ازآن‌کمتراست .

ابن دریدگوید درهم وافی همان بغلی است (باسکون غین) و منسوب است به رأس البغل. خلیفه دوم‌آن را باسکهٔ‌کسری زد و وزن‌آن هشت دانگ است. دربارهٔدرهم بغلی ووافی درمجمع‌البحرین (ماده بغل) والجمهرهٔ ابن درید و الذکری (شهید اول) و حیوةالحیوان دمیری و سرائرابن ادریس حلی و شرایع‌الاسلام ، ص ۴۱ ،

والاوزان‌والمقادیر، ص ۲۸، ومفاتیح‌العلوم ، ص ۷۴ ومصباح فیومی‌نیز سخن‌گفته شده است . نیز برهان قاطع وحاشیه و لغات دیگر ورك ؛ صفحات ۴۲ و ۷۳ـ۷۴ و ۱۱۱ـ۱۱۳ و۱۴۴ ، ازکتاب«العقدالمنیرفی‌تحقیق مایتعلق بالدراهم والدنانیر» وافیه را «السود الوافیه» نیزگویند . العقدالمنیر ص ۱۴۴

۸/۱۵۷ : معتقدان به شمشیر ـ مقصود شیعهٔ زیدیه است . زیدیه پس ازامام چهارم «علی‌بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام » به امامت فرزند دیگر آن امام ، یعنی زیدبن علی‌بن‌الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب قایل‌اند ودرامامت‌گویند : هرفاطمی عالم زاهد شجاع سخی وقادر برجنگ در راه حق‌که برای مطالبهٔ حق قیام‌به‌سیف‌کند می‌تواند امام باشد. بیان‌الادیان ۵۱۸ـ۵۱۹ المقالات و الفرق سعدبن عبدالله اشعری ، و اوائل المقالات شیخ‌مفید ۷ـ۸ وتبصرةالعوام ۱۸۱ به بعد ـ چاپ عباس اقبال ـ و الشیعة بین‌الاشاعرة والمعتزله ۷۳ به بعد ، و سایرکتب معتمد ملل ونحل .
باید دانست‌که مذهب تشیع‌اثناعشری نیز، مذهبی است‌آفتابگرفته وعصیانگرای و خاستن‌آموز و ناشکیبا برهرظلمی و مظلمه‌ای وذلتی . و بلکه آنچه در روحیهٔ زید (امام‌زیدیان) بود ازهمین‌تعلیمات بود وازالهام‌گرفتن‌ازجد(امام‌حسین‌بن‌علی«ع») و تربیت دامان پدر(امام چهارم زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین «ع») ومکتب برادر (امام پنجم محمدبن علی باقر «ع») بود. ازروایاتی‌که ازامام صادق «ع» درتوثیق زید ، و ازامام‌کاظم موسی‌بن جعفر «ع» درتکریم وتعظیم حسین‌بن‌علی‌بن‌الحسن... (قائم و شهید فخ) رسیده است به‌خوبی این‌موضوع‌آشکاراست. نیز اصول تعالیم‌سیاسی شیعه چنین است‌که ازقیام بانوی اکرم حضرت زهرا «س» درمسجد مدینه‌می‌آغازد، و همینگونه ابوذر غفاری ، تا حجربن عدی و ... وعاشورا... و فقهای شهید و... تا ..... رك؛ صفحات مختلف مجلدات‌الغدیر، اعیان‌الشیعه، فاطمةالزهراءوترفی‌غمد، شهداء الفضیله، الجمعیات‌السریة والحرکات الهدامة، الشیعة والحاکمون ، بطل‌فخ، الامام علی صوت‌العدالةالانسانیه ـ (فصل مع‌الثائرین) ، عشرة ثورات فی‌الاسلام ـ (فصل نهضة التوابین) ، سرود جهشها ـ (فصل فلسفهٔ شورشهای شیعه) و تواریخ عاشورا وسایرتواریخ شیعه تا این‌روزگار ...وسخن وهدف همه ،یکی بوده وهست ؛ تمهید « حکومت اسلامی » وتهدیم هرضد ، یا اضداد آن .

۱/۱۵۸ : ـ زوراء ـ درکتب جغرافیای قدیم ، منظوراز زوراء (هنگامی که به طوراطلاق گفته شود) بغداد است. مؤلف منتخب‌التواریخ ، درباب چهاردهم این‌کتاب ،روایتی درنکوهش سکنی درتهران ، از مفضل نقل کرده است که در آن روایت ، تهران «دارالزوراء» نامیده شده است . «قال‌الصادق ، علیه‌السلام ، ؛ یا مفضل ! اتدری

اینما وقعت الزوراء؟ قلت ، الله وحجته اعلم . قال، اعلم یا مفضل ، ان فی حوالی الری جبلا اسود ، ابتنی فی ذیله بلدة تسمی بالطهران وهی‌دارالزوراء ...» شاید ، بنابر احتمال بعضی ، بغداد را از آن جهت که محل آمد وشد جمعیتهای بسیاری بوداست‌زوراء گفته‌اند ازمادهٔ زیارت. وهمینطورطهران‌را ، بنابراین، استعمال کلمه، وصفی است نه اسمی. نیز درباب چهاردهم منتخب‌التواریخ از بحار،ازغیبت‌نعمانی، روایت دیگری نقل می‌کند که ، «ان‌القائم من ولدعلی (ع) له غیبة کغیبة یوسف و رجعة کرجعة عیسی بن‌مریم ، ثم‌یظهربعد غیبة مع طلوع‌النجم‌الآخر و خراب‌الزوراء و هی‌الری ، الروایة » رك : منتخب‌التواریخ ، تألیف حاج محمد هاشم خراسانی ، چاپ کتابفروشی اسلامیهٔ تهران ، ۱۳۳۷ش، صفحهٔ ۸۷۵

در شرح دیوان ابن فارض ، ذیل این مطلع او :

ارج النسیم سری من الزوراء سحراً فاحیی میت الاحیاء

گوید ، زوراء نام بغداد است و نیز نام دجله و نیز نام موضعی در مدینه ، به نزدیکی مسجد پیامبر (ص) . رك ، ج ۲ ص ۱۳. لیکن ظاهراً مراد از زوراء در متن (۳۱۲) ری است و حوالی ری .

۷/۱۶۰: - **[مرغ] کلوا** ــ عبارت متن (ص۳۱۳ س۲۱) چنین است :

«وکنوا بطبرستان» . در تعلیقات دخویه، چیزی دراین باب که روشنگر باشدنیست و چنین معلوم می‌شود که وی این کلمه را فعل پنداشته است . اما به مدد نسخهٔ عکسی (ورق ۱۵۶ آ) پیداست که این کلمه ، نام مرغی است . نسخه می‌گوید ، «وقال علی‌بن ربن‌کاتب‌المازیار: بطبرستان طائر یسمونه «کلوا» یظهرایام‌الربیع». دربارهٔ این مرغ واینکه درطبرستان‌است، دردمیری سخن گفته‌شده است. نیزدمیری و یاقوت ، افسانهٔ این مرغ ورفتارش را باگنجشکان آورده‌اند . یاقوت نیز ــ چون نسخهٔ عکسی ــ داستان این مرغ را ازکاتب مازیار، علی‌بن ربن، نقل‌کرده اما نام آن را «ککم» ضبط کرده‌است . گوید ، «وقال علی‌بن‌ربن ۱ الطبری،کاتب‌المازیار، وکان حکیماً فاضلا ... کان فی‌طبرستان طائر یسمونه‌ککم، یظهر ایام‌الربیع ... » .

۱ــ درمعجم‌البلدان ــ چاپ بیروت ، ۱۳۷۶ ــ علی‌بن‌زین، ضبط شده است . در معجم امین معلوف، سخن یاقوت را نقل‌کرده وعلی‌بن رزین ضبط‌کرده است. وهر دو اشتباه است ، وچه بسا اشتباه چاپی. صحیح در نام پدر این فاضل ، ربن است‌با فتح راء و باء و تشدید باء : ابوالحسین علی‌بن ربن (Rabban) طبری ، دبیر مازیاربن قارن تا ۲۲۴ هجری قمری .

رك : ذیل طبرستان .
دمیری دربارهٔ این مرغ گوید : «پرنده‌ای است در طبرستان ، نیکو ورنگارنگ و دارای دوچشمی‌بس زیبا ...» یاقوت گوید : «به‌اندازهٔ فاخته است و دمش چون دم طوطی است وچنگالش چنگین». به هرحال «کنوا» در متن چاپی دخویه صحیح به نظر نمی‌رسد و ظاهراً تصحیف است . باء در«بطبرستان» ظرفیه است‌وکنواتصحیف نام همان مرغ (کلوا) چنانکه در نسخهٔ عکسی‌ودیگر مآخذ هست .
دربارهٔ نام این مرغ ، درمآخذ ، صور و احتمالات بسیاری‌آمده است : کلوا، ککم، کوکو، کنکر، هوهو، قیقوبه، قیقب ، تکوك، طکوك، وقواق ، وقوق ، قوقل،طاطوی، مقوقس ،کلاکم ،ککو، ککر، ککوا، کرکر. رك : حیوة‌الحیوان ، معجم‌الحیوان،ص ۷۷ـ۷۹، المقتطف، سال ۳۷، ص۶۵۸، مقالهٔ امین معلوف . برخی ازصورمذکور، ضبطهای مختلف نسخ خطی است . باید دانست‌که بنابراحتمالی‌که یکی از دوستان فاضل ابراز کرد ، ممکن است الف کلوا جزء کلمه نباشد و علامتی باشد در رسم‌الخط اسلاف .

۲/۱۶۱ : دغفل ـ با فتح د و سکون غ و فتح ف ، (م۶۵هـ . ق)، نامش حجربن‌حارث‌کنانی بود و دغفل لقب وی .گویند دغفل ذهلی نسب‌شناس ، همان دغفل‌بن حنظلهٔ‌سدوسی است . رك : الفهرست ص ۱۳۱ـ۱۳۲ چاپ رحمانیهٔ مصر . دغفل در نسب دانی ضرب‌المثل بود و در سخنوری و حافظه‌کس چون او ندیده است ، او نجوم نیز می‌دانست . رك : میزان‌الاعتدال ، ج ۱ ص ۳۲۸. المحبر، ص ۴۷۸ والکامل‌ابن اثیر (چاپ ۱۳۸۷) ج ۲ ص ۳۳۳ و ج ۴ ص ۱۵۹ والاعلام ، ج ۳ ص ۱۸-۱۹

۵/۱۶۱: هیاطلهـ مفاتیح‌العلوم‌گوید : هیاطله‌گروهی از مردم‌بودند که شوکتی داشتند . ترکان خلنج وگنجه ازباقیماندگان ایشان‌اند . رك : چاپ ۱۳۴۲ ص۷۳. درحاشیهٔ برهان قاطع گوید : «صحیح این‌کلمه هیتال **Heptal** است که باید در فارسی و عربی هیتال وهبطال ، وجمع‌آن درعربی هباطله شود . و در رسم‌الخط عربی به‌غلط آن را هیطال وهیاطله نوشتند و خواندند» . لیکن ممکن است غلط نباشد ، بلکه نوعی تعریب باشد، دقت شود .

۶/۱۶۲ : با خلق وخوی نصاری ـ فیلیپ حتی، در تاریخ عرب ، از همین جای ابن فقیه ، مطلبی نقل‌کرده‌است ، درمورد مردم جزیره ،که سخت اشتباه‌کرده و عبارت سادهٔ ابن‌فقیه را فهم نکرده است، چنانکه درموارد چندی دیگر، ازجمله دربارهٔ اساس تشیع وجریانهای سیاسی واجتماعی تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی، علیه‌السلام،

دچار اشتباهاتی‌سخیف شده ، وعباراتی بیخود نوشته، ومطالبی‌دورازمآخذ ونصوص تاریخ‌آورده است . واستنباطاتی غلط عرضه داشته است . متأسفانه مترجمان‌فارسی این‌گونه کتب‌نیز، در این‌موارد ، هیچ پانوشتی نمی‌افزایند، گویی این مترجمان ، هیچ‌تعهدی‌ومسئولیتی نشناسند؟! ــ در نوع کتب‌مستشرقین۱ نیز (مخصوصاًمبشران وکشیشان)وازجمله دائرةالمعارف‌الاسلامیه، دراین‌گونه مسائل، همینسان‌اشتباهاتی وبلکه اعمال غرضهایی روی داده است ، که به هربابت ، جنایت به علم و تاریخ و ارزشهای بشری است ، و میرانندهٔ روح حماسه است در نسلها ، و به هیچ گونــه قابل چشم‌پوشی و اغماض نیست . از باب نمونه ، شرح حال امام حسن مجتبی‌علیه السلام ، دردائرةالمعارف الاسلامیه ، باکتاب « صلح الحسن » ــ تألیف علامه‌شیخ راضی آل یاسین ــ مقایسه شود ، یا نوشتهٔ همین مؤلف سبک‌نویس ، در موردامام مجتبی ، باکتاب « حیاة الامام الحسن » ــ تألیف باقر شریف القرشی ــ یا آنچه دربارهٔ مبدأ تشیع، این گونه کسان ، گفته‌اند ، با « الغدیر» و « عبقات الانوار » و « المراجعات » و « اصل الشیعة و اصولها » «عبدالله‌بن‌سبا» و ...

۱۲/۱۶۴ : ثمامه ــ (م ۲۱۳) ابومعن ثمامةبن اشرس نمیری . از بزرگان معتزله ویکی از فصیحان و بلیغان‌روزگار بود . با رشید و مأمون‌پیوستگی داشت . مأمون‌وزیری خود به او داد و او نپذیرفت . جاحظ خوش بیانی و بلاغتش‌را ستوده است. مؤلفان از او نوادر و ظرایفی نقل کرده‌اند . ثمامه دارای آرای خاصی بود و پیروانش را ثمامیه گویند .

رك ، الاعلام ، ج ۲ ص ۸۶ و خطط ، ج ۲ ص ۳۴۷ و لسان المیزان ، ج ۲ ص ۸۳ و میزان الاعتدال ، ج ۱ ص ۱۷۳ ، والبیان و التبیین ، ج ۱ ص ۶۱ .

---

۱ ــ خاورشناسان ، تنها متد بحث وروش کارشان جالب است ،که باید محققان خودی‌باآن آشناشوند ، چنانکه برخی شده‌اند ، اما استنباطات واظهار نظــرهاشان ، اکثر ، دور است از درك کنهی و جوهری ، سوای مواردی که غرض آلود است و طرارانه ، بخصوص به هنگام سخن گفتن دربارهٔ دقایق و لطایف زبان و اشعار ، (چه درعربی چه فارسی) یا دربارهٔ فهم و هضم معارف اسلامی و جریانات تاریخی اسلام . و گاه می‌شود که قسمتهای بی ارزش را اهمیت می‌دهند و آنچه را ارجمند است نــادیــده می‌انگارند (مانندقلم‌کذاب‌وخائن‌اب‌لامنس ــمثلا) تا نسلهای جهان نسبت به اسلام و ارزشهای‌آن ،انحراف یابند واغفال‌شوند، ودرنتیجه اینان، به‌غرض‌ازمأموریت‌خویش برسند ،یعنی تخریب وجههٔ‌مذهب زندگیساز بردگی سوز استعمار شکن .

۱۲/۱۶۸ : آمیخته با جان ـ در اینجا عبارت متن (ص ۳۱۹ س ۳ و ۴) اندکی مغشوش و چه بسا مغلوط است. عبارت این است: « و تسمی مروالشاهجان لانها کانت للملك خاصة و الشاه الملك و الجان النفس. فقیل تلك مزح الروح».

جملهٔ آخر: « فقیل تلك مزح الروح » ظاهراً نادرست است. درجای « مزح » در نسخهٔ بدل و نیز نسخهٔ عکسی « مزج » آمده است. یکی از دوستان دانشمند احتمال داد که در جای تلك، ملك باشد، یعنی فقیل ملك مزج الروح ، ومزج با جیم. ترجمهٔ ما براساس این احتمال است ، زیرا احتمالات دیگر بعیدتر است . در نسخهٔ عکسی (ورق ۱۶۱ ب) کلمهٔ تلك را ندارد .

اما در مورد این کلمه باید به یاد داشت که جان معرب گان است که به معنای لایق و سزاوار است و پسوند نسبت و لیاقت است . و شاهجان معرب شاهگان است . منسوب به شاه و لایق او . و شایگان نیز همان است ، مانند راهگان و رایگان . یعنی منسوب به راه و چیزی که در راه یابند . رك : برهان ـ حاشیه ، ذیل گان .

۱۶/۱۶۹ : توانگران مرو ـ عبارت شعر (ص ۳۲۰) : « میاسیر مرو » است . میاسیر جمع میسور است ، پس ترجمهٔ آن به توانگران بی معونه‌ای نیست .

۲۵/۱۶۹ : بارنگ ـ دخویه [ص XVI] گوید : وصف جنس خوبی از خربوزه است که در مرو بوده است و در خوارزم . در لطایف ثعالبی با رنج است که بدون شك همان بارنگ [و تعریب آن] است ، ابن بیطار این نوع را بطیخ مأمونی گفته است . رك : الجامع ، ج ۱ ، ص ۹۸ به بعد .

۷/۱۷۱ : و طالقان ـ آقای دکتر فیاض ، در تعلیق براین عبارت بیهقی : « گفت بدان وقت که امیر سبکتگین ، رضی الله عنه ، بست بگرفت و بایتوزیان[1] برافتادند ، زعیمی بود به ناحیت طالقان ، وی‌را احمد بوعمرو گفتندی ، مردی پیر وسدید و توانگر ... »[2] می‌گوید :

« در حاشیهٔ مربوط به این کلمه نوشته شده بود که به مناسبت مقام اینجا باید نام محلی باشد از توابع بست ، غیر از آن طالقان دیگر که از توابع جوزجان است . نگارنده پس از آن برخوردم به اینکه مقدسی نیز جزء توابع بست شهری

۱ ـ بایتوز ، نام والی بست بود که به دست سبکتگین برافکنده شد . رجوع کنید به تاریخ عتبی .

۲ ـ تاریخ بیهقی ، ص ۲۰۳

به نام طالقان ذکر می‌کند (احسن التقاسیم ص ۳۹۷) و بدین طریـق ، حدس مزبور تأیید می‌شود . اگر صحیح این کلمه طالقان باشد ، باید گفت ، طالقان چهارمی برطالقانهای سه‌گانه (طالقان عراق ، اصفهان و جوزجان) افزوده‌می‌شود. تتبع‌کنندگان جغرافی قدیم را باید توجه باشد که کلمهٔ دیگری هست قابل‌التباس با طالقان ، و آن « طایقان » است ، قریه‌ای در بلخ ، کمافی «معجم‌البلدان » . تاریخ بیهقی ، ص ۶۹۷

در داستان بهرام چوبین نیز ، از ترجمهٔ طبری ،چنین آمده است : «. . . و او (هرمز) بلخ بگذاشت وبه خراسان آمد و به طالقان ، و از آنجا به حدهرات و باد غیس آمد . »

فهرست راهنما

«ب»

«خ»

«د»

«ذ»

«ر»

«ز»

«غ»

فهرست منابع

«آ»

الآثار الباقیة عن القرون الخالیة :ابوریحان محمدبن احمد بیرونی ـ چاپ افست بغداد، از چاپ (۱۸۷۸) لایپزیك ،زاخاو .

آثارالبلاد : زکریابن محمد بن‌محمودقزوینی ـ چاپ گوتینگن (۱۸۴۸) فردیناند و وستنفلد ، وچاپ بیروت ۱۳۸۰

آداب الحرب و الشجاعة : محمد بن منصور بن‌سعید مبارکشاه ـ تصحیح احمد سهیلی خوانساری ، چاپ تهران(۱۳۴۶) اقبال.

آنندراج :محمد پادشاه (شاد) چاپ (۱۸۸۹ ـ ۹۲) لکنهو .

«الف»

الابنیة عن حقائق الادویة :موفق الدین هروی ـ تصحیح احمد بهمنیار، چاپ‌دانشگاه تهران .

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم : شمس الدین مقدسی ـ افست بغداد ، از چاپ لیدن ، دخویه .

الاحکام‌السلطانیة والولایات‌الدینیة :ابوالحسن ماوردی ـ چاپ مطبعهٔ محمودیهٔ مصر .

احیاء التذکرة :(فی‌النباتات الطبیة والمفردات العطاریة) ـ دکتررمزی مفتاح (چاپ ۱۳۷۲ ه . ق)مصر.

اخبار ابی تمام :ابوبکر صولی ـ چاپ (۱۳۵۶) مصر .

اخبار البحتری :ابوبکر صولی ـ تحقیق دکترصالح الاشتر، چاپ (۱۳۷۸)

اخبار شعراء الشیعة : ابو عبیدالله مرزبانی خراسانی ـ تحقیق محمد هادی الامینی ، چاپ (۱۳۸۸) نجف .

الازمنة والامکنة :ابو علی مرزوقی ـ چاپ مصر .

اساس البلاغة : ابوالقاسم محمود زمخشری ـ چاپ (۱۳۴۱) دارالکتب المصریه .

اسرار البلاغة : شیخ بهاءالدین عاملی ـ چاپ مصر، ضمیمهٔ «المخلاة» او .

الاشتقاق :ابن‌درید (ابوبکرمحمدبن حسن) ـ تحقیق‌محمدعبدالسلام‌هارون، چاپ(۱۳۷۸) مصر.

اصلاح المنطق : ابن‌السکیت (یعقوب) ــ تحقیق احمد شاکروعبدالسلام محمد هارون ، چاپ دارالمعارف مصر .

اطلس تاریخ اسلامی : هاری . و. هازارد (Harray· W. Hazard) ، ترجمهٔ محمودعرفان‌ـ چاپ تهران ،ابن سینا .

الاعلام :خیرالدین زرکلی ـ چاپ سوم .

اعلام الفلسفة العربية :کمال الیازجی وانطون غطاس کرم ـ چاپ (۱۹۶۴) بیروت .

اعیان الشیعة : سید محسن امین عاملی ــ چاپ (۱۳۵۳ به بعد) دمشق، مطبعهٔ ابن زیدون .

الاغانی : ابوالفرج اصفهانی ــ چاپ دارالکتب المصریه .

الاکمال :ابن ماکولا (امیر حافظ ابونصر) ــ تصحیح شیخ عبدالرحمان یمانی ، چاپ (۱۳۸۱) حیدرآباددکن.

الالفاظ الفارسية المعربة : سید ادی شیر ــ چاپ(۱۹۰۸) بیروت .

الامام علی صوت العدالة الانسانیه :جرج‌سجعان جرداق ، چاپ بیروت .

الانساب : عبدالکریم سمعانی‌ــ چاپ مصر.

الانواء : ابن قتیبهٔ دینوری ــ چاپ(۱۳۷۵)حیدرآباددکن .

انوارالربیع : سید علیخان مدنی شیرازی ــ چاپ سنگی ایران .

الاوزان والمقادیر :شیخ ابراهیم سلیمان عاملی بیاضی ــ چاپ (۱۳۸۱) لبنان .

الاهرامات المصرية : دکتر احمد فخری ــ چاپ (۱۹۶۴) قاهره -

ایران باستان :پیرنیا (مشیرالدوله) ــ چاپ (۱۳۱۱ــ۱۳) تهران .

ایران در زمان ساسانیان :آرتورکریستن سن ــ ترجمهٔ رشید یاسمی ، چاپ (۱۳۱۷ش) تهران .

ایران‌کوده ، دبیره (شمارهٔ ۲) :ذبیح بهروز ــ چاپ (۱۳۴۱) تهران ــ ابن سینا . و کشته دبیره (شمارهٔ ۵) : محمد صادق کیاــ چاپ بانك ملی‌ایران .

«ب»

بحارالانوار (جلد ۱۴ ، السماء والعالم) : علامهٔ مجلسی– چاپ(۱۳۰۵).
البدء والتاریخ :مطهربن طاهر مقدسی – چاپ (۱۹۰۷) پاریس .
بطل فخ : محمد هادی الامینی – چاپ(۱۳۸۸) المطبعة الحیدریه– نجف .
بغیة الوعاة (فی طبقات اللغویین والنحاة) : جلال‌الدین سیوطی – (۱۳۲۶ق) مصر.
البلغة : نسخهٔ عکسی –کتابخانهٔ بنیاد فرهنگ ایران .
بیان الادیان :ابوالمعالی‌علوی– تصحیح هاشم رضی، چاپ (۱۳۴۲ش) ، تهران مؤسسهٔ فراهانی .
البیان والتبیین :جاحظ – تحقیق حسن‌السندوبی ، چاپ (۱۳۶۶) .

«ت»

تاریخ آداب اللغة العربیة : جرجی زیدان – چاپ (۱۹۱۱) مصر، مطبعهٔ «الهلال» .
تاریخ‌الادب الجغرافی‌العربی : ایگناتی اولیانویچ کراچکوفسکی – تعریب صلاح‌الدین عثمان هاشم، چاپ ادارة‌الثقافة،جامعة‌الدول العربیه .
تاریخ الادب العربی : حنا الفاخوری – چاپ سوم .
تاریخ الاسلام : ذهبی – چاپ مصر.
تاریخ بغداد : خطیب بغدادی – چاپ (۱۳۴۹) مصر.
تاریخ بیهقی :ابوالفضل بیهقی – به اهتمام دکترغنی ودکتر فیاض ، چاپ (۱۳۲۴ ش) تهران .
تاریخ الجمعیات السریة والحرکات الهدامة : محمد عبدالله عنان – چاپ(۱۹۲۶) مصر.
تاریخ الرسل والملوك : ابوجعفرطبری–چاپ‌لیدن‌ومصر.
تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء :حمزة بن‌حسن‌اصفهانی – چاپ (۱۳۴۹ق) برلین مطبعهٔ‌کاویانی .
تاریخ سیستان : به تصحیح ملك‌الشعراء بهار – چاپ تهران .
تاریخ الشعرالعربی : نجیب محمد بهبیتی – چاپ قاهره و بیروت(دارالکتاب العربی) .
تاریخ طبرستان : محمدبن اسفندیارکاتب – تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران،کتابخانهٔ خاور ،
تاریخ العرب قبل‌الاسلام : دکترجواد علی – چاپ (۱۹۵۰ به بعد) بغداد .
تاریخ‌قم : حسن‌بن محمدبن حسن قمی– ترجمهٔ حسن‌بن‌علی بن حسن بن عبدالملك قمی، تصحیح سید جلال‌الدین تهرانی، چاپ (۱۳۱۳ش) تهران .
تاریخ قم :شیخ محمد حسین ناصرالشریعه – چاپ قم، مطبوعات دارالعلم .

تاریخ گیلان :ملاعبدالفتاح فومنی ، به تصحیح دکترمنوچهر ستوده ــ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، (۱۳۴۹) .
تاریخ ماد : ا. م. دیاکونوف ــ ترجمهٔ کریم کشاورز، چاپ(۱۳۴۵) بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
تاریخ نیشابور :حاکم نیشابوری ــ ترجمهٔ خلیفهٔ نیشابوری ،تصحیح بهمن کریمی ، چاپ تهران .
تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام : سید حسن صدرالدین ــ چاپ عراق .
تبصرة العوام :منسوب به سید مرتضی رازی ــ چاپ(۱۳۱۳)تهران، مرحوم عباس اقبال .
تحدید نهایات الاماکن : ابو ریحان بیرونی، چاپ حیدرآباد (به واسطهٔ «علم و تمدن دراسلام»)
تحفة الالباب :ابو حامد اندلسی غرناطی ــ تصحیح گابریل فراند، چاپ (۱۹۲۵) پاریس.
تحفة المؤمنین(تحفهٔ حکیم مؤمن): محمدمؤمن حسینی ــ به اهتمام ملاعلی وسیدحسین اصفهانی، چاپ(۱۲۷۴)
تحقیق ماللهند . . . بیرونی ــ زاخاو ، چاپ لندن (۱۸۸۷)
تراث الانسانیة (مجموعهٔ مقالات کتابشناسی) : جمعی از فاضلان ــ چاپ مصر ، المؤسسة المصریة العامة للتألیف والانباء و النشر .
ترجمهٔ رسوم دارالخلافة : دکترمحمد رضاشفیعی کدکنی ــ (اصل از: ابوالحسن هلال بن محسن صابی)، چاپ (۱۳۴۶)بنیاد فرهنگ ایران .
تضاریس الارض : شیخ بهاء الدین عاملی ــ چاپ سنگی ایران .
تفسیر ابوالفتوح « روض الجنان»: شیخ ابوالفتوح رازی ــ چاپ اول تهران .
تفسیر خواجه عبدالله « کشف الاسرار»: میبدی ــ چاپ آقای علی اصغرحکمت ــ تهران .
تفسیر زمخشری «الکشاف» . جارالله زمخشری ــ چاپ مصر .
تفسیر سورآبادی : ابوبکر عتیق سورآبادی ــ چاپ بنیاد فرهنگ ایران .
تفسیر سیوطی « الدرالمنثور» : جلال الدین حافظ سیوطی ــ چاپ مصر .
تفسیر شیخ طوسی « التبیان» : شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن طوسی . تحقیق احمد حبیب قصیر العاملی ــ چاپ (۱۳۷۶ ــ ۱۳۸۳) نجف .
تفسیر طبرسی « مجمع البیان» : شیخ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی ، چاپ صیدا .
تفسیر طبری « جامع البیان» : ابوجعفرمحمدبن جریر طبری ، چاپ مصر .
التفهیم : بیرونی - تصحیح جلال همائی ، چاپ(۱۳۱۶ ــ ۱۸) تهران .
تقویم البلدان : ابوالفدا(عمادالدین)ــ چاپ(۱۸۴۰) پاریس.

التنبیه والاشراف : مسعودی- تحقیق عبدالله اسماعیل صاوی ، چاپ قاهره .
تهذیب التهذیب : ابن حجر عسقلانی - چاپ (۱۳۲۵-۲۷) حیدرآباد دکن .
تهذیب الصحاح : محمدبن احمد زنجانی - تحقیق عبدالسلام محمد هارون واحمد عبدالغفور عطار، چاپ دارالمعارف مصر .

«ث»

ثمارالقلوب: ثعالبی - چاپ (۱۳۲۶ق) قاهره .

«ج»

الجاحظ فی البصرة و بغداد و سامراء : دکتر شارل بلات - تعریب دکتر ابراهیم کیلانی، چاپ (۱۹۶۱) دمشق .
جامع العلوم : فخرالدین رازی - چاپ (۱۳۲۳) بمبئی .
الجامع لمفردات الادوية و الاغذية : ابن بیطار (ضیاء الدین اندلسی مالقی) .
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : گی لسترنج-ترجمهٔ محمودعرفان، چاپ(۱۳۳۷) بنگاه ترجمه و نشر کتاب
الجغرافية والرحلات عندالعرب : دکتر نقولا زیاده - چاپ (۱۹۶۲) بیروت ، دارالکتاب العربی .
جمهرة اشعارالعرب :ابن الخطاب - چاپ (۱۳۰۸) مصر .
جمهرة اللغة : ابن درید- چاپ (۱۳۴۴) حیدرآباد دکن .
جنگهای ایران و روم : پروکوپیوس- ترجمهٔ محمدسعیدی، چاپ(۱۳۳۸) بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
جهان نامه : محمدبن نجیب بکران- به کوشش دکتر محمد امین ریاحی ، چاپ (۱۳۴۲) تهران، ابن سینا .

«ح»

حدودالعالم: به کوشش دکتر منوچهرستوده - چاپ(۱۳۴۰) تهران . نیز چاپ (۱۳۴۲) کابل ، با مقدمهٔ بارتولد و تعلیقات مینورسکی .
حلیة الاولیاء : حافظ ابونعیم اصفهانی - چاپ (۱۳۸۷) بیروت ، درالکتاب العربی .
حیوةالحیوان : کمال الدین دمیری - چاپ مصر.

«خ»

الخراج : یحیی‌بن آدم قرشی ــ چاپ (۱۸۹۵) لیدن .

خزانة‌الادب : عبدالقادربغدادی ــ چاپ (۱۲۹۹) مصر .

خسرو وشیرین : نظامی ــ تصحیح وحیددستگردی ، چاپ (۱۳۳۳) تهران ، ابن‌سینا .

الخصائص : ابن‌جنی (ابولفتح) ــ چاپ مصر .

خمسون ومائة صحابی مختلق : مرتضی العسکری ــ چاپ دانشکدهٔ الهیات بغداد .

«د»

دائرة المعارف الاسلامیة : جمعی ازمستشرقین ــ تعریب محمد ثابت وچندتن دیگر ، چاپ (۱۹۳۳ به‌بعد) مصر .

دائرةالمعارف (بستانی) : چاپ تکمیل شده زیر نظر دکترفؤاد افرام ، بیروت .

دائرةالمعارف فارسی : زیرنظر دکتر غلامحسین مصاحب ، چاپ مؤسسهٔ فرانکلین

دائرة معارف‌القرن الرابع عشر : محمد فریدوجدی ـ چاپ دوم (۱۳۴۲) مصر .

دستور العلماء : قاضی عبدالنبی‌نگری ـ چاپ حیدرآباد دکن

دلائل‌الاعجاز : شیخ‌عبدالقاهر جرجانی ــ تحقیق شیخ‌محمد عبده وشیخ‌محمود شنقیطی ، چاپ مصر .

الدیارات : ابوالحسن علی‌بن محمد شابشتی ــ تحقیق کورکیس عواد ، چاپ (۱۹۵۱) بغداد .

دیوان ابوتمام : (حبیب‌بن اوس‌طائی) ؛ چاپ (۱۸۸۷) بیروت .

دیوان ابونواس : (الحسن‌بن‌هانی) ؛ تحقیق وشرح احمدعبدالمجید غزالی ، چاپ (۱۹۵۳) قاهره .

دیوان بحتری : (ابوعباده) ؛ چاپ مطبعهٔ‌الجوائب .

دیوان‌رودکی : (جعفربن‌محمد) ــ چاپ‌تهران وشوروی

دیوان زهیر بن‌ابی‌سلمی : چاپ بیروت .

دیوان منوچهری : باحواشی وتعلیقات دکتردبیرسیاقی ، چاپ (۱۳۲۶) تهران .

دیوان ناصرخسرو : چاپ دهخدا ومینوی ، تهران، ۱۳۰۷

«ذ»

الذریعة الی تصانیف الشیعة : شیخ آغا بزرگ تهرانی ــ چاپ نجف ودانشگاه تهران .

الذکری فی احکام الشریعة : شمس‌الدین‌محمدبن مکی‌عاملی (شهیداول) ــ چاپ (۱۲۷۱ق) ایران .

«ر»

راحة‌الصدور (تاریخ آل سلجوق): محمدبن‌علی‌راوندی ـ تصحیح محمداقبال، چاپ (۱۳۳۳).

رحلة‌ابن‌بطوطة: چاپ مطبعهٔ وطنیه، پاریس.

رحلة‌ابن‌جبیر: چاپ دخویه.

رسائل اخوان‌الصفا: چاپ (۱۳۷۶) بیروت.

رسائل‌بحریه (الفوائد فی‌اصول علم‌البحر و القواعد)، از شهاب‌الدین احمدبن ماجد ـ شرح تحفة‌الفحول، از سلیمان بن‌احمد مهری محمدی ـ منهاج‌الفاخر فی‌علم‌البحر الزاخر، ازهمو ـ عمدة‌المهریة‌فی‌ضبط العلوم‌البحریة، از همو ـ وحاویة‌الاقتصار فی اصول‌علم‌البحار، و... :
چاپ (۱۹۲۱ـ۲۳) پاریس، به وسیلهٔ گابریل‌فراند.

«س»

سالامبو: گوستاو فلوبر ـ ترجمهٔ احمدسمیعی، چاپ(۱۳۴۷) انتشارات جیبی.

سبک‌شناسی: محمدتقی ملک‌الشعرابهار ـ چاپ دوم تهران، امیرکبیر، (۱۳۳۷ش).

سفرنامه: حکیم ناصرخسرو قبادیانی ـ چاپ دکتردبیرسیاقی، تهران.

سفینة‌البحار: حاج‌شیخ‌عباس‌قمی ـ چاپ‌کتابخانهٔ‌سنائی، تهران.

سیرت جلال‌الدین مینکبرنی: شهاب‌الدین زیدری نسوی ـ تصحیح و تعلیق مجتبی مینوی، چاپ (۱۳۴۴) تهران.

«ش»

شاهنامه: حکیم ابوالقاسم فردوسی ـ چاپ(۱۳۱۳ش) تهران.

شذرات‌الذهب: ابن‌عماد حنبلی ـ چاپ (۱۳۵۰ ـ ۵۱) مصر.

شرائع‌الاسلام: محقق‌حلی (جعفربن‌حسن) ـ به‌اشراف‌شیخ‌محمد جواد مغنیه، چاپ‌بیروت.

شرح اسماءالعقار: ابوعمران موسی‌قرطبی ـ تصحیح ماکس مایرهوف، چاپ (۱۹۴۰) قاهره.

شرح دیوان ابن‌فارض: رشیدبن‌غالب(جمع آوری‌ازشرح بورینی ونابلسی) ـ چاپ(۱۳۰۶ق) مصر.

شرح شافیه: رضی‌الدین‌استرآبادی ـ چاپ‌محمدنورالحسن، محمدالزفزاف‌ومحمدمحی‌الدین‌عبدالحمید.

شرح‌القصائدالسبع الطوال‌الجاهلیات: ابوبکرانباری ـ تحقیق عبدالسلام‌محمدهارون، چاپ مصر.

شرح مقامات حریری: شریشی(احمدبن‌عبدالمؤمن) ـ چاپ (۱۳۰۶) مصر.

شرح نهج البلاغة : ابن ابی الحدید معتزلی ــ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ (۱۳۷۹) ، داراحیاءالکتب العربیه .
شرح نهج البلاغه :ابن میثم (کمال الدین بحرانی) ــ چاپ مؤسسهٔ نصر ، تهران .
شعرالمخضرمین واثرالاسلام فیه : یحی جبوری ــ چاپ بغداد ، مکتبة النهضه .
الشفاء(طبیعیات): ابن سینا ــ چاپ سنگی (۱۳۰۳ق) تهران .
شفاءالغلیل (فیمافی کلام العرب الدخیل): شهاب الدین خفاجی ــ تحقیق محمدعبدالمنعم خفاجی ، چاپ (۱۳۷۱) مصر .
شمس المعارف الکبری : بونی (احمدبن علی) ــ چاپ مصر، مطبعهٔ مصطفی محمد .
شهداءالفضیلة : علامهٔ امینی (عبدالحسین احمد) ــ چاپ (۱۳۵۵) نجف .
الشیعة بین الاشاعرة والمعتزلة :هاشم معروف الحسینی ــ چاپ (۱۹۶۴) بیروت ، دارالنشر للجامعیین .
الشیعةوالحاکمون:شیخ محمد جواد مغنیه ــ چاپ بیروت .

«ص»

الصحاح (تاج اللغة وصحاح العربیة) :جوهری (اسماعیل بن حماد)ــ تحقیق احمدعبدالغفور عطار،چاپ بیروت،دارالکتاب العربی .
صفة جزیرة العرب :ابومحمدحسن بن احمدبن یعقوب همدانی ــ چاپ (۱۸۸۶) بریل.
صلح الحسن:شیخ راضی آل یاسین، چاپ (۱۳۸۴) کاظمین .
صورةالارض : ابن حوقل نصیبی ــ چاپ (۱۹۳۸ــ۳۹) لیدن .

«ط»

الطبقات : محمدبن سعدکاتب واقدی ــ چاپ(۱۳۳۵) بریل .
طبقات الشعراء : ابن قتیبه ــ چاپ (۱۹۰۲) لیدن .
طبقات فحول الشعراء : جمحی (محمدبن سلام)ــ شرح محمود محمدشاکر، چاپ دارالمعارف مصر .

«ع»

عالم آرای صفوی : چاپ بنیاد فرهنگ ایران (۱۳۴۹)
عبدالله بن سبأ ــ المدخل :مرتضی العسکری ــ چاپ (۱۳۸۱) قاهره .

العبر و... (تاریخ ابن خلدون) : ابن خلدون اشبیلی - چاپ (۱۲۸۴) مصر و (۱۳۵۵) .
عبقات الانوار : میرحامد حسین نیشابوری هندی ، چاپ هند و اصفهان .
عجائب الاقالیم السبعة: سهراب - چاپ (۱۳۴۷) وین .
عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات: قزوینی (زکریا بن محمود) - چاپ مطبعة المعاهد مصر .
عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات: طوسی (محمد بن محمود بن احمد)ـ به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، چاپ (۱۳۴۵) تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
عرائس الجواهر و نفائس الاطائب :ابوالقاسم عبدالله کاشانی- به کوشش ایرج افشار، چاپ انجمن آثار ملی .
العرب قبل الاسلام : جرجی زیدان - چاپ مصر .
عشرة ثورات فی الاسلام : دکتر علی حسین خربوطلی - چاپ (۱۹۶۸) بیروت ، دار الآداب .
العقد المنیر (فی تحقیق ما یتعلق بالدراهم والدنانیر) : سیدموسی حسینی مازندرانی - چاپ (۱۳۸۲) تهران، مکتبة الصدوق .
علم الفلك (تاریخه عند العرب فی القرون الوسطی) :نالینو ــ چاپ افست بیروت ــ دار الکتاب العربی، از چاپ روم (۱۹۱۱) .
عیون الانباء : فی طبقات الاطباء ــ ابن ابی اصیبعه: چاپ (۱۲۹۹ق) مصر.

«غ»

غایة الحکیم : مجریطی (ابوالقاسم مسلمة بن احمد) ــ تحقیق ه. ریتر ، چاپ (۱۹۲۷) هامبورك .
غایة النهایه : ابن الجزری (شمس الدین) - چاپ (۱۳۵۱) مصر .
الغدیر (فی الکتاب والسنة والادب): علامهٔ امینی - چاپ سوم ، بیروت ، دار الکتاب العربی .
غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم : ثعالبی - با مقدمه و ترجمهٔ فرانسوی ، از زوتنبرگ ، چاپ (۱۹۰۰) پاریس .

«ف»

الفائق : زمخشری ــ چاپ (۱۳۲۴ ه ق) حیدرآباد دکن .
فارس نامه: ابن البلخی ــ به اهتمام و تصحیح لسترنج و نیکلسون ، چاپ (۱۳۳۹) کمبریج
فاطمة الزهراء و ترفی غمد: سلیمان کتانی ، چاپ بیروت .
فتوح البلدان :بلاذری (احمد بن یحیی) تحقیق دکتر صلاح الدین منجد . چاپ مصر .

الفخری(فی الآداب السلطانیة والدول الاسلامیه): ابن‌طقطقی (محمدبن علی بن‌طباطبا)ـ به‌اهتمام ابراهیم زیدان، چاپ مصر، «مطبعهٔ الهلال»

فرهنگ اصطلاحات کشاورزی : ابوالحسن گونیلی ـ انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۷) .

فرهنگ البسهٔ مسلمانان : ر.پ.آ. دزی ـ ترجمهٔ حسینعلی هروی، چاپ(۱۳۴۵) دانشگاه تهران .

فرهنگ جهانگیری : جلال‌الدین حسین انجو ـ چاپ (۱۲۹۳) لکنهو .

فرهنگ رشیدی : ملاعبدالرشید تتوی ـ تصحیح مولوی ابوطاهر ، چاپ (۱۸۷۲) کلکته .

فرهنگ روستایی : دکترتقی بهرامی ـ چاپ (۱۳۱۶ ـ ۱۷) تهران.

فرهنگ فارسی : دکترمحمد معین ـ چاپ(۱۳۴۲ به بعد) تهران ، امیرکبیر .

الفصول والغایات (فی تمجیدالله والمواعظ) : ابوالعلاء معری ـ تصحیح محمود حسن زناتی ، چاپ (۱۳۵۶) بیروت .

فقه‌اللغة وسرالعربیة : ثعالبی ـ چاپ قاهره ، مطبعه‌الاستقامه.

فلاسفة‌الشیعة : عبدالله‌نعمه ـ چاپ بیروت ، دارمکتبة‌الحیاة .

الفهرست : ابن‌الندیم ـ چاپ مطبعه رحمانیهٔ مصر .

«ق»

القاموس‌المحیط : فیروزآبادی (مجدالدین) ـ چاپ مصر .

قرآن کریم : کشف الآیات فلوگل ودکترامیار .

«ک»

کارنامهٔ اسلام : دکترعبدالحسین زرین‌کوب ـ چاپ تهران ، شرکت انتشار : (شماره ۱۰۰) ۱۳۴۸ شمسی .

الکامل : ابوالعباس مبرد ـ چاپ (۱۳۲۳) مصر .

کامل‌التواریخ : ابن اثیر ـ چاپ دارالکتاب‌العربی، بیروت .

کشاف اصطلاحات‌الفنون :محمداعلی تهانوی ـ چاپ افست تهران .

«ل»

اللباب (فی تهذیب‌الانساب): ابن‌اثیر(عزالدین‌ابوالحسن) ـ چاپ(۱۳۵۷) قاهره .

لسان‌التنزیل :به اهتمام دکتر مهدی محقق ـ چاپ(۱۳۴۴) تهران.

لسان‌العرب : ابن‌منظور- چاپ (۱۳۷۴ به‌بعد) بیروت.

لسان‌المیزان :ابن‌حجرعسقلانی- چاپ (۱۳۳۱) حیدرآباددکن.

لغت‌فرس : اسدی طوسی - به کوشش دکتر دبیرسیاقی ، چاپ (۱۳۳۶) تهران .

لغت‌نامه : (آ - ابوسعد) و...؛

دهخدا - چاپ(۱۳۲۵ به بعد) چاپخانهٔ مجلس ، تهران .

«م»

ماهی شناسی وشیلات :احمد بریمانی - چاپ دانشگاه تهران (۱۳۴۵) ، شماره ۱۰۸۳

مجمع‌البحرین :فخرالدین طریحی - چاپ (۱۳۷۹) تهران .

مجمل التواریخ و القصص : (تألیف سال ۵۲۰ هجری) به تصحیح ملک‌الشعراء بهار ، چاپ تهران - کلالهٔ‌خاور۱۳۱۸ شمسی .

محاسن اصفهان : مافروخی‌اصفهانی(مفضل‌بن‌سعد)- تصحیح‌سیدجلال‌الدین‌تهرانی،چاپ‌اول، تهران.

المحبر : ابن‌حبیب (ابوجعفرمحمد)- چاپ (۱۳۶۱) حیدرآباد دکن .

المحکم و المحیط الاعظم :ابن‌سیده (ابوالحسن علی‌بن‌اسماعیل) - تحقیق مصطفی السقا و دکتر حسین نصار ،چاپ (۱۳۷۷) مصر .

محیط المحیط : بستانی - چاپ بیروت .

المخصص :ابن‌سیده - چاپ (۱۳۱۶ق) مصر .

مدخل بر تاریخ علم . جرج سارتون - چاپ (۱۹۴۷) بالتیمور ☆ .

مرآةالجنان: عبدالله‌یافعی - چاپ(۱۳۳۷ - ۳۹) حیدرآباد دکن

المراجعات : سید عبدالحسین‌شرف‌الدین-چاپ بیروت و نجف .

مراصدالاطلاع: عبدالمؤمن‌بغدادی- تحقیق‌علی‌محمدالبجاوی، چاپ‌مصر،داراحیاءالکتب‌العربیه .

المرقاة : ادیب نطنزی - تصحیح دکتر سید جعفر سجادی . چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

مزدیسنا و ادب پارسی :دکتر محمد معین - چاپ (۱۳۳۸) دانشگاه تهران .

المزهر (فی‌علوم‌اللغة و انواعها) : سیوطی - شرح محمد احمد جادالمولی، علی‌محمدالبجاوی‌ومحمد

☆Introduction To The History Of Science George Sarton' Baltimore (1947)

ابوالفضل ابراهیم،چاپ مصر ، داراحیاء الکتب العربیه .
مسالک‌الابصار (فی‌ممالک الامصار) :ابن‌فضل‌الله عمری- تحقیق احمد زکی‌پاشا، چاپ(۱۳۴۲) مصر.
مسالک‌وممالک : ترجمهٔ فارسی‌مسالک‌الممالک اصطخری- به‌کوشش‌ایرج افشار ، چاپ (۱۳۴۰) تهران،بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
المسالک والممالک: ابن‌خردادبه - چاپ (۱۳۰۶) بریل ، دخویه .
المستشرقون : نجیب العقیقی - چاپ (۱۹۶۴) دارالمعارف مصر .
المستطرف : ابشیهی - چاپ (۱۲۷۲ ق) مصر .
المشترک‌وضعاً و المفترق صقعاً :یاقوت حموی - چاپ وستنفلند (۱۸۴۶) .
مصادرالشعرالجاهلی و قیمتهاالتاریخیة : دکتر ناصرالدین‌الاسد - چاپ (۱۹۵۶) دارالمعارف‌مصر .
المصباح المنیر: فیومی (علی‌بن‌احمد) - چاپ (۱۳۱۳) مصر .
معالم‌الدین (فی‌الاصول) : حسن‌بن‌زین‌الدین (شهیدثانی) چاپ‌سنگی (۱۳۰۰ ق) تهران .
معالم‌القربة (فی‌احکام‌الحسبة) : ابن‌الاخوه (محمدبن محمد بن‌احمدقرشی) - تصحیح روبن لیوی ، چاپ (۱۹۳۷) کمبریج .
معاهدالتنصیص (علی شواهدالتلخیص) : عبدالرحیم عباسی-تحقیق‌محمد محی‌الدین‌عبدالحمید، چاپ (۱۳۶۷) مصر.
معجم‌الادباء : یاقوت حموی - چاپ مرگلیوث ، مصر (۱۹۰۷ به بعد) .
معجم‌البلدان: یاقوت حموی - چاپ (۱۳۷۴ -- ۷۶) بیروت .
المعجم الزوولوجی‌الحدیث:محمدکاظم ملکی - چاپ (۱۳۷۶) نجف .
معجم‌الشعراء: مرزبانی - چاپ (۱۳۵۴) مصر.
معجم قبائل العرب : عمررضاکحاله - چاپ دمشق .
معجم‌مااستعجم (من اسماء البلادوالمواضع) : ابوعبیدالله بکری اندلسی - تحقیق‌مصطفی‌السقا ، چاپ (۱۳۶۴) قاهره .
معجم‌المصطلحات العلمیة : جمع وتعریب عبدالعزیزمحمود ومحمد عبدالرحمان البرعی وحسن‌محمد ریحان ، چاپ(۱۹۶۰) مصر .
معجم‌المصنفین : جمعی از عالمان هند - چاپ (۱۳۴۴) بیروت .
معجم المطبوعات‌العربیة و المعربة : یوسف الیان سرکیس - چاپ (۱۳۴۶) مصر .

معجم مقاییس اللغة : ابن‌فارس (ابوالحسین احمد) ـ تحقیق عبدالسلام‌محمدهارون، چاپ(۱۳۶۶) مصر ، داراحیاءالکتب‌العربیه .

المعجم‌الوسیط : ابراهیم‌مصطفی، احمدحسن‌الزیات، حامدعبدالقادر ومحمدعلی‌النجار ـ چاپ مجمع اللغة العربیه (۱۳۸۰) مصر .

المعرب : جوالیقی ـ تحقیق احمد محمدشاکر ، چاپ (۱۳۶۱) قاهره .

مفاتیح‌العلوم : خوارزمی (ابوعبدالله محمدبن‌احمد) ـ چاپ (۱۳۴۲ هـ . ق) مصر، مطبعة‌الشرق.

مفتاح‌السعادة :طاش‌کبری زاده ـ چاپ حیدرآباد دکن .

مفتاح العلوم: یوسف سکاکی ـ چاپ (۱۳۵۶) مصر .

مقاتل‌الطالبیین : ابوالفرج اصفهانی ـ چاپ (۱۳۵۳) نجف .

المقالات و الفرق : سعدبن عبدالله اشعری قمی ـ تصیحح دکتر محمد جواد مشکور ، چاپ چاپخانهٔ حیدری، تهران.

المقتطف(مجلهٔ) : رئیس‌تحریر، دکتر یعقوب صروف ، مصر ،

مقدمة الادب :زمخشری ـ به‌کوشش سید محمدکاظم امام ، انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۴۳) .

المنتظم(فی‌تاریخ الملوك و الامم) :ابن جوزی (ابوالفرج) ـ چاپ اول ، حیدرآباد دکن .

الموسوعة‌فی‌علوم‌الطبیعة : ادوارد غالب ـ چاپ (۱۹۶۵) بیروت.

الموشح : مرزبانی ـ چاپ (۱۳۴۳ ق) قاهره .

«ن»

النجوم الزاهرة (فی‌ملوك مصروالقاهرة): ابن‌تغری بردی ـ چاپ(۱۳۴۸ به‌بعد) دارالکتب‌المصریه.

نزهة‌القلوب(المقالة‌الثالثة) : حمدالله‌مستوفی ـ چاپ لسترنج(۱۳۲۱ ـ ۱۹۱۳) لیدن .

نزهة المشتاق فی‌اختراق الآفاق :شریف ادریسی ـ چاپ (۱۸۷۸) رم .

نکت الهمیان : صلاح‌الدین صفدی ـ چاپ (۱۳۲۹) مصر .

نهایة الارب (فی فنون الادب) :شهاب‌الدین نویری ـ چاپ (۱۳۴۲ ق) قاهره .

نهایة‌الارب (فی‌معرفة‌انساب العرب) : ابوالعباس قلقشندی ـ چاپ (۱۳۷۸) بغداد .

النهایة (فی‌غریب الحدیث و الاثر) :ابن اثیر (مجدالدین) ـ چاپ (۱۳۱۱) مصر .

النیل (حیاة‌نهر) : امیل لودویك ـ تعریب عادل زعیتر ، چاپ (۱۹۵۱) مصر .

«و»

واژه نامهٔ گیاهی : دکتر اسماعیل زاهدی ـ انتشارات دانشگاه تهران (۱۳۳۷) .

الوافی بالوفیات : صلاح‌الدین صفدی ـ چاپ (۱۹۳۱) استانبول .

الوزراء والکتاب :جهشیاری (محمدبن عبدوس)ـچاپ (۱۹۳۸) مصر.

وفیات الاعیان : ابن‌خلکان ـ چاپ (۱۳۱۰) مصر .

«هـ»

هدایة المتعلمین فی‌الطب: الاخوینی‌البخاری (ابوبکر ربیع‌بن‌احمد) ـ به اهتمام‌دکترجلال متینی ، چاپ دانشگاه‌مشهد (۱۳۴۴) .

«ی»

یادداشتهای‌قزوینی(ج۲ و۶) : محمد قزوینی ـ به کوشش ایرج افشار ، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۳ به بعد) .

یادآوری و استدراک

در این قسمت از کتاب «مختصر البلدان» (ص ۱۹۲ – ۳۱۰ ، چاپ دخویه) نزدیك به ۳۵۰ بیت آمده است ، که در این ترجمه ، آن ابیات نیز گردانیده شد ، بدون آوردن متن اشعار . در آغاز منظور چنان بود که متون اشعار، یکجا ، در این پایان آورده شود، با اعراب صحیح و دقیق . لیکن سرعت در آماده کردن کتاب (که هم اکنون پیش آمد) این فرصت را از دست گرفت.

ما ـ درراه ترجمه ـ گاه گاه ـ به سهوهایی (صرفی ، نحوی ، لغوی ، عروضی) بـر می‌خوردیم که مستشرق فاضل دخویه ، بدانها دچار شده بود . (از این رو ، ترجمه گـاه براساس ضبط و اعرابی است که صحیح یا انسب دانسته شده است) . نیز ضمن ضبطاعراب دقیق اشعار ، به چندین مورد دیگر برخوردیم که در پا نوشت متون اشعار یاد کرده‌بودیم و هم به مواردی نیازمند استدراك.

امابدینسان ما دیگر باخواننده در تماس نیستیم، تا آنچه راکه می‌اندیشیدیم گفتنش لازم یا مناسب است ، باز گوییم، بدین گونه‌دراین‌فرصت،چندنکتهٔ ذیل‌را یاد می‌کنیم:

۱ـ ص۲۷س ۲۲ و۲۳ : درگردانیدهٔ این‌بیت‌بحتری، کلمهٔ «مرغی» در برابر«جوب» بیجاست . این بیت به گونه هایی دیگر نیز ترجمه شده است . بنا بر توضیحی که در المجانی‌آمده‌است ـ که یادشد ـ ترجمهٔ بیت چنین خواهدبود : « گویی ایوان‌کسری ، با بنای شگفت‌انگیز خود ، سپری‌است درکنار مردی خشن اندام کانا» .

۲ـ ص ۳۲۸س۲۴: «بربلند جایگاهی» بایدچنین باشد؛ «برپیش‌سرایی»

۳ ـ ص ۲۹ س ۳ : «جنگاوری ایستاده‌است» باید چنین باشد : «پیادگانی‌ایستاده‌اند»ـ (رجل ، درمتن ، جمع راجل است چون رکب‌وراکب).

۴ـ ص ۳۲ س ۱۸ :«حالی‌که سگها کمینشان کرده‌اند»، باید جنین باشد، «حالی‌که سگها گرداگرد آنهادر می آمدند تا به دامگاه آیند» .

۵ ـ ص ۳۳ س ۱۱:« هر چیزی را به اندازه صورتگری‌کند » ، باید چنین باشد : «هر چیزی را آن‌هنجارکار (استاد) صورتگری‌کرد » . گرچه ممکن است در این بیت (متن چاپی ،

ص ۲۱۶) مقوم را به‌فتح « و » خواند ، بنابرآنکه نعت مقطوع «شیء» باشد و در این صورت ترجمه‌همان است که گذشت . و شاید این ضبط انسب باشد .

۶ ــ ص۳۳ س ۱۳:« بازعفران‌ساختند»ــ« با زعفران بیامیختند»

۷ ــ ص ۳۹ س ۳ و ۴ : «با آبهای قلهٔ کوهساران» ــ «باآب‌درون‌صراحی (شراب)»

۸ ــ ص ۴۲ س ۱۵ : « تااو شادنگردد» ــ «تا او خشنود نگردد» .

۹ ــ ص ۴۴ س ۵ : تضمین عبارت سعدی است که سهواً به جای «صولت» ، «سورت» آمده ، و به جای «اوان»«ایام» که لفظاً و معناً نزدیکند .

۱۰ــ ص ۴۷ س ۲۲ :« وهردوان براندام گلستانها فروغ پاشند» ــ « وهردوان در میان گلستانها بدرخشند» .

۱۱ــ ص ۵۲ س ۱۵ :درترجمهٔ این‌بیت(متن‌چاپی ص ۲۳۰ س ۶) ، سهوی شگفت رخ نموده‌است وازسر خلطی بصری ــ ذهنی ، الضباب ، در بیت ، الضباع (جمع‌ضبع ، با فتح « ض » و ضم « ب » = کفتار) پنداشته شده است و بدین گونه برگردانیده شده . (اگرچه ، لفظاگر چنین می‌بود ، این خود تعبیری بود و معنایی وخودبسته بودن‌گریبان کفتارها عظمت سرماراگواهی) ، اما ضبط متن الضباب(جمع ضبابه) است، یعنی : تارمیغ ، نژم (مقدمة الادب) و بدین گونه گردانیدهٔ درست‌بیت چنین خواهد بود :

« روزی است زمهریری و سرما زده ، که بر[پیکر] آن ، گریبان ابرها تکمه شده است.»

۱۲ــ ص ۱۲۱ س ۱۰ :«دژقزوین‌را به‌فارسی،کشوین‌نام بوده‌است.» دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ قزوین‌سخنان چندی‌است‌از قدما ومتأخران. عبارت‌مؤلف (ص۲۷۹ــ ۲۸۰) باآنچه سایر مآخذ از وی نقل‌کرده‌اند ، وهم‌فی‌حدنفسها ، مغشوش و محرف است . ظاهراً ، و روی هم، اشاره است به این مطلب که مستوفی از «التبیان ــ ابوعبدالله برقی» نقل کرده است که : «یکی از سلاطین قدیم لشکری به جانب دیلم فرستادکه در صحرای قزوین صف‌کشیدند . فرمانده در صف لشکر خللی دید ، به یکی از اتباع خود گفت : این‌کش وین ، یعنی بدین‌کج نگرو لشکر راست کن . ونام کشوین بر این موضع بماند . چون آنجا شهرشدکشوین خواندند و اعراب معرب کردند وقزوین گفتند .» تاریخ گزیده ، ص ۷۷۳ . رجوع شود به مقالهٔ مبسوط « قزوین» مجلهٔ بررسیهای تاریخی ، شمارهٔ ۴ سال۴ ، ص ۱۰۵ ــ ۱۰۶ و بعد .

بنابراین ، تردیدی که در پاورقی صفحهٔ ۱۲۱ این ترجمه ، در مورد کلمهٔ « انذر » آورده شد ــ و ظاهر عبارت متن ، موجب آن بود ــ ممکن است منتفی باشد .

تصحیحات

	غلط	صحیح
۸/۵۸	شرق	در شرق
۱۳/۵۹	کوزدک	کوزد
۱۸/۵۹	جامه‌هایی‌است	جامه هایی
۱/۶۹	خبر: داستان زدی	خبر دادی
۱۱/۸۱	بگشاد	بکشاد
۲۲/۹۱	مردم را	مردم
۲۱/۹۵	روزی مقدر	مقدر
۹۸ ـ	(پانوشت شمارهٔ۲ زاید است)	
۲۴/۱۱۴	می‌بخشد	می‌بخشید
۷/۱۵۳	مصلقه	مصقله
۹/۱۶۸	ناتوانی	ناتوانانی
۲۳/۱۷۰	باد آوردم	یاد آوردم
۳/۲۰۶	میلادر	میلاد
۱/۲۷۲	جنضله	حنظله